

ماركسيزم

و

حزب و قدرت سياسي

Marxism – Party and Political Power

محمود قزويني

Mahmoud Ghazvini

ماركسيسم
و
حزب و قدرت سياسي

محمود قزويني

نام کتاب : مارکسیسم و "حزب و قدرت سیاسی"

Title : Marxism – Party and Political Power

نام نویسنده : محمود قزوینی

Author : Mahmoud Ghazvini

تاریخ انتشار : فوریه 2018، بهمن 1396

Release date : February 2018

دانمارک

Denmark

نشر : رزا

Publisher : Rosa

ISBN 978-87-970432-0-2

www.m-ghazvini.com

ghazvini.m@gmail.com



منصور حکمت و من در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران، آوریل 1998

این کتاب را در بزرگداشت منصور حکمت نوشته ام که با نقد کمونیسم خلقی و جهان سومی، کمونیسم ناسیونالیستی ایران، پایه های تئوری و پراتیک جنبش کارگران کمونیست، جنبش کمونیسم کارگری در ایران را پی ریخت. جهان نگری که یک خط فاصل قوی در تاریخ میان جنبش کمونیسم کارگری با کمونیسم بورژوائی در همه زمینه ها کشید.

حزب و قدرت سیاسی فقط یکی از نوآوریهای اوست که دانش سازماندهی حزب سیاسی در عصر حاضر و کسب قدرت را به صورت موجزی بیان کرده است. و پس از بیان آن حالا دیگر ما میتوانیم آن را در سیر تاریخی مبارزات طبقه مان و هر تحول پیشرو عصر حاضر ببینیم و از آنها درس بگیریم.

فهرست مطالب

- 7.....بیوگرافی کوتاه از نویسنده (محمود رضا وطنی).....
- 10.....پیش مقدمه.....
- 13.....مقدمه.....
- 14.....معرفی کوتاهی از کتاب.....

19.....فصل اول - حزب و قدرت سیاسی.....

- 20.....اهمیت و علت ورود من به این مبحث.....
- 26.....بنیادهای یک حزب کمونیستی در ادامه مسیر 20 ساله.....
- 39.....کمونیسم باید بتواند یک آشن برای انتخاب باشد.....
- 44.....حزب و قدرت سیاسی و یا طبقه و قدرت سیاسی.....
- 47.....لیبرالیسم چپ به قدرت سیاسی و حزب سیاسی احتیاج ندارد.....
- 50.....گفتمان لیبرالیسم و واقعیت قدرت سیاسی.....
- 53.....قدرت سیاسی و تحول سوسیالیستی اقتصاد در گفتمان کمونیسم و لیبرالیسم چپ.....
- 54.....کمونیسم شورایی و حزب و قدرت سیاسی.....
- 55.....کمون پاریس بمثابة دولت موقت انقلابی.....
- 59.....حزب و قدرت سیاسی، تجربه انقلاب اکتبر.....
- 63.....لنین، ترسکی و ثوری تصرف قدرت سیاسی.....
- 68.....اکثریت آراء یا تغییر مناسبات طبقات.....
- 74.....رزا لوکزامبورگ، کسب اکثریت نتیجه تاکتیک انقلابی است و نه برعکس.....
- 75.....کشف گرامشی برای اروپای غربی.....
- 80.....کائوتسکی، مسئله قدرت سیاسی و دیکتاتوری پرولتاریا.....
- 87.....قدرت سیاسی پس از انقلاب بلشویکی.....
- 95.....بحث اکثریت و اقلیت در شرائط آزادی و استبداد.....

101.....	مارکس، انگلس، لنین و بلانکیسم.....
105.....	تجربه انقلاب کوبا.....
109.....	درسهایی از انقلاب پرتغال، انقلابی که از دل کودتا بیرون جست.....
111.....	کسب قدرت سیاسی در جنگ.....
115.....	انقلاب چین.....
117.....	یک درس ساده از انقلاب 57.....
120.....	کسب قدرت در کشورهایی با حکومت‌های ضعیف و بحرانی.....
121.....	تئوری دولت در دوره های انقلابی سنگ بنای تئوری حزب و قدرت سیاسی.....
128.....	حزب و طبقه.....
135.....	حزب و قدرت سیاسی.....
138.....	جنبش کارگری و قدرت سیاسی.....
142.....	رابطه حزب سیاسی با مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه.....
147.....	مقوله انقلاب و رابطه آن با قدرت سیاسی.....

153..... فصل دوم - حزب و جامعه

154.....	شمای کلی از بحث.....
160.....	چگونه حزب به بخشی از طبقه تبدیل میشود.....
162.....	سنت مبارزاتی و نفوذ و بی نفوذی حزب در طبقه و جامعه.....
165.....	قدرت سیاسی زمانه خود!.....
168.....	معنای عام حزب و قدرت سیاسی.....
177.....	حلقه اصلی زنجیر در مبارزه اجتماعی.....
181.....	حلقه اصلی زنجیر و غیرکارگری شدن لنین و کارگری شدن انحلال طلبان و منشویکها!.....
184.....	حلقه مفقوده اصلی زنجیر و بی اعتنایی به سکولاریسم و مدرنیسم.....
188.....	دو رکن اساسی مبارزه کمونیستی در بحث حزب و جامعه.....
189.....	قدرت سیاسی و رهبری سلبی.....
197.....	حزب و شخصیتها.....

199.....	طبقه کارگر با نیروی خود آزاد میشود.....
200.....	حزب، تحکیم رابطه با طبقه کارگر و تشکلهای توده ای.....
206.....	دو خط مشی در سازمادهی توده ای کارگران در ایران.....
210.....	رهبری جنبش سرنگونی و کسب قدرت سیاسی.....
213.....	دو دیدگاه کمونیسم بورژوایی در برخورد به جنبش سرنگونی.....
227.....	کمونیسم کارگری در مقابل کمونیسم بورژوایی در اوضاع سیای ایران.....
234.....	دوران جدید و شیوه حل مسائل توسط طبقات غیر کارگری
240.....	مطلوبیت و مضرات حزب کمونیست کارگری تا سال 2002
245.....	قدرت سیاسی و معمای قدرت نظامی (مورد حزب حکمتیست)
253.....	گارد آزادی، نامفهومی که مفهوم نخواهد شد!

فصل سوم - پاسخ به برخی از اعوجاجهای مخالفین.....264

265.....	پاسخ به برخی اعوجاجهای مخالفین.....
267.....	پیش بینی سقوط قریب الوقوع رژیم اسلامی.....
270.....	کنار گذاشتن طبقه کارگر در استراتژی قدرت گیری حزب.....
271.....	مقدس سازی از لمین پرولتاریای زحمتکش.....
274.....	مدرن و مدرنیسم.....
275.....	بحث اسلام و مدرنیته.....

ضمیمه.....285

285.....	حزب و قدرت سیاسی، سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران.....
----------	---

بیوگرافی کوتاه از نویسنده (محمود رضا وطنی)



در یک خانواده زحمتکش در روستای طارس، روستایی نزدیک فیروزکوه در سال 1339 متولد شدم. پدرم که نیمه پرولتر بود مجبور بود در کنار کار کشاورزی در روستا به عنوان کارگر خیاط و یا ساختمانی در شهرها خانواده ما را تامین کند. فقر و کار سخت از همان اوان کودکی با من همراه بود. در دوران کودکی و نوجوانی یکی از آرزوهایم این بود که پدرم مانند بسیاری دیگر در کارخانه های بزرگ تهران شغلی پیدا کند تا وضع ما مانند بقیه خانواده های کارگری بهتر شود. در کنار وضعیت اقتصادی، سابقه سیاسی روستا در سال 20 تا 32 در گرایش من به سوسیالیسم نقش داشت. در مقطع دهه 20 در اثر فعالیتهای حزب توده نه تنها اتحادیه دهقانی در روستا شکل گرفت بلکه اکثریت قریب به اتفاق خانواده ها در روستا عضو حزب توده بودند. در آن زمان تنها دو نفر در روستا سواد خواندن و نوشتن داشتند. بازگویی سربسته و جسته و گریخته خاطرت و مسائل دهه 20 و وقایع کودتای 28 مرداد و دستگیریهای آن در شب نشینها اولین جرقه هایی بود که ذهن من را از همان دوران نوجوانی به طرف مسائل سیاسی جذب نمود. پس از آن جو چپ شهر فیروزکوه و تاثیر معلمان دبیرستان آن نیز در شکل گیری آینده سیاسی من نقش بازی کرد. در سال 56 که تنها 17 سال داشتم دیگر خودم را مارکسیست و به دلیل سطره فکری حزب توده در آن سالها، خودم را هوادار حزب توده میدانستم. علاقه وافرم به مطالعه موجب شده بود که در همان

زمان بسیاری از آثار مارکسیستی از جمله مانیفست، چه باید کرد و... را که از طرف محافل مختلف چپ شهر دست به دست می‌گشت مطالعه کنم.

در تظاهرات و اعتراضات سالهای 56 و 57 در سطح شهر فیروزکوه فعالانه شرکت داشتم. با اوج گیری انقلاب و با گسترش فعالیت سازمانهای چپ رادیکال و مارکسیستی، با سازمانهای چپ خط 3 در سال 57 آشنا شدم و یک محفل مارکسیستی خط 3 در شهر تشکیل دادیم که بعداً به سازمان بیکار پیوستیم.

در پاییز سال 60 دستگیر شدم و یک سال و نیم در زندان سمنان به سر بردم، تابستان سال 62 آزاد شدم. یکماه بعد از آزادم به دلیل شرکت در تشییع جنازه جوانی که توسط یک بسیجی کشته شده بود دستگیر شدم و مدت یکسال در اوین بودم. در آن زمان 3 نفر از اعضای خانواده ما در زندان به سر میبردند. خوشبختانه بازجویان رژیم به اطلاعاتی در باره فعالیت متشکل سیاسی من دست نیافتند. در تابستان سال 63 از زندان آزاد شدم.

پس از آزادی از زندان به کار در مراکز صنعتی از جمله کارخانه بهپوش تهران پرداختم. در آن زمان فعال یکی از حوزه های حزب کمونیست ایران در تهران بودم.

در سال 1988 میلادی از ایران خارج شدم و در دفتر پناهندگی سازمان ملل در آنکارا پناهنگیدم پذیرفته شد. از سال 1990 مقیم و شهروند کشور دانمارکم.

با خروج از ایران به فعالیتهایم در حزب کمونیست ایران ادامه دادم. در سال 1991، پس از تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران، به حزب کمونیست کارگری پیوستم. در سال 2000 در کنگره سوم حککا به عنوان کمیته مرکزی حزب انتخاب شدم.

از نظر نگارنده این کتاب جریان کمونیسم کارگری تغییر و تحول شگرفی در کمونیسم ایران ایجاد نمود. کمونیسم ایران قبل از جریان کمونیسم کارگری، کمونیسم بورژوازی استقلال طلب جهان سومی بود که هیچ وجه اشتراکی با کمونیسم کارگری مارکس و لنین نداشت. این کمونیسم که با انقلاب 57 و با نقد مارکسیستی سوسیالیسم خلقی در ایران شروع به اظهار وجود کرد به تلاشی برای پایه ریزی یک کمونیسم کارگری اجتماعی ارتقاء یافت. کوهی از ادبیات مارکسیستی توسط بنیانگذار کمونیسم کارگری منصور حکمت در بیان کمونیسم کارگری و تفاوتهای آن بیان شد. هم اوست که

کمونیسم را به عنوان یک جنبش، یک گرایش در جنبش کارگری، یک گرایش سیاسی - اجتماعی مانند ناسیونالیسم، لیبرالیسم و دموکراسی طلبی طرح کرد و دوباره کمونیسم را بر پایه علمی آن قرار داد. تزی حزب و قدرت سیاسی او ادامه تکاملی این کمونیسم است. تزی که قرار بود یک حزب کمونیستی معین را روی نقشه جغرافیای سیاسی ایران قرار دهد. تزی که قرار بود کمونیسم ایران را از گروه فشار به حزب سیاسی تبدیل کند. من خودم را متعلق به این کمونیسم میدانم.

متأسفانه این تلاش با مرگ منصور حکمت در سال 2002 دچار وقفه جدی شد و حزب کمونیست کارگری ایران که محصول تلاشهای کمونیستی چندین ساله بود در سال 2004 دچار انشعاب و پراکندگی گردید. من در جدایی های سال 2004 با بخشی که بعداً حزب کمونیست کارگری حکمتیست نامیده شد همراه بودم و عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب حکمتیست تا سال 2008 بودم. پس از استعفا از آن حزب تاکنون عضو تشکل کمونیستی نیستم. امیدارم با این نوشته ام به نسل آینده، به نسلی که بدنبال سازماندهی کمونیسم کارگری، سازماندهی کمونیسم کارگران است کمی کرده باشم. همچنین امیدوارم در میان روشنفکران مارکسیست و دانشگاههای ایران، مطالعه و بررسی آثار منصور حکمت گسترش یابد. مارکسیستهای عمیق میتوانند در آثار منصور حکمت دهها برابر گرامشی و لوکاچ و... موضوع مورد مطالعه و بررسی بیابند. کمونیسم منصور حکمت کمونیسم زنده، بشاش و عمیقاً کارگری است.

امیدواری من این است که کمونیسم در ایران به یک حزب سیاسی جدی تبدیل شود.

محمود قزوینی نام من در فعالیت سیاسی است. به دلیل جا افتادن این نام در فعالیت سیاسی مجبور به استفاده این نامم.

محمود رضا وطنی

پیش مقدمه

در این کتاب جا داشت به جنبش توده ای دی ماه سال 1396 که شرائط سیاسی را در ایران کاملاً دگرگون کرد و در این رابطه اهمیت حیاتی حزب سیاسی کمونیستی توده ای بپردازم. نمیتوانم در اینجا به تفصیل به مسئله بپردازم اما با چند پاراگراف به آن اشاره میکنم.

با جنبش دی ماه، طبقه کارگر و مردم ایران یک گام بزرگ به سوی نابودی رژیم جمهوری اسلامی برداشته اند. حمله آنقدر قوی بوده که رژیم را در وضعیت آمپاس قرار داده است. یک فرصت طلایی برای کارگران و سوسیالیستها، برای جنبش آزادیخواهی و سوسیالیستی ایران فراهم آمده است. اما عدم وجود یک حزب سیاسی قدرتمند و با نفوذ سوسیالیستی و نبود چشم انداز رشد سریع چنین جریانی در آینده نزدیک، شانس استفاده از فرصت بدست آمده و کسب بیشترین دستاورد به نفع آزادیخواهی و سوسیالیسم چندان روشن نیست. بخصوص تاریخ 30 ساله اخیر جهان به ما نشان داد که بدون وجود یک حزب سیاسی قدرتمند سوسیالیستی که برقراری فوری سوسیالیسم در برنامه اش باشد و واقعا برایش تلاش کند و کسب قدرت سیاسی را فلسفه وجودی مبارزات امروز خود بداند، نمیتوان انتظار تغییر محسوسی در زندگی مردم و جامعه داشت.

هم چنین خاورمیانه آمریکای لاتین نیست، ایران برزیل نیست. اگر "دموکراسی" برزیل در میان فقر و بی خانمانی و کار میلیونی کودک، میتواند لولا و دیلما یوسف را بر راس دولت بنشاند، در ایران از این خبرها نخواهد بود. لولا و دیلما یوسف در ایران یا زندانی و اعدام میشوند و یا اینکه اگر به قدرت راه یابند، دیکتاتور و سرکوبگری ماهر خواهند شد. رفرمیست و لیبرال در جامعه ایران، رفرمیست و لیبرال نمیانند. در عصر نئولیبرالیسم دولت کارگر لولا و دیلما یوسف حتی نتوانسته و نخواسته است تا حداقل بر حرس و آز سرمایه مانع و رادع معمول رفرمیستی بگذارد، در خاورمیانه خبری از لولا و دیلما یوسف نخواهد بود.

ایران فقط میتواند با یک دگرگونی اساسی در دستگاه دولتی و اقتصاد جامعه به آزادی دست یابد. دگرگونی که دستگاه کهنه دولتی از سپاه و ارتش تا نهادهای مختلف اطلاعاتی و نظامی و دستگاه بوروکراتیک را نابود کند و دستگاه نو و دموکراتیک که بر اساس دخالت مستقیم مردم در شوراها است را سازمان دهد و در زمینه اقتصادی فوراً به لغو سرمایه داری و نظام کارمزدی و برقراری سوسیالیسم اقدام کند.

دستیابی به آزادی کامل و بی قید و شرط و نابودی فقر و نابرابری در گرو چنین انقلاب و تغییر و تحولی است. بدون یک جنبش کمونیستی نیرومند با یک حزب سیاسی روشن بین و معقول چنین هدفی رویای دست نیافتنی میماند. و ایران هم در چنگال دیکتاتورها و مستبدهایی میماند که در نهایت تفاوت چندانی با شاه و ساواک و حزب رستاخیزش و خمینی و خامنه ای و حزب الله اش نخواهند داشت. حتی وجود هرگونه اصلاحات و آزادی نیم بند در ایران به قدرت کارگران و جنبش کمونیستی و حزب نیرومند این جنبش وابسته است.

پس از انقلاب 57، کمونیسم ایران در طی یک تاریخ 20 ساله دگرگون شد. جای کمونیسم استقلال طلب، خلقی و جهان سومی، کمونیسم کارگری نشست. کمونیسمی که کوچکترین خویشاوندی با ناسیونالیسم، مذهب و دموکراسی خواهی مرسوم ندارد و خواهان برقراری فوری و کامل آزادی و سوسیالیسم در ایران است.

همه سوال این است که آیا این کمونیسم میتواند در آینده سیاسی ایران نقشی بازی کند. آیا میتواند به یک حزب سیاسی قدرتمند دست پیدا کند. هم جنبش کارگران و مردم و هم کمونیسم ایران در مقابل یک وضعیت حاد قرار گرفته است. اگر کمونیسم در ایران نتواند به یک جریان پرنفوذ و توده ای تبدیل شود و یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاسی باشد، هم سرنوشت این کمونیسم و هم سرنوشت جنبش توده ای کارگران و مردم به محاق خواهد رفت. و همه این امیدها، فداکاریها، آرزوها و همه این مبارزات پرشکوه با شعارهای روشن و دخترهای خیابان انقلاب و در میان دریایی از کثافت و خونی که سرمایه هر روز میافزیند، غرق میشود و از راهش باز میماند.

مسئله وجود هر حزب، سازمان، محفل و کمیته کمونیستی بهتر از نبود آنهاست. وجود آنها حداقل احتمال و شانس بهره برداری کارگران و مردم و بخصوص قشر کمونیست کارگران از آنها را بوجود میآورد (نظیر آنچه برای چریکهای فدایی و کومه له و پیکار در انقلاب 57 پیش آمد). در صورت عدم وجود چنین جریاناتی (امروز میتوان از حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیست نام برد) زمین برهوتی به جا میماند تا مرتجع ترین جریانات هر طور خواستند ببرند و بدوزند. وزن و وجود این جریانات که در برنامه و تبلیغات خواهان برقراری سوسیالیسم هستند، برای سربر آوردن یک جریان کمونیستی مفید است. من در

این مورد کاملاً مینیمالیست هستیم. نمیتوان انتظار داشت که یک کمونیسم ناب در آینده خودبخود و با رجوع به کتابها از زیر بوته سبز میشود.

مسئله وجود یک حزب کمونیستی توده ای، حزبی که برای قدرت سیاسی میجنگد چیز دیگری است. این کتاب ادای سهمی برای سازماندهی چنین جریانی است.

ایران برزیل نیست، اندونزی است. در صورت شکست کمونیسم و کارگر، آن را چنان مورد سرکوب قرار میدهند و چنان قتل عام میکنند که در پس آن فقط جا برای مرتجعترین نیروها نظیر جریانات اسلامی و قومی و ملی عصر حاضر بازمی ماند.

از این نظر در برخورد به جنبش جاری مردم، من امیدم به کمونیسمی است که بتواند از دل این جنبش قدرتمند بیرون آید. امیدم به حزب کمونیستی است که یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست باشد. بدون تاثیرات نیرومند یک حزب کمونیستی، جنبش کنونی مردم در بهترین حالت، ایران را به تونس میرساند. البته ایران با توجه به موقعیت نیروها، شکل حاکمیت و وضعیت آن و موقعیت بین المللی ایران و...، تونس بشدت لرزانی خواهد شد که میتواند به آسانی به موقعیت مصر السیسی و یا حتی بدتر از آن سقوط کند.

از این نظر من بیش از جنبش جاری به قدرت کمونیسم و کارگر، به قدرت جنبش کمونیستی کارگری چشم دوخته ام که باید به رهبر این جنبش تبدیل شود. من به این امید دل بسته ام. برای من مردمی که اعتراض نمیکنند، اما زیر نفوذ سوسیالیسم هستند، به مردمی که اعتراض میکنند، اما به گرایشات غیر سوسیالیستی تمایل دارند ترجیح دارند. جنبش دی ماه 96 یکی از نادرترین فرصتهایی که تاریخ میتواند در اختیار کمونیستها بگذارد را فراهم آورد. از این فرصت باید بیشترین بهره را برای پیروزی آزادی و سوسیالیسم برد.

مقدمه

اگر نظرات و نوشته های مخالفین حزب و قدرت سیاسی را به یک پارتیزان کمونیست زیر حکومت نازیسم و فاشیسم در اروپا، به یک مبارز کمونیست و یا حتی لیبرال بعد از کودتای 28 مرداد، به یک مبارز آزادیخواه و کمونیست زیر حکومت پینوشه و حکومت‌های نظامی در امریکای لاتین، به یک مبارز زیر حکومت فرانکو در اسپانیا، به افسران چپگرا در پرتغال زیر حکومت دیکتاتوری سالازار و... نشان میدادیم، باورشان نمیشد که در زیر یک حکومت استبدادی خونین در ایران، کسانی به نام سوسیالیست پیدا شده اند که در باره انداختن یک حکومت دیکتاتوری مشغول مغالزه در باره اقلیت و اکثریت شده اند. اگر پارتیزان کمونیست زیر حکومت نازیسم در اروپا سابقه بحث کسب اکثریت را میدانست میگفت برادر من، خواهر من این بحث مربوط به دوره آزادی سیاسی و کسب اکثریت در درون اتحادیه ها و تشکلهای کارگری بوده است. برای انداختن نازیسم ما پارتیزانها هستیم که میتوانیم راه را باز کنیم. اما بحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه بحثی در باره اقلیت و اکثریت در شرائط انقلابی و غیرانقلابی نیست، بلکه بحثی در باره سازماندهی حزب سیاسی است. سازماندهی حزب سیاسی، سازماندهی حزب در جنبش کارگری و جامعه برای کسب قدرت یک مبحث پایه ای در تاریخ کمونیسم کارگری از زمان مارکس تاکنون بوده است. جنبش کمونیسم کارگری در تفاوت با کمونیستهای غیرکارگری در همه زمینه ها ویژگی خاص دارد. کمونیسم کارگری در مبارزه برای اصلاحات و سازماندهی انقلاب و کسب قدرت، در زمینه سازماندهی حزب، در زمینه تاکتیکها و استراتژیها ویژگی و تاریخ متفاوتی دارد. و از این نظر نگاه متفاوتی به مسئله حزب سیاسی و حزب و قدرت سیاسی در عرصه تئوریک نیز ساخته و پرداخته شده است. من در این نوشته سعی کرده ام با توجه به تئوریهای کمونیسم و تجربیات انقلابات، نقبی در این مبحث بزنم. حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه دو مبحث جدا از هم نیستند، بلکه کلا بحثی در باره حزب سیاسی است. نگاه حزب سیاسی کمونیستی به قدرت سیاسی نگاه خودیژه ای است که در پراتیک روزمره خود در جامعه تاثیر همه جانبه ای میگذارد. باید ابتدا این نگاه خودیژه به قدرت سیاسی، رابطه حزب و قدرت سیاسی را توضیح داد تا رابطه حزب با جامعه را از آن استنتاج نمود.

معرفی کوتاهی از کتاب

بخشی از متن سخنرانی من در معرفی کتاب حزب و قدرت سیاسی در کنگره سوم بنیاد منصور

حکمت، ژوئن 2017

.....

کتاب من با عنوان حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه، مصافهای کمونیسم کارگری با کمونیسم بورژوازی هدیه ای به منصور حکمت است بمناسبت پانزدهمین سالگرد..... هدف این کتاب شکافتن یک بخش از تئوری و متدلوژی منصور حکمت برای نسل جوان کمونیستی است که امروز و آینده پا به میدان میگذارند.

این کتاب دو فصل دارد، فصل اول حزب و قدرت سیاسی و فصل دوم حزب و جامعه. هر کدام از فصلها چندین زیر تیتر دارد که به تئوریهها و یا تاریخ انقلابات در پرتو تئوری حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت میپردازد.

تئوری حزب و قدرت سیاسی یکی از تئوریهها، یکی از نوآوریهای منصور حکمت در تئوری مارکسیستی است. تئوری حزب و قدرت سیاسی در دیدگاه مارکس و لنین و در سیاست و پراتیکشان موجود بود اما به شکل یک تئوری شسته و رفته که بشود از آن استنتاجات عملی کرد توسط مارکس و لنین و انگلس عرضه نشد. کاری که من کردم ضمن بیان تئوری منصور حکمت به سراغ دیدگاههای مارکس و لنین و همچنین تجربیات انقلابات رفتم و نشان دادم که مارکس، لنین، انگلس و همه رهبران مارکسیسم همینطور فکر میکردند که در تئوری حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت آمده است. همانطور که منصور حکمت برای تئوری دولت در دره انقلابی به سراغ لنین رفت و نشان داد که در عمل درک لنین از دولت بعد از انقلاب بلشویکی، دولت در دره انقلابی بوده است.

در کتابم دو دیدگاه را در جریاناتی که به مارکسیست معروفند دنبال کردم و نشان دادم این دو دیدگاه همیشه در کنار هم بودند. دیدگاه حزب و قدرت سیاسی و دیدگاه دیگر که به "طبقه" و قدرت سیاسی مشهور است. نشان دادم مارکس و لنین به حزب و قدرت سیاسی تعلق دارند و منظورشان از قدرت

سیاسی طبقه، اساساً چیزی جز قدرت سیاسی حزب در جامعه و کسب قدرت سیاسی، نبوده است. نزد مارکس (در کمون پاریس) این کمیته مرکزی گارد ملی است که در سال 1871 قدرت را میگیرد و کمون را خلق میکند، که البته علیرغم ستایشش از کمون به کمیته مرکزی گارد ملی انتقاد میکند و سرزنش میکند که چرا قدرت را زود دست کمون دادید و علت شکستشان را در این میبیند. نزد لنین این حزب بلشویک است که قدرت را میگیرد و آن را نگه میدارد. میگویند آیا بلشویکها میتوانند قدرت را کسب و حفظ کنند، نمیگویند آیا طبقه میتواند قدرت را بگیرد؟ در نزد آنها نیز حزب یعنی سازمان دسته پیشرو طبقه است که به طرف قدرت خیز بر میدارد و طبقه را با خود میکند و انقلاب را به سرانجام میرساند.

اما دیدگاه حزب و طبقه اینطور فکر میکند که حزب با تلاش آنقدر طبقه را آگاه و سازماندهی میکند که طبقه آماده نه تنها کسب قدرت میشود بلکه آماده تحول سوسیالیستی اقتصاد نیز میشود. طبقه با اعتراض، اعتصاب، شورش و قیام آنقدر پیش میرود، آنقدر قوی میشود که اکثریت طبقه با سازمانهای شورایی با حزبی در راسش میانند و قدرت را فتح میکنند. تئوری مارکسیستی، تجربیات انقلابات و تئوری حزب و قدرت سیاسی اینطور به مسئله قدرتمند شدن و کسب قدرت نگاه نمیکند. اولاً هیچ حزب کمونیستی نمیتواند در یک نسل قوی و گسترده شود و آن را به نسل بعد منتقل کند. در تئوری حزب و قدرت سیاسی، حزبی که اقلیت موثری از طبقه را با خود کرده است در زمانی که قدرت سیاسی باز است به طرف قدرت خیز بر میدارد و از این طریق توده وسیع را با خود میکند. ممکن است طبقه متشکل باشد و یا نباشد، ممکن است شورا باشد و یا نباشد، ممکن است مردم در حالت اعتراضی باشند و نباشند. بستگی به وضعیتهای مختلفی دارد که حزب انقلابی در آن قرار میگیرد.

در این کتابم به سراغ انقلابات مختلف رفتم. از کمون پاریس تا انقلاب پرتغال و کوبا و چین... و جاهایی که انقلابی در جریان نبود، اما قدرت گیری و تحول اجتماعی صورت گرفت، کشورهایی که احزاب پر قدرت به صحنه سیاسی آمدند مثل آلمان در دوره ای و ایتالیا و فرانسه، دوره 20 تا 32 شمسی ایران و نشان دادم همه انقلابات و تحولات از تئوری حزب و قدرت سیاسی پیروی میکند.

به این پرداختم که بحث کسب اکثریت در میان طبقه برای کسب قدرت بحثی مربوط به فتح اتحادیه های کارگری در اروپا توسط انترناسیونال 3 بود و یا کسب اکثریت در شرایط دموکراتیک روسیه در شوراها بود و نه چیز دیگر. بحث کسب اکثریت طبقه و مردم در کشورهایی با حکومت دیکتاتوری و فاشیستی واقعا مسخره و طرح آن دور از عقل آدمیزاد است. اگر به یک پارتیزان زیر حکومت نازیستی و فاشیستی و یا حکومت نظامیان گفته میشد که ما باید اکثریت مردم را برای کسب قدرت داشته باشیم احتمالا پارتیزان مربوطه با دیده شک به طرف نگاه میکرد که نکند طرف از دستگاه دولتی باشد. در حکومتهای استبدادی مثل جمهوری اسلامی صحبت از اقلیت و اکثریت به حماقت میزند.

به دولت در دوره انقلابی پرداختم که بدون آن نمیتوان از حزب و قدرت سیاسی حرفی زد. مقوله انقلاب - منظورم از انقلاب، انقلاب اجتماعی بطور کلی نیست، انقلاب بطور کلی، انقلاب به معنای کسب قدرت سیاسی و تحول انقلابی را هر مارکسیستی قبول دارد، بلکه انقلاب به مفهوم خاص آن یعنی تحرک توده های وسیع مردم در اشکال اعتراضی گوناگون و قیام برای درهم شکستن دستگاه دولتی است. این مفهوم خاص انقلاب در دستگاه فکری منصور حکمت، در حزب و قدرت سیاسی جای زیادی را اشغال نمیکند. یعنی تئوری حزب و قدرت سیاسی نه خط حزب - شورا - قدرت سیاسی است و نه خط حزب - انقلاب - قدرت سیاسی.

در قطعنامه های کنگره 3 حزب کمونیست کارگری که همه آنها توسط منصور حکمت نوشته شده است، یکجا از انقلاب حرف نمیزند. از اوضاع سیاسی، سرنگونی و جایگاه ویژه حزب حرف میزند. سرنگونی را به انقلاب تبدیل میکنیم در متدلوزی او نبود، بلکه قدرتمند شدن و کسب قدرت در جریان سرنگونی در متدلوزی او بود.

من در کتاب مفصلا به این مسئله پرداختم و فکر میکنم این نکته تفاوت مهمی را در بینش منصور حکمت نسبت به دیدگاههای دیگر در حزب کمونیست کارگری تشکیل میداد. در همین مورد مثلا به تفاوتهای بنیادی انقلاب 57 با تحركات اجتماعی دهه 20 تا 32 و تحركات اخیر پرداختم و تحركات سیاسی حاضر در ایران را با دهه 20 تا 32 مقایسه کردم و نوشتم هیچکسی آن تحركات را با انقلاب توضیح نمیداد و نمیدهد. نه تاریخ نگاران و نه شخصیت‌های و احزاب درگیر آن جنبش و تحرک.

در دهه 20 تا 30 از سال 1320 تا 32 زمان کودتای 28 مرداد، جامعه ایران در تب و تاب بود، جنبشهای مختلف اجتماعی و سیاسی با احزابشان حضور قوی داشتند، اعتصابات و تظاهرات عظیم و سراسری برگزار میشد، حتی ما قیام توده ای 30 تیر 1331 را داشتیم. حزب سیاسی حزبی است که در چنین زمانهای، در متن این تحرکات خود را میسارد و در موقعش، فکر میکنم در آن زمان بعد از قیام 30 تیر موقعش بود که قدرت تسخیر شود. اسم این عمل کسب قدرت در ادبیات مارکسیستی انقلاب نامیده میشود.

وقتی بحران سیاسی است و مسئله قدرت باز است، ممکن است یک روز که اصلاً تظاهرات و اعتصاب و اعتراضی هم در کار نیست. حزبی اجتماعی با نیرویش قدرت را میگیرد. بلشویکها در انقلاب روسیه این کار را کردند، حزب کمونیست چین با پیروزی در جنگ قدرت را گرفت. یعنی انقلابی در کار نبود. اگر حزب توده حزبی کمونیستی بود و حتی حزبی بود که فقط داعیه قدرت داشت ممکن بود با سازمان افسران و سربازانش از درون ارتش و نیروی مسلح جوانانش قدرت را بگیرد و بگوید مردم بیاید این قدرت شماست، یا با مقاومت در برابر کودتا قدرت را میگیرد. سالهای اخیر از یک نظر بیشتر شبیه دهه 20 تا اوائل 30 است تا انقلاب 57. اگر حزبی در دهه 20 تا اوائل 32 دنبال این بود تا هی انقلاب بیافریند، یا انقلاب وجود نداشته را به جلو سوق دهد، خوب نمیتوانست جایی در جامعه باز کند. چون اب در هاون میکوبید. منصور حکمت انقلابی نظیر انقلاب 57 را نادر و امکان آن را مثل برخورد کومت به زمین میدانست. برای همین رویش نمیشود سرمایه گذاری کرد.

دستور فعالیت دیدگاه حزب و قدرت سیاسی در جامعه از اساس با دستور فعالیت جریانی که بدنبال انقلاب میدود متفاوت است. برای جریان حزب و قدرت سیاسی مردمی که اعتصاب و تظاهرات نمیکنند اما به حزب کمونیستی تمایل دارند بر مردمی که تظاهرات و اعتصاب میکنند اما از کمونیسم و حزب کمونیستی دورند ترجیح دارند. اعتراض و اعتصاب برای دیدگاه حزب و قدرت سیاسی آن مفروضات و وضعیت ابژکتیوی است که حزب و جریان کمونیستی تلاش میکند تا با توجه و دخالت در آن مردم را به خود نزدیک کند، دیدگاه خود را به مردم تسری دهد، مسئله اش عنصر سوژکتیو و تغییر وضعیت سوژکتیو است. جریانی که تلاش میکند تا وضعیت ابژکتیو، وضعیت عینی را

تغییر دهد، می‌خواهد مرتب انقلاب را به جلو سوق دهد، تظاهراتها و اعتصابات گسترده شوند و.... جریان ناموفقی است. نمیتواند توده کارگر و مردم را به خود جذب کند و نگهدارد. اما دیدگاه حزب و قدرت سیاسی مسئله اش قبل از هر چیز رابطه کمونیسم و حزب با مردم است.

ورژن غیرکمونیسم کارگری دیگری هم هست که اصلا شرائط و عنصر ابژکتیو را زیر سوال میبرد. این جریان را در جنبش سال 88 مشاهده کردیم. جنبش سال 88 را به نام اینکه جنگ جناحها بر سر سهم سود است تحریم کردند. چنین جریانی اصلا نمیتواند خود را به روندی که در جامعه جریان دارد نزدیک کند. مثل این میماند که کسی در 30 تیر 1331 میگفت که چون مردم برای ابقای نخست وزیری مصدق به میدان آمدند و کاشانی هم فراخوان داده بود، حرکت ارتجاعی است و نباید در آن شرکت کرد.

در بخشی از کتاب به خود مسئله حزب و جنبش کمونیسم کارگری، گرایش کمونیستی طبقه از دیدگاه منصور حکمت پرداختم. که حزب باید حزب گرایش و بخشی از طبقه باشد، سنتی در درون جنبش کارگری، جنبش کمونیستی کارگری باشد تا به سمت قدرت خیز بردارد و توده طبقه را پشت خود بیاورد و قدرت را کسب کند.

و قدرت طبقه پس از تصرف قدرت، در ابتدا قدرت همین بخش پیشرو و اقلیت طبقه است که بعدا از بالا سازمان اداره جامعه، سازمان کمونی یا شورایی را ایجاد میکند.

در بخش حزب و جامعه به استنتاجات عملی از تئوری حزب و قدرت سیاسی در پراتیک روز پرداخته ام. همچنین به نفوذ حزب در طبقه و حزب طبقه بودن، تبدیل حزب به حزب سیاسی بر اساس بینش حزب و قدرت سیاسی حلقه زنجیر اصلی و تجربیات احزاب کمونیستی و.... پرداخته ام.

امیدوارم با این کتاب توانسته باشم بخشی از تئوری مارکسیستی منصور حکمت را پوشش داده باشم و برای نسل جوان کمونیست شکافته باشم.

فصل اول

حزب و قدرت سیاسی

"حزب ما مثل هر حزب سیاسی دیگر، به خاطر تسلط سیاسی برای خودش می کوشد، هدف ما دیکتاتوری انقلابی است" لنین، در باره سازش (خط تاکید از لنین است)

"مبالغه نیست اگر بگوییم که انقلاب فوریه را پتروگراد به پیروزی رساند. مابقی کشور صرفاً از پتروگراد پیروی کرد. در هیچ جا از شهرها مبارزه ای صورت نگرفت مگر در پتروگراد. در هیچ جای کشور نه گروه، نه حزب، نه سازمان، نه قشونی پیدا نمیشد که برای رژیم پیشین سینه سپر کند.... میتوان گفت که این اقدام عظیم دموکراتیک به شیوه ای بس غیردموکراتیک فرجام گرفت. تمامی کشور ناگهان با عملی انجام شده مواجه شد. (تاریخ انقلاب روسیه، نرتسکی)

اگر کسانی که در انقلاب فوریه در پتروگراد شرکت کردند و آن را به پیروزی رساندند را تمام شهر پتروگراد فرض بگیریم میشود 1/3 در صد جمعیت کل کشور روسیه. مسلماً حتی یکسوم جمعیت شهر پتروگراد نیز در انقلاب شرکت نداشتند. فقط وضعیت و سردرگمی نیروهای طبقه حاکمه و بیطرفی حمایت آمیز توده های وسیع نسبت به قیام، قیام را به پیروزی رساند. قیام اکتبر هم همینطور بود. با این تفاوت که این قیام با ارزیابی صحیح از طرف یک حزب سازمان داده شده بود و حتی برای تصمیم شوراها کارگری منتظر نشست.... (از متن همین کتاب)

اهمیت و علت ورود من به این مبحث

تئوری حزب و قدرت سیاسی از آن دسته تئوریهای پایه ای مارکسیستی است که شناخت و کاربست آن تفاوت همه جانبه ای را در استراتژی و تاکتیک و در پراتیک کمونیستی ایجاد میکند .

اولین دلیلی که من را بر آن میدارد تا به موضوع حزب و قدرت سیاسی بپردازم، وضعیت کنونی کمونیسم و جنبش کارگری کمونیستی در ایران است. با وجود گسترش بسیار وسیع وسائل ارتباطی، ما کمتر شاهد ابراز وجود کمونیسم متشکل در میان نسل جوان در ایران هستیم. منظورم ابراز وجود آکسیونی و علنی نیست، که ممکن نیست، بلکه تشکیل سازمانها، کمیته ها و هسته های کمونیستی، تلاشهای کمونیستی برای پاسخ به سوالات و دادن راه حلها و... کسانی که سوال طرح میکنند، جدل میکنند، مطالعه و جستجو میکنند و یا برای دخالت کمونیستی خود را به در و دیوار میزنند است. آنچه که به عینه میبینیم دردناک است. هنوز یک رهبر و کادر کمونیستی برجسته در میان نسل جدید کمونیست مشاهده نشده است. هنوز نسل جدید یک کادر و رهبر مورد توجه به جنبش کمونیستی عرضه نکرده است. دیگر شاهد بوجود آمدن و رشد پدیده های رهبر و کادر برجسته چپ و کمونیست نیستیم که پس از انقلاب 57 و یا حتی پیش از آن پا به میدان گذاشته بودند و مدعی آوردن تاکتیک، نظر و راه جدیدی بوده اند و یا در برداشتن گامی بزرگ در راهی بیان شده اهتمام ورزیده اند. دیگر مدعی نداریم، دیگر از اراده های مدعی مانند پویان، احمد زاده ، حمید اشرف، تقی شهرام، منصور حکمت، فواد سلطانی... در میان نسل جوان خبری نیست تا بیایند و بگویند "من میگویم باید از این راه رفت" . یکی از نویسندگان چپ در نوشته خود اشاره داشته است که حتی در شهری مانند سنج سه جلد اثر لنین 5 سال خاک خورد و کسی پیدا نشد لایشان را باز کند. علت اصلی این نوشته من دیدن این وضعیت است. فکر میکنم امروز کمونیست مدعی تغییر جامعه و جهان کم داریم. دانشجوی کمونیست، فعال دانشجویی است، کمونیست مونث ، فعال حقوق زن است و برخی هم فعال حقوق مدنی. بالاترین رتبه در این میان به کسانی تعلق دارد که درست و یا نادرست مدعی هستند فعال کارگریند و این مدال را به سینه دارند. کادر و رهبر کمونیستی که داعیه تغییر تمامی این دنیای وارونه را دارد در این میان حضوری ندارد. او وظیفه اش شاید سرویس دادن به فعالین این جنبشها است. قاعده این بود که کمونیست، هر کارگر مبارز و معترض را و هر مبارز

بر علیه این و یا آن نوع ستم را به سطح کمونیست ارتقاء دهد. حالا برعکس شده است، کمونیست پادوی جنبشهای جاری شده است. از این وحشت داریم که اگر تغییر و تحولات در ایران به درازا بکشد، با رفتن نسل انقلاب 57، دیگر ایران از کادر و رهبر کمونیستی رزمنده و مدعی خالی شود. چیزی شبیه اندونزی و بسیاری از کشورهای دیگر که پس از یک کشتار وسیع میلیونی از کمونیسم و چپ، این جریان را از جامعه جارو کرده اند. اما امروز هنوز این شانس در ایران وجود دارد که بتوان ورق را برگرداند، اگر نسل جوان کمونیست، نسل جوان کارگران کمونیست متوجه وظایف خطیر خود برای رهبری جامعه و دگرگونی آن شوند. و اگر مدعی شوند و پا به میدان بگذارند و کمونیسم را از این برهه عبور دهند و به صحنه سیاسی اجتماع برگردانند. خوشبختانه نسل جوان امروز به دلیل سطح دانش، به دلیل ارتباطات، به دلیل آشنایی و حتی تسلط به زبانهایی مانند انگلیسی برتری قابل ملاحظه ای نسبت به نسل ما، نسل انقلاب 57 دارد. اگر از این نسل تعداد قابل توجهی ای کادر و رهبر مدعی پا به میدان بگذارند و واقعا بخواهند کمونیسم را به عنوان یک جریان اجتماعی، یک جریان کارگری در صحنه سیاسی ایران حدادی و آماده نبرد و رهبری کنند، وضعیت دگرگون خواهد شد. در ایران تمامی ماتریال برای پایه ریزی چنین حرکتی وجود دارد. منظورم از ایران فقط داخل ایران نیست. به نظر من در شرایط امروز خم شدن بر روی تئوری حزب و قدرت سیاسی میتواند نسل جوان کمونیست و کارگران کمونیست نسل امروز را از این وضعیت بیرون بیاورد. زمانی کمونیسم در ایران میبایست با سوسیالیسم خلقی بجنگد، زمانی کمونیسم کارگری میبایست صف خود را از کمونیسم غیر کارگری کاملا بگسلد. در وضعیت امروز ایران تئوری حزب و قدرت سیاسی آن حلقه ای است که میتواند به معضل کمونیسم در ایران، به معضل نسل جوان کمونیست پاسخ دهد. منظورم از حزب و قدرت سیاسی هم تنها تئوری داده شده توسط منصور حکمت نیست. جهل چپ و دوری آنها از کمونیسم مارکسی در ایران موجب شده است تا از این تئوری تبرا جویند وگرنه از نظر من تئوری مارکسیستی و تجربیات تاریخی جنبشها و انقلابات کارگری بر همین تئوری استوار بوده است و حتی برای خود منصور حکمت هم حزب و قدرت سیاسی نه یک نوآوری بلکه فقط برجسته کردن و تیز کردن جنبه هایی از تئوری مارکسیستی و تئوریهای گذشته خود او بوده است. در شرایط کنونی پا به میدان گذاشتن چند رهبر کمونیست و

کارگری که به نقش خود آگاهند و مدعی تغییر جامعه و نقش بازی کردن در صحنه سیاسی جامعه هستند، کلید درآمدن از وضعیت فعلی است. چنین رهبرانی میتوانند محافل مختلف کارگری و کمونیستی را متحد کنند و نیروی وسیعی را در جامعه گرد آورند و سازمان حزبی را تشکیل دهند که مدعی قدرت سیاسی باشد.

دومین دلیل برای نوشتن این مطلب حملات و انتقاداتی است که در طول این سالها بطور دائم به تئوری حزب و قدرت سیاسی شده است و پاسخی نگرفته است. حتی برخی از مدافعین کمونیسم کارگری و منصور حکمت مدعیند که این تئوری نباید در استراتژی حزب قرار گیرد. و سوم وضعیت آشفته ای است که در اثر عدم حضور متشکل جریان کمونیستی در جنبش کارگری ایجاد شده است.

تاریخا کمونیستها به عنوان یک گرایش در طبقه کارگر، در جنبش جاری طبقه، بدنبال متحد و متشکل ساختن کمونیسم کارگران، تقویت گرایش خود، سرو سامان دادن به آن بوده اند و از طریق تقویت نفوذ کمونیستی و گرایش آن و گسترش چتر آن بر جنبش جاری کارگران، نیروی طبقه را نیز تقویت میکردند. اتفاقا در شرایط عدم امکان تشکیل تشکلهای توده ای کارگری در شرایط سرکوب، این روش، یعنی متشکل کردن کمونیسم در میان کارگران، یک روش کارآمد برای دخالت در جنبش جاری و مبارزات کارگری و امتداد و پیوستگی مبارزه روزمره اقتصادی کارگران نیز بوده است که توسط لنین و حزب بلشویک بخوبی شکافته و ترسیم شده است (در ادامه به این سیاست خواهیم پرداخت). آثار منصور حکمت در باره سازماندهی کارگران و بخصوص تئوری او در باره وجود گرایشات سیاسی و اجتماعی در جنبش کارگری نوری بر فعالیت کمونیستی کارگران تابیده و در صورت جا افتادن آن میتواند در سر و سامان دادن و قدرمندی گرایش کمونیستی کارگری موثر واقع شود. همچنین دستیابی به تشکل توده ای یکی از سیاستهای مهم کمونیسم است، اما به جای اینها حالا ما با کسانی به نام چپ و سوسیالیست روبرویم که وظیفه محوریشان بازی ای به نام " ایجاد تشکل مستقل توده ای کارگری " است. آن هم از طریق وسائلی که نمیتوانند هیچ تاثیری بر مبارزات جاری کارگران داشته باشند، یعنی از طریق بقول خودشان " ایجاد تشکل

مستقل کارگری" در همه شرائط! هدف و قله پیروزی اینها تغییر وضعیت جنبش کارگری ایران و مبارزه اقتصادی آن از وضعیت ایران به ترکیه و یا پاکستان و کره جنوبی و آفریقای جنوبی ... است. البته باید گفت کاش میتوانستند حتی برای این آرمانشان گامی بردارند. این میتوانست برای جنبش کارگری و کمونیسم ایران مفید باشد. ایجاد تشکل کارگری توده ای پایدار برخلاف تصور اینها به توازن قوای طبقه کارگر و مردم با رژیم گره خورده است و عملی ناممکن و شاید بسیار موقتی در شرائط امروز باشد. برای همین مجریان این روش یک دسته جدا افتاده از مبارزه جاری اقتصادی کارگران هستند که در حاشیه جنبش کارگری به جست و خیز بی ثمر برای ایجاد تشکل کارگری توده ای مشغولند. اما برای کمونیسم حتی در صورتی که این جست و خیزها در مسیر درست بود، میبایست با قدرتمند شدن گرایش کمونیستی و سازماندهی آن در اشکال مختلف معنی شود و نه اینکه با فراموشی سپردن سازماندهی سوسیالیستی طبقه ، محور فعالیت خود را " ایجاد تشکل مستقل کارگری" تعریف کنند. این طیف زیر نام سوسیالیسم و مارکسیسم، کارگر پناهی منحنی را توسعه و تقویت میکند. از نظر آنها کارگر کمونیست دیگر وظیفه اش سازماندهی کمونیستی و تقویت نفوذ کمونیسم در میان کارگران نیست، نه، او وظیفه اش "ایجاد تشکل مستقل" است! هرز رفتن نیروها در همین حاشیه جنبش کارگری هم اساسا و در درجه اول به خاطر شرائط امروز جهان است که جنبش کمونیستی کارگری در بدترین شرائط خود از زمان آغاز جنبش کمونیستی در قرن 19 مییاشد و به درجه ای هم از پراکنده شدن تئوریهای منطبق بر این عصر در میان کارگران.

و آنجا که مساله دولت و قدرت سیاسی مطرح میشود، این تئوریا در قالب ماکسیستی خود، تئوری هایی هستند که قدرت گیری طبقه کارگر را موقوف به سازماندهی تشکل دربرگیرنده اکثریت طبقه میدانند و اعلام میدارند این را باید همین امروز ایجاد نمود. این تئوری در قدم اول دست طبقه کارگر و دخالت کمونیستی آن را در اکثریت قریب به اتفاق جهان از کشورهای دیکتاتوری تا نقاط بحرانی و شرائط سناریوی سیاه و جنگ در دنیا میندود. از نظر این تئوری تشکلهای "اتحاد و مبارزه در راه ایجاد تشکلهای مستقل کارگری" باید در سوریه، لیبی، عراق، سومالی، افغانستان، در جنگ میان طالبان و دولت پاکستان و در ایران تحت حاکمیت اسلام و در حمله دولت ترکیه به مردم

کردستان و در کردستان عراق و... به تدریج نشو و نما کنند تا کارگران در تشکلهای مستقل خود جمع شوند و آنوقت وقتی دیدند میتوانند با کسب قدرت سیاسی تحول سوسیالیستی اقتصاد را ایجاد کنند، قدرت را کسب کنند! معلوم است چنین کسانی احتیاج به رشد و دخالت کمونیسم و کمونیسم کارگران ندارند. کمونیسم اینها احتیاج به تشکل و فعالیت کمونیستی ندارد.

روی دیگر این سکه جریانهای چپ اروپایی هستند که حتی در نقاط بحرانی مانند مناطق تحت حاکمیت طالبان در پاکستان (گروه جد و جهد) و یا کوبانی هم بدنبال تمرین دموکراسی هستند. تاثیر این جریان را در میان جریان چپ در ایران میتوان به روشنی دید. در مبارزه در کوبانی تمامی شور و تفکر این چپ در کارکرد دموکراتیک کانتونها جمع شده است. برای یک کمونیست، و نه فقط برای یک کمونیست، بلکه برای هر انسانی که ذره ای عقل در سر داشته باشد، پیروزی نظامی کوبانی بر داعش مسئله اساسی است. همینکه کوبانی سکولار است، همینکه کوبانی زنان را مسلح کرده است، همینکه دارای برخی شعارهای مترقی و از جمله دخالت مردم در امور روزمره و جاری زندگی است، همینکه در مقابل نیروهای سناریوی سیاه در سوریه ایستاده است، کافی است تا از پیروزی او بر داعش و بر همه نیروهای سیاه در سوریه پشتیبانی و حمایت کنیم (که البته تاکنون هیچ حزب ایرانی پشتیبانی عملی از این حرکت نکرده است و همه در بیانیه و تحلیل غوطه میخورند). ما نمیدانیم مسئله دموکراسی و شکل سازمان دولتی تحت حاکمیت "ی پ گ" فردا چه میشود. شکی در این ندارم، کسانی که امروز جنگ کوبانی را رهبری میکنند زیر بار سازماندهی شورایی و دخالت مردم در دولت نمیروند، حتی بعید میدانم زیر حاکمیت آنها مردم به آزادی سیاسی دست پیدا کنند. عکسهای اوجلان در سنگرها و بر سینه هر مبارز دلیر زن کوبانی به ما میگوید این رویاها خواب و خیال است. اما این روشن است که مبارزه آنها بر علیه داعش و پیروزی بر داعش یک مبارزه مهم در منطقه میباشد و شعاع مبارزه آنها میتواند نیروهایی را در میان خودشان تقویت کند که از ماهیت و اهداف رهبری ی پ گ فراتر روند. و به جز این، این به نفع کل تمدن و مبارزه کارگران و مردم در منطقه میباشد. بازیهای بچگانه، اتحاد و مبارزه برای ایجاد تشکل کارگری در اینجاها به شکل مسخره آمیزی در میآید. یک چشمه از این بازیها را در ایجاد یک نهاد ان جی او برای حل مسئله ملی کرد در ایران به شکل کارگری دیده ایم. این تئوریا و پراتیک

تمسخر مبارزه سیاسی و مبارزه کمونیستی است و نه مبارزه سیاسی. (رجوع کنید به مقاله ام با عنوان "فرار از پراتیک واقعی و رد پای ناسیونالیسم کرد در یک بیانیه "کارگری")

حزب و قدرت سیاسی یک تئوری جامع مارکسیستی در باره پراتیک انقلابی کمونیستی است. من در این نوشته سعی میکنم با رجوع به تئوری مارکسیستی و تجربه انقلابات نشان دهم که مبحث حزب و قدرت سیاسی یک مبحث مارکسیستی مهم و دارای اهمیت وافر است که مستقیماً به تئوری انقلاب و قدرت گیری سیاسی حزب طبقه کارگر مربوط می باشد و در تمام زمینه پراتیکی از تشکیل حزب تا تشکیل دولت و شیوه های پراتیک کمونیستی تأثیرگذار و خودویژه است. در این مبحث جنبش کارگری و حزب کارگری یک فرض است. بدون یک حزب کارگری کمونیستی نمیتواند سخنی از حزب و قدرت سیاسی باشد. فرض این مبحث وجود یک حزب سیاسی کارگری در سطح جامعه است که فی الحال اقلیت کوچک اما موثری از فعالین و رهبران گرایش کمونیستی در میان طبقه را به خود جلب کرده است و میتواند به عمل انقلابی خود در سطح جامعه مادیت ببخشد. این رکن از فعالیت کمونیستی، یعنی متحد و متشکل کردن کارگران و جزعی از سوخت و ساز درون طبقه بودن، جزء ماهوی و تعریف کمونیسم است. کمونیسم کارگری جز این نمیتواند باشد. مسلماً نزدیکی و جذب بخش قابل ملاحظه ای از فعالین و رهبران معترض کارگری در یک سازمان کمونیستی در شرائط معمولی و در شرائط انقلابی و بحرانی متفاوت می باشد و خود این مسئله بخشی از تئوری حزب و قدرت سیاسی می باشد.

مسئله کمونیسم از منظر حزب و قدرت سیاسی در شرائط امروز ایران، پا پیش گذاشتن تعدادی رهبر کمونیستی از نسل جوان است که اراده و ظرفیت این را داشته باشند و قادر باشند تا کمونیسم را در جامعه ایران به یک قدرت اصلی تبدیل کنند. در جهان امروز یکی از کشورهایایی که امکان عروج کمونیسم در آن وجود دارد، ایران است. کمونیسم و یا بهتر است بگویم کمونیسم کارگری در این کشور در طی یکدوره 20 ساله از زمان انقلاب 1979 تا سال 2000 مسیری را در جدال با جریانات مختلف بورژوائی طی کرد که این جریان را به یک ورژن تعیین یافته و با تعبیرات و تفسیرات مارکسیستی دقیق در همه عرصه های مبارزه در دسترس نسل جوان کمونیست و کارگر قرار داده است. کمونیسم در ایران تعیین یافته تر از هر کشور دیگری است. آن مسیر بیست ساله

راه را برای عروج رهبران کمونیست جوان هموار کرده است. مسئله تماما این است که آیا نسل قدیمی، نسل ما، حداقل توان و قابلیت این را دارد تا نقش تسمه نقاله و نقش انتقالی را بازی کند تا چندین رهبر کمونیستی تراز نوین، تراز کمونیسم کارگری پا پیش بگذارند و کمونیسم را به عنوان قدرت سیاسی در جامعه نمایندگی کنند و به همه مسائل آن جواب دهند.

بنیادهای یک حزب کمونیستی در ادامه مسیر 20 ساله

نسل جوان کمونیست در ایران با دستاوردهای یک مسیر بیست ساله و غنی روبرو است، که ماهیت و وظائف جنبش کمونیستی را در همه عرصه ها تبیین کرده است. بدون تکیه به این تاریخ، بدون آموختن از آن تاریخ، کمونیسم در ایران همانقدر ناتوان است که کمونیسم در اندونزی و افغانستان و ترکیه. اگر در ایران شانسی برای کمونیسم در دوره معاصر زنده است، تکیه بر این دستاوردها و آخرین پله تکامل این کمونیسم میباشد.

کمونیسم در ایران قبل از مارکسیسم انقلابی و قبل از کمونیسم کارگری، کمونیست جهان سومی عقب مانده، کمونیسم روسی و چینی، کمونیسم استالین و خروشچف و مائو، کمونیسم آلبانیایی انور خوجه، کمونیسم حزب توده و فدایی، کمونیسم مجاهدی که افکار مذهبی را کنار گذاشته بود، کمونیسم دهقانی، کمونیسم دانشجویی، کمونیسم استقلال طلب ضد امپریالیست و... بود. این کمونیسم همه چیز بود به جز کمونیسم کارگری. مارکسیسم برای این کمونیسم ابزار توجیه منفعت‌های دیگری به جز رهایی کارگران، به جز سوسیالیسم بود. رادیکالترین چپها در ایران در مقطع انقلاب 57 هدفشان یک انقلاب دمکراتیک بود که البته قرار نبود در آن انقلاب دموکراسی و آزادی نصیب کی شود، چون بنابر آن منتالیته انقلاب دموکراتیک مورد نظرشان قرار بود سرمنشاء رشد اقتصادی، استقلال، توازن در توسعه سرمایه داری شود تا بعدا در مسیر تاریخ نوبت کارگر برسد.

اگر کمونیست جوان امروز میخواهد رادیکالترین، صدیقترین و بهترین آن چپ را بشناسد، میتواند به یمن اینترنت به سایت " اندیشه و پیکار " رجوع کند و شمه ای از تاریخ آن چپ را از نظر

بگذراند. هنوز تاریخشان را از شکلگیری مجاهدین و گروه‌های اسلامی تشکیل دهنده آن مینویسند. تاریخ سازمانیشان، تاریخ جنبش شان نیز است. هنوز نوشته‌ها و بیانیه‌های اسلامی و کتابهایی با عنوان "سیمای یک مسلمان" را جزء تاریخ خود میدانند و در سایتشان آن را با افتخار به عنوان تاریخ خود آورده‌اند. نمیتوانند تاریخ خود را از آن گذشته جدا کنند. وقتی زندکینامه یاران خود را مینویسند زندگی دوره فعالیت در انجمن اسلامی و مدرسه رفاه اسلامی به اندازه زمانی که "مارکسیست" شدند هم ارز و پیوسته است، همه جزء تاریخ مبارزاتی آنها است. "زنی از تبار حنیف نژاد"، مردی از تبار بدیع زادگان (از رهبران سازمان مجاهدین) بالاترین ستایشان از یارانی است که زندگی را وداع میگویند. فعالیت دوره گذشته خود را ارتجاعی قلمداد نمیکنند. بعد از دهه‌ها از آن تاریخ تراب حق شناس کتابش را در مورد فلسطین به علی اصغر حاج سید جوادی از ملیون شناخته شده تقدیم میکند و با تقدیر از او کتابش در باره فلسطین را مینویسد. بعد از انقلاب 57 ایران علاوه بر تغییراتی در آنها، شیوه زندگی و سبک کار سازماندهیشان همان سبک کار چریکی و خانه‌های تیمی بود که هیچ کارگر و انسان معمولی نمیتوانست به آن نزدیک شود.

اگر کسی حوصله دارد میتواند نگاهی به آرشیو نشریات سازمان پیکار بیندازد. خواننده لازم نیست تیزبین باشد تا ربطی میان این جریانات و سوسیالیسم نیابد. در اولین شماره در فروردین 58 از آیت الله طالقانی و تلاشش برای دموکراسی تقدیر میشود. در شماره‌های بعدی آنجا که از طبقه کارگر و وظائفش حرف میزند، صحبت از ادامه انقلاب آنها در شعار "صنایع وابسته ملی باید گردند" است. میتوانید ببینید زیر نام اول ماه مه و دموکراسی پرولتاریایی چه خزعبلاتی ردیف میکردند. روز اول ماه مه سال 58، تهران و بسیاری از شهرستانها شاهد تظاهراتهای بزرگ چندین هزار نفری مستقل کارگری بود. نشریه شماره 2 پیکار زیر نام دموکراسی پرولتاریایی نوشت:

"در این تظاهرات عظیم طبقه کارگر توانست دموکراسی پرولتاریایی و آرمانهای والایش را به نمایش بگذارد و با شعارهای عادلانه سیاسی و صنفی خود بار دیگر این حقیقت را بیان کند که تنها طبقه کارگر است که مفتون پیروزیهای محدود بدست آمده در انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی نبوده و همواره بر ادامه انقلاب و تسویه حساب قاطع با دشمنان خلقها تاکید دارد و به همین لحاظ

بود که طبقه کارگر در تظاهرات خانه کارگر (تظاهرات مستقل اول ماه مه) فریاد زد " صنایع وابسته ملی باید گردد..... و نشان داد که مبارزه ضد امپریالیستی و دموکراتیک برای او تا زمانی که تمام مظاهر امپریالیسم، نه فقط در میهن ما، بلکه در تمام جهان برچیده نشود و مظاهر ستم و اختناق بر جای مانده باشد ادامه خواهد یافت...."

این رادیکالترین سوسیالیسم خلقی سال 57 بود. نقد این سازمان به حاکمیت اسلامی تازه تاسیس " انحصار طلب" بود. خودشان را از یک جنبش میدانستند که یکی از آنها انحصارطلبی کرده و نمیگذارد همه با هم باشند. در باره همان روز اول ماه مه پیکار شماره 2 زیر عنوان انحصار طلبان مینویسد:

" در روز اول ماه مه انحصارطلبان سیاسی و تنگ نظرانی که نمیتوانند ارمانهای والای طبقه کارگر را درک کنند، آنها که طی این مدت بعد از قیام تا حدود زیادی به دلیل گفتار و کردار خود افشاء شده اند..... و دیگر حاضر نیستند بطور جدی در راه خواستههای برحق توده ها قدم بردارند، بلکه به ترمز انقلاب تبدیل شده اند، صحنه ای دیگری از انحصارطلبی و تنگ نظری خود را به نمایش گذارند. آنها با شعارهایی نظیر " اسلام پیروز است، کمونیسم نابود است" و... سعی کردند توده های ناآگاهی را که بدنبال توهمات لیبرالی آنها راه افتادند بسیج کرده و بنام اجرای مراسم روز کارگر ضربات خود را به طبقه کارگر وارد سازند"

در همان شماره نشریه ترور مطهری نه به عنوان محکومیت ترور، بلکه به عنوان تفرقه میان خلقها و مبارزه ضد امپریالیستی محکوم شد.

فقط وقایع جامعه، سرکوب در کردستان و جنبش کارگری و... موجب شد تا آنها نقد خود را به رژیم تندتر کنند و از نقد " انحصارطلبی" دور شوند. این سازمان در مرگ طالقانی 2 شماره پی در پی از او تجلیل بسیار زیادی کرد و او را اسطوره مبارزه با امپریالیسم و صهیونیسم نامید. از آخوندهای زندانی و اعدامی به عنوان مبارز و شهید در نشریاتش تجلیل به عمل میاورد و در سالگرد مرگ مصدق از او به عنوان رهبر ملی تجلیل کرد.

هدف برنامه ای این چپهای ناسیونالیست جهان سومی برقراری آنچه که حکومت دموکراتیک مینامیدند بود که سرمایه داری دولتی مستقل میبایست موجبات رشد صنعت را فراهم کند. دولت

دموکراتیک مورد نظرشان هم قرار نبود آزادیهای سیاسی بیاورد، بلکه برقراری استبداد شرط پیشرفت اقتصادی بود که بدنبالش بودند. برای همین نقدشان به رژیم نقد انحصارطلبی و سازشکاری جناح لیبرالها بود.

تازه سازمان پیکار به حق یکی از پیشروترین آنها بود. حزب توده و بخش اعظم چریکهای فدایی حامی رژیم اسلامی و سرکوبگری آن بودند و سوسیالیسمشان همان سوسیالیسم روسی بود. گروه راه کارگر شانه به شانه حزب توده میسایید و کارگران را دعوت به حمایت از جنگ میکرد.

گروههای خط 3 نظیر پیکار و کومه له برخلاف جریانهای دیگر گروههای سترون نبودند و با پیوستن محافل مختلف چپ و فعالین جنبشهای اجتماعی به آنها و بخصوص تأثیرات فکری و سیاسی مارکسیسم انقلابی، تغییر و تحولاتی به نفع چپ و رادیکالیسم در آنها صورت میگرفت. سازمان زحمتکشان کردستان ایران (کومه له) از نظر سیاسی و فکری حتی از سازمان پیکار نیز بسیار عقب تر بود. اگر پیکار از سوسیالیسم و طبقه کارگر با هر برداشتی حرف میزد، کومه له نه داعیه سوسیالیستی داشت و نه داعیه طبقه کارگر، بلکه بدنبال زحمتکشان روستا بود. جامعه ایران از نظر آنها هنوز نیمه مستعمره و فئودالی بود که دهقانان میبایست همت کنند و موجبات شکوفایی آن را فراهم آورند. اسناد کنگره 1 این سازمان که در سال 57 برگزار شد، گویای دیدگاهها و سبک کار عقب مانده این گروه میباشد. کومه له ملقمه ای از ناسیونالیسم کرد و سوسیالیسم دهقانی بود. انقلاب کومه له را به میان جنبش عمومی مردم پرتاب کرد. بعد از انقلاب، شرکت کومه له در یک مبارزه توده ای و مسلحانه بر علیه رژیم و در دفاع از دستاوردهای انقلاب و ادامه آن، وزن رادیکالیسم و کمونیسم را در آن افزایش داد، اما خودبخود این افزایش نمیتوانست به تحول فکری و برنامه ای منجر شود. از نظر فکری و برنامه ای کومه له از جنبش ناسیونالیستی کرد تغذیه میشد. اتحادیه میهنی وزن قوی از نظر فکری و سبک کار در آن داشت. هدف کومه له مانند بقیه جریانهای سازماندهی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی نبوده است. در کنگره اول این سازمان حتی یک جمله در باره اینکه آنها قصدی برای سوسیالیسم دارند گفته نمیشود. این وضعیت تا زمانی که کومه له تحت تأثیر نفوذ فکری و سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست قرار گرفت ادامه داشت.

در میان جریان چپ و کمونیستی ایران در مقطع انقلاب 57 جریانی ظهور کرد که از اساس با بقیه چپ و با چپ جهان سومی، با ناسیونالیسم چپ متفاوت بود. این گروه کوچک مارکسیستی که ابتدا سهند نامیده میشد و سپس اتحاد مبارزان کمونیست، به نقد دیدگاههای تمام خلقی ناسیونالیستی چپ پرداخت و یک خط مارکسیستی اصیل و کارگری را در ایران پی گرفت. سهند در اولین اظهار وجود خود در آذر سال 57 در مطلبی با عنوان " انقلاب ایران نقش پرولتاریا (خطوط عمده)" هدف خود و طبقه کارگر ایران را انقلاب سوسیالیستی اعلام کردند و در اولین خطوط مطلب خود نوشتند:

"نی کامل دیکتاتوری حاکم و برقراری حقوق دموکراتیک در جامعه ضرورت حیاتی بسیج طبقه کارگر ایران، برای انقلاب سوسیالیستی است. از نقطه نظر منافع آنی و آتی طبقه کارگر، عمق، دامنه و محتوی عملی دموکراسی باید چنان باشد که بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر برای سوسیالیسم عملاً امکان پذیر گردد." (انقلاب ایران نقش پرولتاریا از منصور حکمت و حمید تقوایی)

در مقابل چپهایی که چارتهای اقتصادی طبقات را نوشتند و دنبال سوا کردن بورژوازی انحصاری از خرده بورژوا و بورژوازی ملی و لیبرال در حاکمیت اسلامی میگشتند، دو جناح بورژوا امپریالیستی را نوشتند و اعلام کردند حکومت اسلامی وظیفه اش سرکوب انقلاب است.

برای اولین بار در ایران هدف فوری کمونیسم و طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی اعلام شد. برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی نه پیش شرط رشد صنعت قرار داده شد و نه هیچ چیز دیگر، بلکه تنها کسب آزادی سیاسی برای بسیج طبقه کارگر عنوان شد. اتوپی های ارتجاعی از " سرمایه داری ملی و مستقل" تا جنبش دهقانی برای اصلاحات ارضی، ...نقد شدند. کل منتالیته چپ جهان سومی زیر سوال قرار گرفت. دیکتاتوری عریان به کارکرد و شرائط تولید ارزش اضافه، سودآوری سرمایه، به کسب مافوق سود وصل شد، از برقراری آزادیهای بی قید و شرط سیاسی دفاع شد، آن هم در مقابل چپی که استالین و مائو و انورخوجه و جنبشهای ملی و اتنیک جهان سومی، که سرکوبگری و نقض حقوق اولیه شهروندی در آنها نمادین بود الگویشان بود. جای توجه به جنبش اتنیک اریتره و باسک و ظفار و...، جنبش کارگری جهان و ایران نشست. با نوشتن جزوه "

اسطوره ملی و مترقی" اسطوره بورژوازی ملی و مترقی چپ دود شد و هوا رفت، شروع تحلیل از جدولبندی طبقات پایان یافت و به جای آن شناخت قانونمندی جامعه سرمایه داری ایران نشست. موتور تاریخ برای این کمونیسم تر و تازه و پرانرژی " تکامل تاریخی" و "توسعه اقتصادی" نبود، بلکه مبارزه طبقاتی بود. بری همین نوشتند:

" ما در تحلیل اقتصادی خود بدنبال جواب سوالات مشخصی میگردیم. قصد ما عرضه بی کم و کاست کلیه فعل و انفعالات اقتصادی کشور نیست. ما مشخصا بدنبال پاسخ سوالات مشخصی هستیم که مبارزه طبقاتی و انقلاب حاضر پیش روی ما قرار میدهد. میگوییم "مبارزه طبقاتی" و "انقلاب حاضر" و نه "توسعه اقتصادی" و "تکامل تاریخی" جامعه. نقطه آغاز هر مارکسیست در هر تحلیل اجتماعی ضروریات مبارزه طبقاتی از زاویه منافع مستقل طبقه کارگر است. مارکسیستها مشاورین اقتصادی جامعه بورژوازی نیستند....." (اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، منصور حکمت)

کاپیتال جای اقتصاد توسعه را گرفت. به جای توهمات به روستا و جنبش دهقانی که در شعارها و مطالبات چپها و "تلاشهایشان" در تلاطو بود، وظیفه "کمونیستها و جنبش دهقانی پس از حل مسئله ارضی در ایران" نشست.

در سیر نقد فکری و سیاسی و تعیین تاکتیکها و استراتژیهای مارکسیستی و نقد سبک کار چپ خلقی، در میان تمام گروههای چپ رادیکال گرایش به مارکسیسم انقلابی ایجاد شد و سازمان زحمتکشان ایران (کومه له) کلا به مارکسیسم انقلابی پیوست و برنامه مشترک کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست در آذر 1360 منتشر شد و تشکیل حزب کمونیست ایران در دستور روز قرار گرفت.

در این دوره مارکسیسم انقلابی تشکیل حزب را علاوه بر منویات چپی که نه به حزب کمونیست احتیاج داشت و نه بدنبال سازماندهی کمونیستی طبقه بود، پیش رو گذاشت. همه موانع مادی و معنوی این وظیفه را جارو کردند. چپ ایران همانگونه که هیچ ربطی به کارگر و کمونیسم در مبارزه روزمره و در اهداف نداشت، در تشکیل حزب هم با فرهنگ و ادب عرفانیش ظاهر شد و امکان تشکیل حزب طبقه کارگر را به ابد موکول میکرد. وظیفه ای که یا بدروغ فقط حرفش را میزد و یا اگر صداقتی در آن بود برایشان از هر نظر ناممکن بود.

"حزب کمونیست ایران در گرو چیست را نوشتند و برایش تلاش کردند و حزب را تشکیل دادند. با تشکیل حزب کمونیست ایران، تلاش برای سازماندهی کمونیستی و توده ای کارگران و موانع پیش روی آن، آنهم در دهه 60، یعنی دهه قتل عام کمونیستها و کارگران پیشرو و دهه سرکوب خونین، در دستور قرار گرفت.

بحث محافل و رهبران اعتراضی علنی کارگری، بحث " حوزه های حزبی و آکسینوهای کارگری، آژیتاتورها و آژیتاسیونهای علنی، بحث گرایشهای سیاسی در جنبش کارگری، بحث عضویت کارگری و.... و کلا بحث کمونیسم کارگری، دیگر مبحثی در مقابل سوسیالیسم خلقی و جهان سومی نبود، بلکه بحثی برای تغییر و تحول خود کمونیسم و حزب کمونیست ایران بود.

کمونیسم ایران در نقد مارکسیستی سوسیالیسم خلقی در زمینه سیاسی و فکری به پیشرویهای بزرگی دست یافت، اما خود هنوز از نظر اجتماعی به چپ رادیکال تعلق داشت. تغییر و تحول این جایگاه اجتماعی با مبحث کمونیسم کارگری شروع شد. اگر کمونیسم ایران از ابتدا در جایگاه اجتماعیش قرار داشت، در همان شروع کار در ایران صدها برابر پیشرفتی را داشت که مارکسیسم انقلابی در نقد سوسیالیسم خلقی نصیب کمونیسم ساخت. در چنین صورتی وظیفه نقد سوسیالیسم خلقی یک بخش کار، یکی از وظائف کمونیسم کارگری ایران بود. به این معنا نقد مارکسیسم انقلابی به سوسیالیسم خلقی را باید جزعی از کار و وظائف کمونیسم کارگری نوشت که البته بسیار عمیق و عالی انجام شده بود. اما از آنجا که مارکسیسم انقلابی بر جایگاه اجتماعیش استوار نبود، نتوانست موجبات اتحاد حزبی گرایش کمونیستی طبقه را فراهم آورد. به هر حال این وظیفه با دوره کمونیسم کارگری شروع شد و مباحث آن دوره تاثیر بسیاری بر رهبران کمونیست جنبش کارگری گذاشته است.

از نظر من "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران" از تمام مباحث مارکسیستی که تا زمان حاضر در سطح جهانی جهت متحد و متشکل کردن طبقه کارگر، جهت سازماندهی حزبی فعالین و رهبران کمونیست طبقه صورت گرفته است جلوتر، شفاف تر و کارآتر است.

لنین و دیگر رهبران کمونیست، زمانی برای متحد کردن کمونیسم کارگران تلاش میکردند، که کمونیسم بخشی از جنبش کارگری حی و حاضر و گرایشی در آن بود، احزاب آن موجود بودند.

برای همین مباحث او و دیگر رهبران کمونیسم با همین فرض شروع میشود. بحث لنین بحث سازماندهی حزبی طبقه میباشد. او گرایشات موجود را در شکل سازمانی آنها، اتحادیه گرایی و رفرمیسم و "سوسیال دموکرات" توضیح میدهد و بدرست میگوید بدون تشکل حزبی کمونیستی (آن زمان سوسیال دموکرات) جنبش کارگری خودبخود زیر نفوذ رفرمیسم و اتحادیه گرایی قرار میگیرد. اما در جهان پس از چین و شوروی و کمونیسم جهان سومی و کمونیسم روشنفکران، درک اینکه کمونیسم گرایشی حی و حاضر در جنبش کارگری است و احزاب کمونیست بر این مبنا و بر اساس این گرایش سازمان مییابند، نه تنها احتیاج به درکی عمیق داشت، بلکه پرتو قویی بر خود سوخت و ساز درونی طبقه و سازماندهی طبقه کارگر در سطح کنکرت تری تاییده است.

".....حزب کمونیست ایران از لحاظ تاریخی حاصل رادیکالیزه شدن عمیق جناحهایی از چپ انقلابی در متن انقلاب ۵۷ بوده است .

اما نکته مهم این است که این رادیکالیزه شدن باید تا حد یک گسست همه جانبه از تفکر و سنتهای چپ غیر پرولتری ایران ادامه پیدا کند. در واقع باید در قطبی دیگر، بر مبنای یک بنیاد طبقاتی متفاوت، یک کمونیسم کارگری در ایران شکل بگیرد. این کمونیسم کارگری نمیتواند صرفاً به اصلاحات و تعدیلاتی در تفکر سیاسی و عمل مبارزاتی چپ سنتی بسنده کند. این چپ در مجموع جناح چپ طبقات دیگر بوده است، تفکر خود، نگرش سیاسی و اهداف خود و روش های عملی خود را از افق سیاسی و زیست اجتماعی طبقات دیگر گرفته است. جدائی کمونیسم از این چپ باید یک جدائی قطعی باشد. میراث چپ غیر کارگری، یعنی جناح چپ بورژوا-دموکراسی و بورژوا رفرمیسم در ایران را باید بطور کامل بدور افکند، اینجا صحبت صرفاً بر سر افکار و باورها نیست. در واقع از توصیف مشخصات عقیدتی مارکسیسم انقلابی تا بنیاد نهادن یک کمونیسم کارگری در صحنه جامعه راه بسیار درازی است .

اینجا صحبت بر سر شکل دادن به یک عمل اجتماعی متفاوت توسط یک طبقه اجتماعی است. تمام بحثهای چند سال اخیر ما در باره اصول سبک کار کمونیستی، و تمام تلاش عملی ما در عرصه کار سازماندهی در میان کارگران، هدفی جز این نداشته است که این عمل اجتماعی متفاوت را

امکانپذیر سازد، نه فقط چگونگی و روشهای فعالیت کمونیستی را مشخص کند، بلکه ابزار و ظرف سیاسی و تشکیلاتی مناسبی برای ابراز وجود خود طبقه کارگر بعنوان نیروی انقلاب اجتماعی فراهم سازد. وقتی به بررسی گیر و گرفت ها و مشکلات در این زمینه میپردازیم، قبل از هر چیز مجدداً با بقایای همان باورها و روش ها و سنت هایی مواجه میشویم که خصلت نمای چپ غیر کارگری ایران بوده است. در این میان معضل ما نه فقط نقد اعتقادات و سنت های چپ خورده بورواژی بلکه بیان اثباتی آن واقعیات اجتماعی و اصول سیاسی است که در تفکر این چپ اساساً مورد توجه قرار نمیگرفت. (سیاست سازماندهی ما در میان کارگران- منصور حکمت، مهر 1365)

"تفاوتهای ما" و آثار بسیار گرانبهایی در این زمینه در آن دوره نوشته شده که چراغ راه هر کارگر پیشرو و کمونیستی است.

علاو بر اینکه از نظر مارکسیستی نقد مارکسیسم انقلابی به چپ رادیکال درست بود، اما در مجموع بر زمینه جنبش کمونیسم کارگری قرار نداشت. مارکسیسم انقلابی در نهایت یک حرکت "ضد رویونیستی" بود، یعنی بر مبنای یک تبیین تئوریک از مارکسیسم استوار بود، در حالی که کمونیسم کارگری ضمن اینکه اعتقاد دارد جریانات مدعی کمونیسم تا آن زمان، با مارکسیسم بیگانه بوده اند، اما تجدید نظر در مارکسیسم را اساس دوری و بیگانگی آنها از مارکسیسم نمیداند، بلکه عوض شدن کاربست اجتماعی مارکسیسم را اساس بیگانگی کمونیسم بورژوایی از مارکسیسم میدانند.

"در درجه اول کمونیسم کارگری یک واقعیت اجتماعی است. درست همانطور که لیبرالیسم بورژوایی یک واقعیت اجتماعی است. یعنی همانطوریکه لیبرالیسم بورژوایی یک حرکت فی الحال موجود در جامعه است، کمونیسم کارگری هم یک حرکت فی الحال موجود در جامعه است، همانطور که دموکراسی بورژوایی یک حرکت اجتماعی عینی است.... کمونیسم کارگری به علاوه یک سیستم فکری است. یک سیستم فکری جامع و فراگیر...."

"....کمونیسم کارگری انعکاس اعتراض کارگر به سرمایه داری است، جامعه سرمایه داری چند صد سال است بوجود آمده، طبقه کارگر نوینی، پرولتاریا در دل آن بوجود آمده و در کشمکش

رزمه با سرمایه است. این کشمکش دائمی و روزمره جریاناتی را بوجود آورده که برای وضع موجود آلترناتیو می‌دهند، جریاناتی را بوجود آورده که آرمانهایی فراتر از آن مبارزه روزمره را دنبال میکنند، و یکی از این جریانات کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگران این حرکت دائمی است و وجود دارد....." (از سمینار کمونیسم کارگری سال 1368)

سازماندهی کمونیسم و سازماندهی کارگر هم از همین عینیت، از همین حرکت موجود بالفعل شروع میشود، نه از آگاهی دادن کارگر توسط فلان دانشجویی که مارکسیسم را با اقتصاد توسعه و دولتی کردن اشتباه گرفته است و میخواهد با پیوند این اندیشه اش با کارگر " حزب طبقه کارگر" را در هزاره سوم میلادی ایجاد کند.

کمونیسم کارگری با استقامت تئوریک و سیاسی در مقابل حمله به کمونیسم بعد از سقوط بلوک شرق، در مبارزه با ناسیونالیسم از هر نوعش، در مبارزه با دموکراسی طلبی و... ساخته و قوام گرفت. و با این تاریخچه در آستانه سازماندهی حزب سیاسی قرار گرفت. مباحث حزب و قدرت سیاسی مربوط به این دوران است.

از آنجا که منصور حکمت خود این تاریخ را به صورت موجزی توضیح داده است، من این توضیحات را از زبان او در اینجا میآورم.

" در این بیست سال از دیدگاه من مسیری طی شده است که مشخصات و نقطه عطف های آن از نظر سیاسی، تئوریک و متدولوژیک قابل توضیح است. این مسیری است که بنظر من آگاهانه باید دنبال کرد. به آن واقف بود. و بخصوص فکر میکنم باید همیشه مراحل بعدی آن را پیدا کرد. چون ایستادن در یک نقطه، وقتی اوضاع عینی و نیازهای رشد جنبش ما دگرگون میشود باعث میشود که آدم عقب بیافتد و نامربوط بشود. هر حرکت سیاسی ای باید با تاریخ خود و با تاریخ زمان خود جلو برود، باید مسیری را برای خود ترسیم کند. بنظر من اکنون هم در آستانه یک مرحله جدید در این مسیر هستیم. در این مرحله جدید انتظارات جدید و نقشهای جدیدی برای ما مطرح میشود. آماده کردن خودمان بعنوان افراد معین با پیشینه و خصوصیات معین برای مواجهه با وظایفی که این دوره نوین روی دوش ما میگذارد، نیازمند این است که روح این مرحله جدید را درک کنیم و خود

را با آن سازگار کنیم. اگر بخواهیم اسمی بر این مرحله بگذاریم، شاید بتوانیم بگوئیم این مرحله‌ای است که ما در آن داریم رابطه حزب و جامعه را کشف می‌کنیم. مرحله‌ای که در رابطه حزب کمونیستی و جامعه دقیق می‌شویم و می‌خواهیم مکانیسم‌های فعل و انفعال حزب و جامعه را بیشتر بشناسیم و به آن متکی شویم. در دوره بلافاصله قبل از انقلاب ۵۷، مساله گرهی روبروی ما، منظوم محفلی است که حمید تقوایی و من و رفقای دیگری در خارج کشور داشتیم، مساله "کمونیسم و مارکس" بود. برای ما این سؤال قدیمی مطرح بود که مارکسیسم واقعا چه می‌گوید و قطبهای به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود آن زمان تا چه حد به مارکسیسم ربط دارند. از نظر ما کمونیسم چین، شوروی، آلبانی، کمونیسم تروتسکیستها، کمونیسم مارکس نبود. اولین پروسه‌ای که ما طی کردیم و بعدا خود را در کاراکتر اتحاد مبارزان کمونیست نشان داد، تامل و تاکید ما بر مارکسیسم واقعی و انقلابی بود. خصلت ممیزه اتحاد مبارزان کمونیست، مارکسیست بودن آن بود. مارکسیست بودن تشکیل دهندگانش بود. با انقلاب، سؤال رابطه "کمونیستها و انقلاب" مطرح شد. یا بعبارتی کمونیستهای ایران و انقلاب ایران. توجه ما به مسائل این عرصه متوجه شد. طبقات اجتماعی در این انقلاب چه میکنند، ما باید چه کنیم، نیروی انقلاب کجاست، ماهیت انقلاب چیست، دولت چیست، اصول شیوه برخورد به احزاب بورژوازی چیست، مساله ارضی چه جایگاهی دارد، شیوه برخورد به دولت موقت، به جریان اسلامی و جناح‌های آن چیست، و در یک کلمه این سؤال که بعنوان کمونیست در این انقلاب "چه باید کرد". اینها مسائلی بود که به آن پرداختیم. در ادامه این مباحثات و از دل مبحث انقلاب و بر مبنای شرایط و امکاناتی که انقلاب بوجود آورد، مقوله حزب کمونیست مطرح شد. بعبارت دیگر مساله "کمونیسم و حزب" مطرح شد. تن ما این بود که نتیجه این پروسه، یعنی حاصل تلاشهای سازمانی مارکسیستی مانند ما در دل انقلاب، باید تشکیل حزبی باشد که به معنی واقعی کلمه، بعنوان حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، به انقلاب بپردازد. اینکه باید دوره پیشا حزبی را پشت سر گذاشت. اگر یادتان باشد این دوره‌ای بود که در آن بحث روی سوالاتی از این قبیل متمرکز شد که حزب چیست؟ پیش شرط‌هایش چیست؟ جایگاه برنامه در آن کدامست؟ نقد ما به تئوری پیوند چیست و غیره. با تشکیل حزب کمونیست ایران این مباحثات پشت سر گذاشته شد. بعد از تشکیل حزب، مساله‌ای که مطرح شد رابطه کمونیسم و طبقه یا "حزب و طبقه" بود.

طبیعی بود که با تشکیل حزب، مساله رابطه حزب با موضوع سازماندهی اش در جامعه، یعنی طبقه کارگر، به میان بیاید و بحث ما بر رابطه حزب و طبقه متمرکز شود. این بحثها از بحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در کردستان بطور جدی و مکتوب شروع میشود و تا بحث کمونیسم کارگری ادامه پیدا میکند.

با مبحث کمونیسم کارگری بحث از رابطه سازمانی - عملی با طبقه فراتر رفت. این مقارن شروع پایان جنگ سرد و آغاز دورانی است که بورژواها "پایان کمونیسم" نام نهادند. در جستجوی بنیادهای جنبش خودمان و تمایزش از آن کمونیسمی که داشتند پایانش را اعلام میکردند، رابطه کمونیسم و طبقه کارگر در سطحی بنیادی تر مورد توجه ما قرار گرفت. رابطه تئوری با طبقه، رابطه حزب با طبقه، رابطه مساله شوروی با طبقه، رابطه شکستهای قبلی با جدایی کمونیسم از طبقه، رابطه حزب و طبقه، اینبار به معنی اتحادی که حزب باید با طبقه ایجاد کند، وحدت طبقه با حزب، جایگاه کارگر در حزب، خصالت کارگری خود سوسیالیسم و حتی خصالت کارگری تئوری مارکسیسم. نگاه به تاریخ کمونیسم و سوسیالیسم معاصر از دریچه جدال طبقاتی و تعلق طبقاتی گرایشهای مدعی کمونیسم، اینها اجزاء بحث کمونیسم کارگری بودند. نمیدانم چند نفر از شما در آن سمینار اول کمونیسم کارگری (۱۰ سال قبل) بودید. آنجا یک بحث اصلی من این بود که مقوله کارگر نه بعنوان یک موضوع کار، بلکه موجودیت کارگر بعنوان یک پدیده اجتماعی در بطن تئوری استنمار وارد اساس مارکسیسم میشود. مارکس ابتدا اجتماع را بدون طبقات توضیح نداده است تا بعد طبقات را بعنوان جنگ آورانی که روبروی هم هستند وارد بحث بکند. طبقه در خود تئوری استنمار مارکس هست. طبقه در خود تئوری تغییر مارکس هست. طبقه در خود تئوری شناخت مارکس هست. این دوره ای است که ما کمونیسم خود را به روشنی، به شیوه مانیفست، کمونیسم پرولتاریایی، یا کمونیسم کارگری تعریف کردیم. به یک معنا سیر جدایی نظری ما از میراث و تاریخ سوسیالیسم بورژوایی، در تئوری، در افق اجتماعی، در برنامه، در نگرش به تاریخ کمونیسم و در تبیین ما از وظایف پراتیکی یک حزب کمونیستی، با مباحثات کمونیسم کارگری تکمیل میشود و ما تازه در نقطه آغاز ساختن یک حزب سیاسی دخالتگر بر مبنای نگرش کمونیسم کارگری قرار میگیریم. کاری که با تشکیل حزب کمونیست کارگری دست بکار آن شدیم در هر

دوره ای تمرکز بر این مباحث خاص باعث قوی تر شدن ما شد. در هر دوره ای این سوالات محوری و پاسخهایی که طلب میکرد ما را به مرحله بالاتر و پراتیک سیاسی قوی تری میبرد - به این علت که این سوالات درست و عینی بود و توجه ما به آنها اگر نه کافی، لاف از نظر جهتگیری درست بود. امروز، در ادامه آن مباحثات و در ادامه سیر تکوین حزب کمونیست کارگری ایران که محصول تک تک آن مباحثات و خود - روشنگری هاست که بر شمردم، سوالات جدیدی به مرکز توجه ما رانده میشوند که باید به همان ترتیب، مانند قبل و با همان انرژی و جدیت از ما پاسخ بگیرند و این پاسخ ها بر پراتیک سیاسی ما ناظر بشوند. مباحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" از نظر من مباحثی هستند که میکوشند موانع تبدیل شدن حزب کمونیست کارگری به یک حزب تمام عیار سیاسی را بشناسانند و از سر راه بردارند".

نسل جوان کمونیست که از آخرین پله این دستاوردها حرکت میکند و از این طریق تمامی این زنجیر را با خود دارد و میتواند از این پله به تجربه تاریخی کمونیسم کارگری در جهان، در انقلابات و به تجربه مبارزه برای اصلاحات نگاه کند و از آنها بیاموزد، بیش از پیش قادر خواهد بود کمونیسم را به عنوان بازیگر اصلی وارد صحنه سیاسی ایران کند و به عنوان نیروی داعیه قدرت سیاسی قد علم کند. کمونیسم کارگری و رادیکال در ایران به عنوان یک جریان با هیچ واقعه بزرگ اجتماعی، با هیچ حرکت اجتماعی بزرگ مانند اعتصابات بزرگ کارگری و یا حرکت مبارزاتی مردم چفت نشده است. این نقطه ضعف کمونیسم در ایران است و باید بر آن غلبه کرد. اما دستاوردهایی که کمونیسم ایران، کمونیسم کارگری ایران در یک دوره 20 ساله به آن رسیده، سازمان دادن یک حزب کمونیستی سیاسی قوی را در صحنه اجتماع ممکن میسازد.

مسئله کمونیسم در ایران در پا به صحنه گذاشتن یک نسل از رهبران جوان کمونیست (تعدادی رهبر مارکسیست مبارز)، رهبرانی که به علم و تکنیک و زبان دنیای معاصر آشنایند و تمامی معضلات جنبش خود را میشناسند و آماده اند تا مبارزه کارگران برای سوسیالیسم و مبارزه مردم برای سرنگونی رژیم اسلامی را رهبری کنند. این نوشته من تلاشی کوچک در این جهت است. تلاشی است برای اینکه کمونیسم به خود به عنوان قدرت سیاسی بنگرد و بخوهد با دست بردن به اهرمهایی، تغییرات بزرگ در زندگی مردم معاصر خود ایجاد کند.

کمونیسم کارگری تمامی پیرایه های بورژوازی را از کمونیسم کارگران تکاند، پوپولیسم ناسیونالیستی را رسوا ساخت. ناسیونالیسم صنعتگرا که چپ ایران با آن تعریف میشد را از ذهن و فکر و برنامه حتی همان چپها زدود. تاریخی از تاکتیک و استراتژی در عرصه مبارزه حزبی و برنامه ای، تا دخالت در جنبش توده ای از خود به جا گذاشت.

من در اینجا اساسا به مبحث حزب و قدرت سیاسی میپردازم و از این منظر و با این نگاه به سراغ تاکتیکها و استراتژی کمونیستی میروم. قصدم این نیست به نقش مثبت و یا منفی تشکلات موجود مدعی کمونیسم کارگری بپردازم. شروطی که این تشکلات میتوانند نقشی مثبت در حال و آینده کمونیسم بازی کنند مورد بحث نیست.

کمونیسم باید بتواند یک آبن برای انتخاب باشد

کمونیسم در ایران نمیتواند دوباره در جلد کمونیسم محافل، کمونیسم بی تاثیر در حرکت های اجتماعی، کمونیسم مطالعاتی دانشجویان، کمونیست " اصول مقدماتی فلسفه"، کمونیست خودمختارطلبی در کردستان، کمونیسم خلقها، کمونیسم فرهنگ خودی و..... در آید. کمونیسم در ایران تنها میتواند به عنوان جنبش اجتماعی، به عنوان جنبش کمونیستی کارگران، به عنوان رهبران کمونیست جامعه اظهار وجود کند. سازمانها و احزاب و محافل کمونیستی که در این جهت حرکت کنند و تلاش کنند این شرائط را فراهم سازند، میتوانند در آینده جامعه نقش بازی کنند. آیا نسل کمونیستی که با تجربه کمونیسم در ایران بار آمده و هم اکنون در احزاب و سازمانها و محافل و افراد هست، امکان فراهم کردن این رهبری و عرضه این رهبری به جامعه را ندارد؟

تجربه حزب کمونیست کارگری و انشعابات آن، این امکان را سوزانده است. عروج یک رهبری جدید بسیار بعید است از دل احزاب موجود بیرون بیاید.

رهبری کمونیستی در مباحث کمونیسم کارگری از آژیتاتور و آژیتاتورها در باره رهبری مبارزه کارگری تا رهبران کمونیست جامعه، در مبحث حزب و قدرت سیاسی کلیدی است. البته رهبری

کمونیستی با بالماسکه " تبلیغ رهبری " بدست نمیاید. اما آگاه بودن کمونیست به نقش خود، نقش خود در کسب این رهبری و ظاهر شدن در نقش رهبر و ظاهر شدن در اشل یک حزب سیاسی نقش مهمی در پرورش و ساختن رهبری بازی میکند. دوران کمونیسم حاشیه ای و کمونیسم محافل گذشته است.

نه کمونیسم ایران و نه جامعه ایران فرصت این را دارد تا دوباره به کمونیسم محافل و کمونیسم حاشیه ای و حتی کمونیسم گروه فشار روی آورد. جامعه ایران دستخوش تحول است و در خود میجوشد و کمونیسمی که نتواند در این تحول نقش بازی کند، به حاشیه رانده میشود و به دنبالچه جنبشهای دیگر در میاید. با انقلاب 57 دوران سازمانها و محافل در خود شکسته شد. طبقه کارگر میلیونی به میدان آمد و کمونیسم هم طی تغییر و تحولاتی از نظر تئوری، پراتیک و سبک کار، آماده نقش بازی کردن در سطح جامعه شد. هر چند این کمونیسم در شکل متحزب آن، هنوز آن جنبش اصیل کارگری و کمونیستی نبوده، اما در آستانه فراهم کردن شرائطی بود که آن کمونیسم بتواند در صحنه سیاسی ایران میداندار شود. متاسفانه این روند با مرگ بنیانگذار کمونیسم کارگری در ایران و با انشعابات در حزب کمونیست کارگری و میداندار شدن سنتهای قدیمی و پوپولیستی در این حزب قطع شد و به سرانجام نرسید.

مسئله کمونیسم در ایران، نه جلب پیشاهنگ پرولتری به حزب، بلکه قدم نهادن رهبران کمونیستی زرنگ و " همه فن حریف"، جوان و پرانرژی در سطح جامعه است که بتوانند به مسائل جامعه پاسخ گویند. مسلما متحد و متشکل کردن کارگران هم در همین مسیر ممکن است. وظیفه کمونیسم در ایران نظیر وظیفه احزاب کمونیستی پس از انقلاب اکتبر میباشد. هر چند بسیاری از احزاب بقول لنین احزاب اصیل جنبش نبودند، اما شانس تبدیل شدن به آن را داشتند. احزاب پس از انقلاب اکتبر در هیچ کشور و دهکوره ای به محافل و فعالیت حاشیه ای روی نیاوردند، بلکه به سمت احزاب سیاسی، به سمت رهبران سیاسی جامعه سیر کردند. لنین در بیماری کودکی این وظیفه را این چنین بیان نمود:

" وظیفه اول پیشاهنگ آگاه جنبش جهانی کارگری و گروهها و جریانات کمونیستی آن است که بتوانند توده های انبوه را (که اکنون در اکثر موارد هنوز خواب آلوده، دلمرده، اسیر عادات کهنه

و بدون جنبش مانده و بیدار نشده اند) به این موضع نوین برسانند یا به بیان صحیحتر، بتوانند نه تنها حزب خود، بلکه این توده ها را نیز در جریان رسیدن یا گذار آنان به موضع نوین رهبری کنند. انجام وظیفه تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا بسوی حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) چنانچه دیدیم بدون پیروزی کامل ایدئولوژیک و سیاسی بر اپورتونیسیم و سوسیال-شووینیسم، میسر نبود، ولی انجام وظیفه دوم که اکنون به وظیفه دست اول تبدیل گردیده است یعنی توانایی رساندن توده ها به موضع نوین که با تکیه بر آن میتوان پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تامین کرد، بدون برانداختن آیین پرستی "چپ" و بدون غلبه بر اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات، میسر نخواهد بود."

کمونیسم در ایران فقط در پاسخ به وظیفه دوم، یعنی رهبری در سطح جامعه و رهبری توده های وسیع کارگر و مردم است که میتواند سر بلند کند. جلب پیشاهنگ از یک نقطه نظر انجام شده است. تاریخ بیست ساله کمونیسم در ایران ماتریال لازم برای عروج کمونیسم کارگری در سطح جامعه را فراهم کرده است. باید تلاش کرد تا این ماتریال رهبری کمونیستی را در سطح جامعه از خود بیرون دهد. با ماتریالی بسیار محدودتر از این، حزب کمونیست اولیه ایران شکل گرفت و با ماتریال 53 نفر و فعالیت گذشته کمونیستی، توده ای ترین حزب چپ ایران، حزب توده ایران در سال 1320 شکل گرفت که هیچ فعالیت سازمانی به نام این حزب از قبل وجود نداشت.

کمونیسم در ایران به رهبری احتیاج دارد. نامه منصور حکمت به رفقای عراقی در مورد تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق گویای حال کمونیسم ایران است.

"رفقا، به نظر من تمام مساله به این گره خورده است که آیا در میان کمونیستهای کارگری عراق، در بین شما رفقا، به تعداد کافی کسانی وجود دارند که به این نتیجه رسیده باشند که تاریخ و روندهای سیاسی عراق تا امروز هر چه بوده است، امروز فرصت ویژه ای برای تشکیل یک حزب کمونیست کارگری از موضع قدرت بوجود آمده است. حزبی که میتواند در شرایطی نیمه علنی بوجود آید، با استقبال وسیع توده های طبقه کارگر عراق مواجه شود بلافاصله به یک نیروی دخیل در سرنوشت سیاسی کشور تبدیل شود، وزنه مهمی در تلاش تاریخی برای شکل گیری یک کمونیسم کارگری نوین بدنبال پایان جنگ سرد و سقوط سوسیالیسم دروغین بلوک شرق باشد. کسانی که فهمیده باشند

این فرصت ابدی نیست. کسانی که بدانند آنچه تاکنون کرده‌اند در مقایسه با آنچه در آینده می‌توانند بکنند یک گام مقدماتی بیش نبوده است. کسانی که به این ترتیب در ذهن خود و در انتظارات سیاسی‌شان از خود، نه بعنوان عضو یا رهبر این یا آن سازمان، بلکه بعنوان کمونیست‌های آبدیده و با نفوذ در سال ۱۹۹۳، از گذشته و ابعاد مبارزات گذشته فراتر بروند و حاضر باشند کل جنبش را با خود فراتر ببرند. ده نفر کادر کمونیست این‌چنینی برای شروع یک پراتیک زنده حزبی کافی است، اما ده سازمان با دهها قطعنامه و توافقنامه امضاء شده ما را هنوز به این هدف نمیرساند."

و در نامه ای به ریووار احمد در باره وضعیت حزب کمونیست کارگری عراق مینویسد:

"اول، مسأله رهبری است. منظورم رهبری سازمانی و حزبی نیست. بلکه مسأله ظهور رهبران کمونیست بعنوان سیاستمداران سرشناس جامعه و نمایندگان تحول رادیکال و افق آلترناتیو در جامعه است. جامعه عراق بطور کلی و حتی کردستان عراق، رهبران حزب کمونیست کارگری عراق را بچشم سیاستمدار و رهبر در مقیاس اجتماعی نگاه نمی‌کند. آنها را بعنوان رهبران سازمان خودشان، بعنوان انسانهای شریف و رادیکال و انقلابی می‌شناسد. اما به عنوان سیاستمداران و رهبرانی که می‌توانند آلترناتیو صدام‌ها و طالبانی‌ها و بارزانی‌ها باشند، نگاهشان نمی‌کند. اتوریته سازمانی و حزبی رهبری و توانایی‌اش در بسیج و سرخط نگاهداشتن و سرحال نگاهداشتن سازمانش، تابعی از چهره و مقام اجتماعی آن رهبری است. سازمانهای کوچک را میتوان با رهبران صرفاً سازمانی اداره کرد و حتی ادامه‌کاری‌شان را تضمین کرد. اما سازمانی در ابعاد حزب کمونیست کارگری عراق، باید رهبرانی داشته باشد که در جامعه اتوریته دارند. تازه آنوقت است که صفوف حزب به گرد این رهبری بسیج میشود و نقشه‌هایش را به عمل در می‌آورد."

کلید مسئله برای منصور حکمت، مانند لنین، رهبری است. 10 نفر کادر کمونیست، با ظرفیت بالا و مسلط به مارکسیسم و مسائل دنیای امروز، مسلط به تکنیک و زبان دنیای امروز که فن سازماندهی و سخنوری را آموخته‌اند و برای رهبری جامعه و نقش بازی کردن در تاریخ کشور دست بالا زده‌اند برای شروع کار حزبی کافی است. البته این را در کشوری میتوان گفت که کمونیسم در آنجا یک سابقه 20 تا 30 ساله در مبارزه با جریانات مختلف دارد و در وقایع مختلف نقش بازی کرده است. این را برای کمونیسم آلمان و ارمنستان و اوکراین و آفریقای جنوبی و برزیل نمیتوان به همین

شکل تجویز نمود. با غالب شدن رهبری پوپولیستی بر حزب کمونیست کارگری و با انشعاب آن در سال 2004 عقبگردی به کمونیستی که در آستانه نقش بازی کردن در جامعه بود تحمیل شد، این ورق فقط از طریق پا پیش گذاشتن رهبری کمونیستی جبران میشود. این را نمیتوان با کار سوزنی در میان کارگران و یا تلاش فرقه ای جبران نمود.

کمونیسم باید بتواند به عنوان یک آبنی خود را در انتخاب جامعه قرار دهد. این راهی بود که ما (کمونیسم کارگری) تا اندازه کمی در آن پیش رفتیم. بعد از سرکوبها و قتل عامهای دهه شصت، بعد از سقوط بلوک شرق و هجوم به کمونیسم، جریان کمونیست کارگری توانسته بود در میان جامعه نیرو جذب کند. در مقابل احزاب و جریانات ناسیونالیستی و چپ در کردستان، به یک نیروی قابل ملاحظه تبدیل شود، در میان فعلین کارگری تا اندازه محدودی پیش برود و در میان دانشجویان در دوره ای به یک نیروی اجتماعی تبدیل شود. کمتر حزبی نوپا با تاریخچه ای جدید و در مقابل سنتهای موجود میتواند به چنین قله هایی دست یابد. این قله ها محصول دورانی است که حزب و قدرت سیاسی کمی پراتیک شده بود. متأسفانه بیخردی رهبری کمونیسم کارگری بعد از منصور حکمت، برای اتحاد رهبری در بالا و هم چنین عدم درک شرائط فعالیت در ایران ضربه های سختی به کمونیسم نوپای ایران زد. اما این کمونیسم میتواند دوباره قد علم کند. کمونیسمی منهای حکومت انسانی و اکس مسلمان، کمونیستی منهای دلخوشکنکهای سازمانی و محفلی، کمونیسمی که تشکیلات و فعال کمونیست برایش ارزشمند است و مشغول جن گیری در افراد نیست تا پالایش انقلابی پیدا کنند. کمونیستی که برای توده ها وقتی بدنبال قومگرایی و ارتجاع هستند هورا نمیکشد، کمونیسمی منهای کارگر پناهی قلابی، کمونیسمی که بدنبال کارگر و توده ها نیست، بلکه در پی رهبری آنهاست و این را در ظرفیت خود میبیند. کمونیسمی که فعالیت خود را برای کسب قدرت سیاسی سازمان میدهد.

حزب و قدرت سیاسی یا طبقه و قدرت سیاسی!؟

کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، هیچ معنایی جز کسب قدرت توسط حزب سیاسی طبقه کارگر، حزب کمونیستی ندارد. اگر حزب کمونیستی حزب طبقه کارگر باشد، و حتی نفوذ کمی در

طبقه داشته باشد، این تلاش او برای قدرت یابی، برای قدرتمند شدن، برای کسب قدرت سیاسی است که آن را به نماینده طبقه تبدیل میکند و نه برعکس. نبرد سیاسی حزب با جنبشهای بورژوازی، سیاستهای حزب بر سر مسائل مختلف جهانی و داخلی در مقابل طبقات دیگر، انترناسیونالیسم حزب و تاکتیکهای روز حزب، اهرمهای تبلیغاتی آن و کلا اهرمها و روشهایی که حزب با تکیه بر آنها خود را در سطح جامعه و جنبش سوسیالیستی طبقه مطرح میکند، آن را به نماینده طبقه تبدیل میکند و نه درجه نفوذ آن در میان آحاد طبقه. نفوذ آن در میان طبقه بیش از همه از جانب فعالیتهای حزب در سطح جامعه تامین میشود. دخالت و رهبری مبارزات جاری طبقه، طرح و برنامه داشتن برای آن بخش جدایی ناپذیری از موجودیت حزب و اساسا مسئله هویتی حزب میباشد. در تاریخ کمونیسم کسب قدرت سیاسی همیشه کسب قدرت سیاسی توسط حزب معنا یافته است و نه کسب قدرت توسط طبقه.

به هر حال طبقات را احزاب سیاسی رهبری میکنند و اداره امور و رهبری احزاب سیاسی همیشه توسط گروه کم و بیش ثابتی از متنفذترین و معتبرترین و مجربترین افراد انجام میگردد که "رهبر" نامیده میشوند و برای مسئولیتهای مهم انتخاب میشوند. رهبری کم و بیش ثابت حزب بلشویک با عناصر محدود بود. غیر از رهبران قدیمی بلشویک، در سال 1917 چند نفر از گروه مرژیانتسی انترناسیونال به حزب بلشویک پیوستند که در رهبری حزب بلشویک ادغام شدند. عظیم ترین حزب تاریخ کمونیستی با 21 نفر در پیش و بعد از انقلاب رهبری میشد. تشکیل یک حزب کمونیستی هم در درجه اول به همین رهبران گره خورده است. منصور حکمت در سخنرانی مشهور خود در باره حزب و قدرت سیاسی میگوید:

"قدرت حزب یا طبقه؟ این اولین سوالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما

خواهد کرد. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به "حزب" و قدرت سیاسی حرف میزنید؟

مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به "طبقه" و قدرت سیاسی حرف بزنید، شما

کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت گیری حزبتان حرف بزنید. در نتیجه [از این منظر] بحث

"حزب و قدرت سیاسی"، خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه

تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه

سازمان می‌دهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلاً چرا از "حزب و

قدرت سیاسی" حرف می‌زنید؟

این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیست‌ها هستیم که وقتی از قدرت‌گیری سیاسی حرف می‌زنیم، به ما هشدار می‌دهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود.

چه در درون جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما، با این موضع مواجه می‌شویم و به ما این تذکر را می‌دهند. این جزء "ممنوعیت"‌های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف می‌زنند و هیچ کس هم به آنها ایرادی نمی‌گیرد، هیچکس! می‌گویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلانی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی اعلام می‌کند، رئیس جمهور و نخست وزیر را هم معرفی می‌کنند و در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون در این مورد هم مصاحبه می‌کنند، ولی اگر ما بگوئیم که حزب کمونیست کارگری می‌خواهد به طرف قدرت سیاسی گام بردارد، اولین کسی که یقه ما را می‌گیرد یکی از همین چپ‌های بغل دست ما از نوع وحدت کمونیستی است که می‌گوید: آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را نمی‌بینید؟" (از حزب و قدرت سیاسی سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری)

به هر حال در تئوری مارکسیستی و در پراتیک انقلابی طبقه کارگر تصویری مبنی بر اینکه طبقه به عنوان یک طبقه در حالت آکسیونی و تظاهراتی و اعتصابی قدرت را می‌گیرد وجود نداشته است، تصویری مبنی بر اینکه طبقه کارگر توسط تشکلهای توده‌ای و شوراها قدرت را می‌گیرد، حداقل در میان مارکسیست‌های انقلابی و رادیکال وجود نداشت. حتی تاکتیک اعتصاب عمومی برای کسب قدرت به عنوان یک تاکتیک غلط و غیرممکن از طرف لنین و مارکسیست‌های لنینی رد می‌شد. کسب قدرت عموماً با قیام و توسط حزب سیاسی طبقه کارگر صورت می‌گیرد. قیام برای کسب قدرت و آمادگی برای آن تنها و تنها از حزب سیاسی ساخته است.

برای لنین و مارکسیستها هیچگاه مسئله تسخیر قدرت به این شکل طرح نمیشد که "طبقه کارگر باید زمام حکومت را در دست بگیرد" و یا "آیا طبقه کارگر میتواند زمام حکومت را در دست خود نگه دارد." بلکه مسئله برای لنین بطور مشخص اینطور مطرح بود: "بلشویکها باید زمام امور را در دست گیرند"، "آیا بلشویکها میتوانند زمام امور را در دست خود نگه دارند" برای او مسئله "بلشویکها و قدرت سیاسی" بود و نه بطور کلی طبقه کارگر و قدرت سیاسی.

در جزوه "آیا بلشویکها میتوانند زمام حکومت را در دست نگه دارند" او به بررسی دقیق این مسئله میپردازد که چرا دقیقاً پس از اکتبر بلشویکها میتوانند حکومت را حفظ کنند و ادامه دهند. مسلم است که بدون احتساب شوراها و نفوذ عظیم حزب بلشویک در میان توده کارگران و مردم زحمتکش نمیتوانست صحبتی از تسخیر قدرت باشد، اما هر چه است مسئله به شکل کسب قدرت و حفظ آن توسط یک حزب معین است و نه توده کارگر علی العموم و یا توده کارگر متشکل در شوراها. در مقابل ادعای اینکه بلشویکها نمیتوانند دستگاه دولتی را به حرکت درآورند، او به شکل شماتیکی پاسخ داد که:

"پس از انقلاب سال 1905 صد و سی هزار ملاک با توسل به تعدی بی پایان بر صد و پنجاه میلیون نفر، با تحقیر نامحدود آنان و با وادار ساختن اکثریت عظیم مردم به کارهای سخت و زندگی نیمه گرسنه روسیه را اداره کنند. مگر دویست و چهار هزار عضو حزب بلشویک ها نمیتوانند روسیه را به نفع تهیدستان و علیه ثروتمندان اداره کنند. این دویست و چهار هزار نفر حالا دیگر دارای رای یک میلیون افراد بزرگسال است... پس حالا ما دیگر دستگاه دولتی یک میلیونی داریم که نه به خاطر مبلغ کلان در بیستم هر ماه، بلکه از لحاظ مسلکی به دولت سوسیالیستی وفادارند.....(لنین، آیا بلشویکها میتوانند زمام حکومت را در دست خود نگه دارند)

اگر در روسیه شوراها در دل انقلاب بوجود آمد، در بسیاری از کشورها ممکن است وضعیت طوری پیش رود که تشکیل شوراها و ارگانهای حکومت به بعد از قدرت گیری موکول شود. در کشورهای دیکتاتوری عربیان با احتمال زیاد با چنین وضعیتی روبرو میشویم.

لیبرالیسم چپ به قدرت سیاسی و حزب سیاسی احتیاج ندارد

لیبرالیسم چپ یک جریان قدرتمند و تاثیرگذار بر جریان روشنفکری چپ است که مسلماً بر کارگران نیز تاثیر میگذارد. این جریان امروز جریان حاکم فکری در محیطهای روشنفکری است. به دلیل عدم وجود یک گرایش قدرتمند کمونیستی با مرکزیت و تئوریهای مارکسیستی و به دلیل ضعف و انفعال چپ و کمونیسم در بحرانهای سیاسی و انقلابات دو سه دهه گذشته، فعالین و رهبران کارگری چپ در سطح جهانی نیز از این محیط روشنفکری چپ تغذیه میشوند. اساس تئوری این جریان این است که از آنجا که سازماندهی تحول اقتصادی نیاز به استقرار دولت طبقه کارگر، دولتی در برگیرنده تمامی طبقه میباشد، اقدام به تسخیر قدرت سیاسی نیز باید اقدامی آگاهانه از طرف اکثریت طبقه باشد. این جریان در نهایت نمیتواند از مبارزه برای اصلاحات پا فراتر بگذارد. آقای سعید رهنما در مقابل سوال اینکه بازسازی چپ با تاکید بر کدام مولفه ها میباشد باشد، اینطور جواب داده است:

"تردید نیست که چپ نیاز به بازسازی دارد، چه از حیث نظری و چه از نظر تشکیلاتی. از حیث نظری، تجارب تاریخی و شکستها و دلایل آنها را باید جدی گرفت. این تصور که اقلیتی پیشتان بتواند طبقه‌ی کارگر را (آنهم عمدتاً کارگران صنعتی) در یک کشور از طریق یک انقلاب قهرآمیز به قدرت برساند و دیکتاتوری پرولتاریا را بلافاصله جایگزین نظام سرمایه‌داری سازد، در دنیای واقعی عملی نبوده و نیست. چپ ضمن حفظ آرمان سوسیالیستی، باید به‌طور واقع‌بینانه و عملی در جهت انقلاب اجتماعی مارکسی حرکت کند؛ یعنی در جهت «جنبش خودآگاه اکثریت عظیم»، در جهت جنبشی که اکثریت مردم را در جهت استقرار تدریجی و فزاینده‌ی یک نظام بدیل سرمایه‌داری، آماده و بسیج کند. از همین روست که به اعتقاد من، ما به یک فاز تدارکاتی در درون نظام سرمایه‌داری نیاز داریم که من آنرا «سوسیال‌دموکراسی رادیکال» می‌نامم. در این فاز که هنوز نمیتواند سوسیالیستی باشد، وظیفه‌ی چپ مبارزه برای استقرار دموکراسی و عمدتاً آموزش، آگاهی‌رسانی، سازماندهی و بسیج است." (مصاحبه سعید رهنما با سایت پروبلماتیکا)

اگر قرار باشد سرمایه داری بشیوه دست یافتن اکثریت به نفی آگاهانه سرمایه داری و جنبش آگاهانه اکثریت برای استقرار نظام سوسیالیستی صورت گیرد، راهی جز چنین مرحله تدارکاتی ندارد.

کسی که چشم انداز انقلابی، چشم اندازی که اساساً در نفی " آگاهانه" وضع سیاسی و اقتصادی موجود و بر بحران اقتصادی و سیاسی استوار است، نداشته باشد، به چنین ورطه ای نیز میافند که جز تحکیم سرمایه داری چیزی از آن در نمیاید.

شاقای لیوپانیچ در مصاحبه با سعید رهنما در باره پشتیبانی اکثریت آگاه در مفهوم مارکسیستی، استراتژی این مفهوم را توضیح میدهد. با این تفاوت که آقای لیوپانیچ ظاهراً بدنبال انقلاب است. "سعید رهنما: مسئله این نیست که آیا انقلاب ها باید و یا نباید رخ دهند ، چرا که مجموعه ای از عوامل - عینی و ذهنی، و نیز درونی و بیرونی - می‌توانند در یک مقطع خاص در کشوری خاص به یک انقلاب سیاسی منجر شوند. بلکه مسئله این است که آیا انقلابی که از پشتیبانی اکثریت آگاه (در مفهومی مارکسی درمقابل مفهوم بلانکیستی انقلاب اقلیت) برخوردار نیست می‌تواند در دستیابی به اهدافش شانس موفقیت داشته باشد. بخش اعظم چپ انقلابی از مفهوم بلانکیستی با پی‌آمدهای ناگزیرش پیروی کرده‌اند.

لیوپانیچ: ما اکنون در دومین دهه‌ی قرن بیست‌ویکم هستیم. اگر واقعاً ماتریالیست تاریخی باشیم، باید از انواع تاکتیک‌ها و حتی مفاهیم استراتژیکی که مردم - حتی درخشان‌ترین و متعهدترین مردم - در میانه‌ی قرن نوزدهم داشتند، فاصله بگیریم. همچنین لازم است توجه کنیم که ایده‌های آنارشیستی در ۲۰ سال گذشته خیلی رواج یافته‌اند؛ آن‌ها به اشکال مختلف الهام‌بخش اعتراضات ضد جهانی‌سازی و دیگر انواع اعتراضات بوده‌اند. بسیاری از تحسین‌برانگیزترین جوانان امروز یا آشکارا خود را آنارشیست می‌خوانند یا متأثر از ایده‌های آنارشیستی بوده‌اند. این به خاطر تحریک‌شان و خیلی آگاهانه واکنش‌شان نه تنها علیه احزاب پیشاهنگ که علاوه بر آن علیه حزب‌های انتخاباتی بوده است. اما این اعتراضات آنها می‌تواند مادام‌العمر ادامه یابد و ما نیز برای همیشه با آنان به اعتراض ادامه دهیم، مگر آن که نیروهای سیاسی سازمان‌یافته ای که مایل و قادر به ورود به عرصه‌ی دولت و دگرسان کردن آن باشند، به وجود آید. حال چه‌طور کسی می‌داند تحت چه شرایطی می‌توان اکثریت را ایجاد کرد و رقم کافی برای این که بتوانید بگویید از «اکثریت آگاه» برخوردارید چه عددی است که بر اساس آن بتوان از عبارت نسبتاً مبهم مارکس که از آن در برابر بلانکی نقل کردید استفاده شود. من هیچ‌گاه لنینیست نبوده‌ام، و همواره گفته‌ام منتقد پیشاهنگ گرایی و انواع

سازمان‌دهی حزبی مبتنی بر سانترالیسم دموکراتیک هستیم. با این همه، باید از جایی آغاز کرد، با کادری که متعهد به خلق نوعی سازمان‌دهی سیاسی باشد که بتواند توان مردم را برای درک، حمایت و مشارکت در دگرگون‌سازی دولت و برداشتن گامی در جهت تغییر بنیادین جامعه، بسط و توسعه دهد..."

آقای ایرج آذرین هم این مفهوم مارکسی استراتژی را درست مانند آقای لیوپانیچ توضیح می‌دهد و استراتژی قدرت‌گیری حزب را، استراتژی بلانکیستی قلمداد می‌کند. با این تفاوت که آقای آذرین خود را به نادرست از مدافعان انقلاب اکتبر میداند.

"بحث ما در این بخش بطور خلاصه تا آنجا که به نقد مشی جدید حککا بر میگردد این هدف را دنبال میکند تا نشان دهد: الف) از دیدگاه مارکسیسم شرط تحول سوسیالیستی اقتصاد این است که دولتی دربرگیرنده تمام طبقه استقرار یافته باشد و ب) استقرار حکومت تمام طبقه تنها آنگاه متحقق میشود که اکثریت طبقه آگاهانه به تسخیر قدرت سیاسی اقدام کرده باشد، جز این سخن گفتن از سوسیالیسم پوچ است" (در دفاع از مارکسیسم، نقدی بر مشی تازه حزب کمونیست کارگری) و یا " دولت کارگری دولت تمامی طبقه میباشد و نه دولت یک حزب. این نکته از نفس مشاهده ساختمان کمون و همچنین تجربه شوراهای روسیه نیز پیداست." (همانجا)

روشن است با چنین دیدگاهی هیچگاه انقلاب سوسیالیستی صورت نخواهد گرفت. چون اولاً انقلاب به طور کلی و انقلاب سوسیالیستی هم همیشه با شرکت توده‌های وسیع و میلیونی کارگران و مردم صورت می‌گیرد که هیچگاه وارد سیاست نشده‌اند و ورودشان به سیاست برای پاسخ به سوالهای مشخصی است، مانند مثلاً صلح در روسیه و یا پایان دیکتاتوری سلطنتی در ایران و غیره. انقلاب بدون ورود توده‌های وسیع که بخش وسیع آنها از توده‌های عقب مانده‌ای هستند که به مذهب، ناسیونالیسم و یا توهم به جناحهای مختلف قدرت که از انواع و اقسام تصورات و سنتهای ارتجاعی پیروی میکنند، ممکن نیست.

و باز هم روشن است که توده‌های وسیع مردم فرصت این را ندارند تا در باره کسب " آگاهانه" قدرت فکر کنند. آنها میتوانند در باره انتخاب آگاهانه حزب سیاسی فکر کنند که به سوال اساسی

موجود پاسخ می‌دهد. فقط پیشروترین قشر طبقه کارگر آگاهانه در باره تسخیر قدرت سیاسی فکر میکند.

دوما هیچ انقلابی نمیتواند منجر به دولت تمامی طبقه شود، بلکه کسب قدرت که معمولا با قیام صورت می‌گیرد به سلطه قشر پیشرو طبقه منجر میشود. برقراری سلطه کل طبقه وظیفه این قشر پیشرو یعنی حزب طبقه پس از قدرت‌گیری میباشد.. تاریخ انقلابات در جهان تاریخی جز این نبوده است. به این مسئله در ادامه بیشتر می‌پردازم.

تئوری رفرمیستی، سیاست لیبرالیسم چپ منطبق بر منافع جنبش بورژوازی میباشد که در دستور او نمیتواند انقلابی در کار باشد.

گفتمان لیبرالیسم چپ و واقعیت قدرت سیاسی

تجربیات تمامی انقلاباتی که به کسب قدرت سیاسی انجامیدند و معضلات پس از آن، خلاف گفتمان چپ لیبرال است. در انقلاب اکثریت‌گرای طبقه آگاهانه به تسخیر قدرت سیاسی اقدام نکرد، بلکه اکثریت فعال طبقه فقط خواهان نفی اوضاع موجود بود. این حزب بلشویک بود که آلترناتیو سیاسی وضع موجود را فراهم آورد و با قیام قدرت را تصرف کرد.

برخلاف ادعای ایرج آذرین تئوری و استراتژی "کسب قدرت توسط اکثریت طبقه" و "تشکیل دولت آحاد طبقه"، در مقابل مارکسیسم و همه تجربیات انقلابی و کارگری از جمله کمون پاریس و انقلاب 1917 میباشد. تسخیر قدرت سیاسی و مشاهده ساده آن تجربه‌ها چه در 1871 و چه در 1917 و تجربه تمام انقلابات خلاف این را به ما می‌گوید. صحبت از اکثریت و اقلیت در انقلابات و در قدرت‌گیری سیاسی در شرائط بحران سیاسی، بحثی غلط و مغلطه‌آمیز است. بحث اکثریت و اقلیت در مبحث حزب و قدرت سیاسی بحثی تحمیل شده از طرف جریان بورژوازی و لیبرال‌های چپ به مبحث حزب و قدرت سیاسی است. این بحث ابتدا در مصاحبه منصور حکمت با نشریه *بیدار* طرح شد. در آنجا اتفاقا منصور حکمت بر کسب قدرت با حمایت اکثریت طبقه کارگر و مردم تاکید میکند، اما برای توضیح شرائط انقلابی و نقش عنصر فعاله در انقلاب به ارقام و عداد رجوع

میکنند و میگویند ما با سه میلیون نفر میتوانیم قدرت بگیریم. اگر سه میلیون نفر و یا بسیار کمتر از آن بتوانند توده های وسیع را به عملی انقلابی بکشانند و یا در شرائطی خاص و انقلابی با بیطرفی علاقه مندانه توده ها به خود، با نیروی خود قدرت را تسخیر کنند، آنوقت حزب و سازمان نامبرده میتواند قدرت را نگهدارد و شروع به سازماندهی دولت شورایی کند. حزب مارکسیستی هدفش را مانند هر حزب دیگری تصرف قدرت سیاسی میداند، تصرف قدرت سیاسی از طریق قیام و انقلاب. تا آنجایی که به تصرف قدرت سیاسی برمیگردد، در استراتژی حزب کمونیستی، جمع آوری نیرو، سازماندهی قیام و انقلاب برای کسب قدرت در چشم انداز و فعالیت او قرار دارد، نه تحول سوسیالیستی اقتصاد. اگر کسب قدرت توسط حزب کمونیستی باید متکی بر حمایت اکثریت مردم و یا بهتر است بگویم اکثریت نیروی فعاله مردم و یا بقول لنین متکی بر " حداقل موضع بیطرفی علاقه مند به پیشتازو موضع غیر حمایتی نسبت به دشمن" باشد، دلیلش نه مسئله " تحول سوسیالیستی اقتصاد" در فردای پیروزی، بلکه مسئله خود پیروزی قیام و انقلاب و نگهداری قدرت پس از کسب قدرت و پیروزی میباشد. برای همین لنین در روزهای پیش از اکتبر جزوه " آیا بلشویکها میتوانند قدرت سیاسی را نگهدارند" را مینویسد. یعنی سوال نه فقط پیروزی قیام و انقلاب، بلکه شانس نگهداری قدرت پس از قیام نیز میباشد. با چشم انداز تحول سوسیالیستی اقتصاد، لنین و بلشویکها هیچگاه نمیبایست به طرف قدرت سیاسی در روسیه میرفتند. چون یک وظیفه مهم و محوری بلشویکها پس از انقلاب، حتی بدون وجود جنگ داخلی، خنثی کردن و یا به حمایت کشاندن بزرگترین طبقه اجتماعی روسیه، نیروی عظیم دهقانان خرده مالک از قدرت سیاسی بوده است که بی شک با تحول سوسیالیستی فوری مخالف بوده اند. قشر عظیم خرده بورژوا در همه کشورهای سرمایه داری که در بسیاری از کشورها اکثریت جامعه را تشکیل میدهند، حتی اگر در انقلاب جانب سوسیالیستها را بگیرند، در مقابل تحول سوسیالیستی اقتصاد مقاومت میکنند. یک هدف کمونیستها خنثی ساختن این مقاومت بدون بکارگیری اجبار و زور و با سازشها و گذشتها و مانورها در کوتاه و میان مدت میباشد تا ثمرات تحول سوسیالیستی آنها را جذب سوسیالیسم سازد و یا از طریق سازمانهای اجتماعی که طولانی تر و به تدریج به اقتصاد کمونیستی میرسند، آنها را به اقتصاد کمونیستی رهنمون سازد.

در فرانسه قرن 19 و در روسیه اوائل قرن 20 که اکثریت مردم (نزدیک به 70 تا 80 درصد) در روستاها زندگی میکردند و خرده مالکی بر سیستم اقتصادی حاکم بود، چشم انداز کسب قدرت نمیتوانست بر "اراده آگاهانه اکثریت بر تحول سوسیالیستی اقتصاد" متکی باشد. پشتیبانی اکثریت کارگران و مردم را در یک قیام و برای کسب قدرت داشتن یک چیز است و اقدام آگاهانه اکثریت کارگران و مردم برای استقرار حکومت سوسیالیستی و تحول سوسیالیستی چیز دیگری است! اقدام دوم تا قبل از کسب قدرت سیاسی ناممکن است. لنین اقدام دوم یعنی جذب توده های وسیع کارگران و مردم به کمونیسم و حزب کمونیستی را فقط پس از کسب قدرت سیاسی ممکن میداند. سازماندهی ساختار قدرت سیاسی یعنی حکومت شوراهای هم فقط پس از کسب قدرت سیاسی میتواند به طور جدی در دستور روز قرار گیرد .

در کسب قدرت سیاسی میتوان موضع حمایتی اکثریت خرده بورژواها و خرده مالکها و یا حداقل موضع انفعالی آنها را با خود داشت، اما در تحول اقتصادی جامعه اینطور نیست. در روسیه بلشویکها مجبور شدند در تضاد با برنامه و اهداف خود زمینها را میان دهقانان تقسیم کنند. این خارج از نپ و عقب نشینیهای دیگر آنها بود. آنها برای کسب حمایت دهقانان در انقلاب به این عقب نشینی در برنامه دست زدند. چنین تاکتیکی با " جنبش آگاهانه" اکثریت مردم برای استقرار سوسیالیسم و تحول اقتصادی و یا حکومت تمامی آحاد طبقه بیگانه است.

ارگانهای قیام و انقلاب و ارگانهای کسب قدرت سیاسی با ارگانهای اداره جامعه دو پدیده متفاوت و حتی گاه متضاد هستند .

در مقابل چنین تئوری پردازانی کمونیستها با صراحت همچون لنین میگویند:

"حزب ما مثل هر حزب سیاسی دیگر، به خاطر تسلط سیاسی برای خودش میکوشد، هدف ما دیکتاتوری انقلابی است".

قدرت سیاسی و تحول سوسیالیستی اقتصاد در گفتمان کمونیسم و لیبرالیسم چپ

در استراتژی کسب قدرت توسط پرولتاریا دو دیدگاه در مقابل هم قرار دارند. یک دیدگاه آمادگی سازمان و حزب طبقه کارگر را برای کسب قدرت و نگهداری آن شرط کسب قدرت میداند و دیگری آمادگی طبقه کارگر برای تحول اقتصادی سوسیالیستی را. یک دیدگاه حمایت و پشتیبانی آشکار طبقه کارگر و مردم از اقدام حزب برای کسب قدرت و یا دستکم موضع بیطرفی علاقه مند به حزب و موضع غیرحمایتی نسبت به دشمن را برای کسب قدرت در شرایط بحرانی کافی میداند و دیدگاه دیگر اقدام آگاهانه طبقه و تدارک و آمادگی برای تحول سوسیالیستی در آینده را. در مقطع انقلاب اکتبر و سالهای پس از آن لنین و انترناسیونال 3 به دیدگاه اول تعلق داشتند و کائوتسکی و انترناسیونال دو و دو نیم به دیدگاه دوم.

کسانی که انتظار دارند که در فردای پیروزی انقلاب کارگری، حکومت کارگری دربرگیرنده تمامی طبقه مستقر شود و همانطور که میگویند آن را پیش شرط کسب قدرت سیاسی میدانند، در واقع به نفی قدرت گیری طبقه و به نفی انقلاب کارگری میپردازد. استقرار حکومت طبقه، پیش شرط کسب قدرت سیاسی نیست، بلکه کسب قدرت سیاسی پیش شرط فراهم آوردن حکومت طبقه میباشد. کسب قدرت سیاسی ادامه خطی فعالیتهای روتین و مداوم و مبارزه برای اصلاحات و جمع آوری نیرو نیست. تا قبل از کسب قدرت سیاسی یک هدف پایه ای کمونیسم طبقه کارگر، متحد و متشکل کردن کارگران برای مبارزه اصلاحاتی روزمره و تدارک برای کسب قدرت سیاسی در آینده در شرایط انقلابی و بحرانی میباشد. کسب قدرت سیاسی میتواند در شرایط متفاوت با دربرگیری بخشهای کمتر و یا بیشتری از طبقه صورت گیرد. معمولاً انقلابات و بخصوص قدرت گیری کارگران در جایی و زمانی تحقق مییابد که بورژوازی در نبردها و اختلافات درونی تا پای جان با یکدیگر بسیار تضعیف شده است و قدرت گیری توسط سازمان سیاسی طبقه کارگر، حزب کمونیستی کارگران، در متن این نبردها صورت میگیرد. سازماندهی دولت و تحول سوسیالیستی اقتصاد بعد از قدرت گیری آغاز میشود. استراتژی کمونیستی، برخلاف استراتژی لیبرال-چپ که در واقع استتکاف از کسب قدرت سیاسی را در قالب سازماندهی برای حکومت متشکل طبقه در

شرائط قبل از تسخیر قدرت سیاسی را تئوریزه میکند، طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی سازماندهی میکند. سازماندهی دولت در شکل سازمان اداره جامعه پس از کسب قدرت سیاسی در دستور روز طبقه کارگر و حزب کمونیستی آن قرار میگیرد.

کمونیسم شورایی و حزب و قدرت سیاسی

کمونیسم کارگری در پراتیک روزمره خود، چه برای اصلاحات و چه برای انقلاب اساسا جنبشی شورایی است. کسی که نتوانسته است کنه سیاست کمونیستی را درک کند، این را شاید تناقضی در تئوری حزب و قدرت سیاسی بیابد. کمونیسم کارگری چه در مبارزه اقتصادی روزمره کارگران و چه در مراحل بحران سیاسی و انقلابی که مسئله دولت و قدرت سیاسی مورد سوال قرار میگیرد، توده های مردم را در شوراها سازماندهی میکند. پرسش این است که اگر قرار است حزب قدرت سیاسی را تصرف کند، دیگر چرا باید دنبال جنبش شورایی بود.

اول از همه باید بر این نکته تاکید کرد که وظیفه پایه ای کمونیسم در هر شرائطی، متحد و متشکل کردن پیشروترین کارگران کمونیست و کمونیستها بطور کلی در یک حزب کمونیستی است. بدون آن نمیتوان صحبتی از کمونیسم و حتی جنبش شورایی کرد. هدف پایه ای و روتین سازمان و حزب کمونیستی متحد و متشکل کردن توده ها و نفوذ حزب کمونیستی در میان توده ها است. یعنی وظیفه پایه ای کمونیسم کارگری متحد و متشکل کردن جنبش خود است. اما کمونیسم چه در جنبش اصلاحاتی و مبارزاتی روز و چه در دوره انقلابی و دولت پس از انقلاب خواهان دخالت وسیع توده ای در مبارزه و تعیین سرنوشت خود است. و این با هیچ تشکل دیگری به جز تشکل و جنبش شورایی نمیتواند تحقق یابد. فقط جنبش شورایی است که در هم شکستن ماشین دولتی را در ناسیه خود دارد و در زمان انقلاب آن را تحقق میبخشد و به جای ماشین دولتی کهنه مینشیند و در مبارزه روزمره هم میتواند از رفرمیسم و بوروکراتیسم دوری گزیند. و این هم با تجربه انقلاب اکتبر به شکل محکمی ثابت شده است که بدون یک مرکزیت کمونیستی، بدون رهبری یک حزب کمونیستی،

شوراها هم میتوانند به دنبالچه نیروهای بورژوازی تبدیل شوند و از درون تهی شوند. شوراها با رهبری منشویکها در روسیه، پس از انقلاب فوریه 1917 چنین نقشی بازی کردند. فقط زمانی جنبش شوراها توانست به اهرم طبقه کارگر و کمونیسم کارگران برای قدرت گیری تبدیل شود که بلشویکها توانستند در آن اکثریت کسب کنند. با این همه قیام برای کسب قدرت نمیتوانست به تصمیم و حتی قدرت شوراها و "تصمیم آگاهانه" آنها سپرده شود، بلکه با تصمیم و اراده حزب کمونیستی به شکل "توطئه" به اجرا در آمد. به هر درجه شوراهای کارگری قبل از قدرت گیری وسیع تر شکل بگیرند و جنبش شورایی دامنه اش وسیع شود، سازماندهی دولت و دخالت مردم در دولت آسان تر میشود و عمر دولت دوره انقلابی کوتاه میشود.

بعد از انقلاب اکتبر جنبش شورایی در سطح گسترده ای در همه کشورهای صنعتی پرو بال گرفت. انقلاب اکتبر تأثیرات عظیمی بر جهان گذاشته بود و حزب بلشویک و انترناسیونال سوم هم سیاستش دامن زدن به جنبش شورایی در همه کشورها در میان زحمتکشان بود. جنبش شورایی هم توده ها را در اشکال رادیکال و مبارزه جویی اش متشکل و متحد میکرد و هم به نفوذ کمونیسم در آن دامن میزد. اما قدرت گیری کمونیسم در هیچ کشوری به شوراها گره نخورده بود، بلکه به حزب کمونیستی و سیاستهای آن گره خورده بود. این مسئله توسط لنین و ترتسکی به طور واضح بیان شده است که من در ادامه به آن میپردازم.

کمون پاریس بمتابه دولت موقت انقلابی

لیبرالیسم چپ عموماً به انقلاب بلشویکی خصومت میورزد و آن را کودتا و حکومت اقلیت منزوی قلمداد میکند اما کمون پاریس را ستایش میکند و آن را یک نمونه حکومت طبقه مینامند. شاید ایران تنها جایی است که کسانی در میان لیبرالهای چپ یافت میشوند که انقلاب بلشویکی را مترادف حکومت طبقه متشکل دربرگیرنده تمامی طبقه قلمداد میکنند. اگر این اظهار ارادت به انقلاب

بلشویکی به دلیل وزن و اعتبار آن در میان کمونیستهای ایران بطور عموم و کمونیسم طبقه کارگر در ایران به طور اخص نباشد، بی شک نشانه جهل و یا تحریف انقلاب اکتبر میباشد.

بسیاری از مارکسیستها این حرف مارکس را تکرار میکنند که: "راز حقیقی کمون این بود: "این اساسا حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زابیده نبرد طبقاتی تولید کننده بر ضد طبقات بهره مند از برخورداری از مالکیت، یعنی شکل سیاسی سرانجام به دست آمده ای که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه از راه آن ممکن بود تحقق پذیر گردد." اما به این توجه ندارند که حتی کسب قدرت سیاسی در شهر پاریس در سال 1871 که منجر به کمون شد دارای قاعده کسب قدرت تمام انقلابات در تاریخ بوده است. کسب قدرت سیاسی در پاریس توسط "اراده آگاهانه اکثریت طبقه برای کسب قدرت" صورت نگرفته بود. انقلاب 18 مارس 1871 که به برقراری کمون پاریس انجامید، توسط بخش کارگری و مردمی گارد ملی و با رهبری یک کمیته مرکزی منتخب گارد ملی به پیروزی رسید که انتخابات کمونها را فراخوان داد و قدرت را به سرعت پس از چند روز به کمون واگذار کرد. مارکس در جنگ داخلی در فرانسه مینویسد "...کمیته مرکزی هم حکم حکومت موقت این انقلاب را داشت"...

اتفاقا تا جایی که به مارکس و انگلس برمیگردد، علارغم ستایش کمون پاریس، تحول سریع قدرت از کمیته مرکزی گارد ملی به کمون را یک نقطه ضعف انقلاب و کمیته مرکزی گارد ملی و یک علت مهم شکست انقلاب کارگری 1871 میدانستند. لیبرالیسم چپ این درس از کمون پاریس را درز میگیرد. از نظر مارکس و انگلس حکومت کارگری پاریس که با اراده بخش کارگری گارد ملی پاریس به پیروزی رسیده بود و قدرت را کسب کرده بود، دولت موقت کارگری بود و نه دولت در شکل سازمان تمام طبقه. وظیفه محوری آن دولت، دولت موقت، از نظر مارکس و انگلس پیروزی بر دشمنان بود و نه سازماندهی تحول سوسیالیستی اقتصاد. برای همین مارکس و انگلس کمیته مرکزی گارد ملی را به خاطر تعویض قدرت به کمون و تعلل در پیشروی نظامی برای شکست ورسای به باد انتقاد گرفتند و همین انتقاد را به کمون نیز داشتند.

انگلس در نامه ای به -کارلو تازگی- مینویسد:

"چنین به نظر میاید که از واژه اتوریته سوء استفاده زیاد میشود. من چیزی اتوریته تر از انقلاب نمیشناسم و وقتی با بمب و گلوله و تفنگ بر ضد دشمن میجنگیم به نظر من یک عمل اتوریته ای انجام میدهیم. اگر در کمون پاریس کمی اتوریته مرکزیت وجود داشت، در این صورت میتوانست بر بورژوازی پیروز شود. بعد از پیروزی میتوانیم خود را به هر شکلی که مایلیم متشکل سازیم. ولی به نظر من برای مبارزه ضروری است که تمام نیروهای خود را متشکل سازیم و آن را متوجه نقطه حمله واحدی نمائیم." (تاکید از من است).

و مارکس در نامه ای به ویلهلم لیبکنشت در 6 آوریل مینویسد که کمیته مرکزی گارد ملی برای اینکه اتهام غصب قدرت قهرآمیز به آنها داده نشود وقت گرانبهایی را تلف کردند. مارکسی که با آن همه دقت به وصف کمون پاریس و اقدامات آن به عنوان حکومت کارگری میپردازد و درسهایی آن را برای طبقه بازگو میکند مینویسد:

"به نظر میرسد که پاریسیها مغلوب شده اند، تقصیر خودشان است. اما تقصیری که عملا از خوش نیتی آنها ناشی میشود. کمیته مرکزی گارد ملی و بعد کمون به تیرس- این فسقلی بدنهاد- فرصت دادند که نیروی خصم را متمرکز سازد زیرا 1- آنها به نحوی ابلهانه مایل نبودند جنگ داخلی را شروع کنند. مثل اینکه تیرس با تلاش خود برای خلع سلاح قهرآمیز پاریس آن را آغاز نکرده بود.....2- به خاطر اینکه نسبت غصب قهرآمیز قدرت به آنها داده نشود، لحظات گرانبهایی را تلف کردند (باید بعد از به زانو در آوردن ارتجاعیون در پاریس، بلافاصله به سوی ورسای پیشروی میکردند) و با انتخابات کمون و سازماندهی آن و غیره موجب ائتلاف وقت شدند."

از نظر مارکس کمیته مرکزی گارد ملی که قدرت را در دست گرفت نمیبایست با انتخابات کمون و سازماندهی آن و غیره موجب ائتلاف وقت شود. کمیته مرکزی گارد ملی وظیفه محوری اش مغلوب کردن دشمن بود و بقول انگلس پس از آن "هر طور مایلیم میتوانیم خودمان را سازماندهی میکنیم".

و انگلس در 11 آوریل 1871 در سخنرانی در باره کمون پاریس میگوید: "تا زمانی که کمیته مرکزی گارد ملی بر اوضاع مسلط بود موضوعات به خوبی برگزار میشد ولی بعد از انتخابات حرف بیشتر از عمل شده است، منظور انتخابات 26 مارس 1871 است. بعد از پیروزی قیام مردم

در پاریس کمیته مرکزی گارد ملی از 18 تا 28 مارس قدرت را در دست داشت و بعد از این انتخابات اختیارات خود را به کمون محول نمود. تا وقتی ورسای ناتوان بود، باید عملی بر ضد آن صورت می‌گرفت، ولی این فرصت به هدر داده شد و اکنون چنین به نظر می‌رسد که گویا ورسای تفوق حاصل کرده و پاریسیها را به عقب میراند....

و مارکس در نامه ای به کوگلمان در 12 آوریل مینویسد: " آنها اگر شکست بخورند تقصیر هیچ چیز دیگری جز خوش قلبی خودشان نیست. بعد از آنکه ونیوی و بعدا بخش ارتجاعی گارد ملی پاریس میدان را خالی کردند، آنها میبایست بلافاصله به سوی ورسای پیشروی میکردند. لحظه مهم و حساس به خاطر وجدان معذب به هدر رفت. آنها نمیخواستند جنگ داخلی را شروع کنند، مثل اینکه تیرس، این فسقلی بدنهاد، با تلاش خود برای خلع سلاح پاریس آن را (جنگ داخلی را) قبلا شروع نکرده بود. و اما اشتباه دوم آنها: کمیته مرکزی گارد ملی خیلی زود قدرت را تحویل داد تا میدان را برای کمون باز بگذارد و باز هم از روی عذاب وجدان " شرافتمندانه". (تاکید از من است).

برای مارکس و انگلس ماهیت انقلاب 1871 نه در اقدامات کمون و نه حتی خود کمون، بلکه در نیروهای طبقاتی شرکت کننده آن و جنبشها و رهبرانی بود که آن را رهبری میکردند. این در برنامه عملی نوشته و نانوشته شان بود. برای آنها دولت کارگری پس از 18 مارس، کمیته مرکزی گارد ملی، دولت برخاسته از قیام بود که وظیفه محوری آن تثبیت پیروزیها و شکست دشمن تا آخر بود و نه سازماندهی دولت و اقتصاد. سازماندهی اداره جامعه، سازماندهی دولت و اقتصاد تابعی از تثبیت پیروزیها و شکست ورسای و کل بورژوازی و توطئه هایشان بوده است.

کمیته مرکزی گارد ملی با همیاری بخشی از مردم توطئه بورژوازی برای خلع سلاح گارد ملی را خنثی کرد و قدرت را کسب کرد. صحبت از "اقدام آگاهانه استقرار حکومتی برای تحول سوسیالیستی اقتصاد" در چنین شرائطی میتواند از بخار معده کسی متصاعد شود. لیسآگاره در تاریخ کمون پاریس مینویسد: "پاریس فقط در صبح 19 مارس از پیروزی خود آگاه شد....ولی افتخار بزرگ کمیته مرکزی این بود که فقط یک اندیشه در سر داشت و آن هم بازگرداندن قدرت خود به پاریس بود. " روز 18 مارس علاوه بر نبردها و مقاومت‌های مردم، مردم از پیروزی گارد ملی و

قدرت گیری آن مطلع نشده بودند، هر چند نتیجه آن نبردها قدرت گیری گارد ملی بود. کمیته مرکزی بدست تشکیل فراخوان انتخابات اولیه کمون را (هر چند خیلی زودرس) داد. اما نمیبایست خود را از قدرت کنار میکشید. تحویل کامل قدرت به کمون و استقرار حکومت کارگری کمون میبایست پس از پیروزی بر ورسای و تثبیت قدرت کمون انجام شود. نقشه ای که بلشویکها در روسیه داشتند، اما در اجرای آن شکست خوردند .

حزب و قدرت سیاسی، تجربه انقلاب اکتبر

شرکت بلشویکها در انقلاب 1917 روسیه و قدرت گیری آنها در انقلاب اکتبر یکی از پرمضمون ترین و غنی ترین تجربه ها در باره تئوری حزب و قدرت سیاسی است. بخصوص اینکه همه لحظات، تاکتیکها و استراتژیهای حزب توسط یکی از برجسته ترین رهبران کمونیست تدوین و توضیح داده شده است. انقلاب اکتبر چگونگی کسب قدرت و رهبری انقلاب و قیام را به دانش طبقه کارگر و کمونیسم کارگری افزود .

تمامی آثار لنین و بلشویکها در طول 20 سال قبل از انقلاب اکتبر صحبت از متحد و متشکل کردن کمونیسم و سازمان دادن حزب کمونیستی و وظائف کمونیستهاست که در آن زمان سوسیال-دموکرات نامیده میشدند. در انقلاب 1905 تشکیل شوراها و قیام مسلحانه در دستور روز آنها قرار گرفت. در هیچ کدام از این آثار صحبتی در باره کسب اقلیت و یا اکثریت برای کسب قدرت سیاسی نیست. فقط پس از انقلاب اکتبر که شوراها شکل گرفت، لنین بحث کسب اکثریت در شوراها را طرح کرد. و تمام بحث آن در بیماری کودکی و بقیه آثارش در باره کسب اکثریت طبقه کارگر به کشورهایی برمیگردد که طبقه کارگر در سازمانهای توده ای متشکلند. او تاکتیک بلاواسطه کمونیستها را کسب این اکثریت متشکل طبقه میداند. تازه در همان کشورها وقتی بحث از شورش و قیام میشود، بحث لنین بدرجه ای تغییر میکند. در چنین شرائطی میگوید یک حزب کوچک (مثلا در انگلستان) هم میتواند با همفکری توده ها قدرت را کسب کند و سازمانهای بزرگ الزامی نیست.

" حتی یک حزب کوچک، مثلاً بریتانیایی یا آمریکایی، ممکن است پس از آنکه مسیر تکامل رویدادها را بدقت مطالعه کرده و با زندگی و رسوم توده های غیرحزبی آشنا شده است، در لحظه مناسبی یک جنبش انقلابی برآه بیندازد. جنبش توده ای زمانی آغاز خواهد شد که چنین حزبی، در چنین لحظه ای، با شعارهایش به میدان میاید و پیروزمندانه میلیونها کارگر را به دنبال خود میآورد. بر روی هم نمیخواهم انکار کنم که یک حزب کوچک هم میتواند انقلاب را آغاز کند و به پیروزی رساند."

او در دفاع از بحث کسب اکثریت در طبقه در کنگره سوم انترناسیونال سوم میگوید: " در اروپا که تقریباً همه کارگران سازمان یافته اند، ما باید اکثریت طبقه کارگر را به سوی خود جلب نماییم..." روشن است که کسب اکثریت برای او در سازمانهای موجود کارگری است و نه در کشوری که آزادی سیاسی وجود ندارد. لنین در حالی که دارد از کسب اکثریت در میان طبقه کارگر در سازمانهای توده ای و جلب توده های بزرگ دفاع میکند تاکید میکند که: " بدون تدارک همه جانبه در هیچ کشوری به پیروزی نخواهیم رسید، برای رهبری توده ها، فقط یک حزب کوچک کفایت میکند. گاه نیازی به سازمانهای بزرگ نیست. برای پیروز شدن باید همکاری و همگامی توده ها را با خود داشته باشیم، کسب مطلق همیشه ضروری نیست." (همانجا)

برای لنین تئوری کسب اکثریت برای کسب قدرت، شامل تغییر و تحول نظر توده های مردم در طول تمامی دوران مبارزه بر سر قدرت به معنای اخص کلمه و حتی مرحله پیروزی و کسب قدرت اولیه در هسته اصلی و اساسی نظام سیاسی است. اکثریت دهقانان، یعنی عظیم ترین بخش جمعیت روسیه، در روزهای انقلاب اکتبر بر علیه بلشویکها بودند. بلشویکها فقط با کسب قدرت توانستند نظر آنها را به سوی خود جلب کنند. تئوری لنین چنین بود:

" ما در ماههای اوت و سپتامبر گفتیم از لحاظ نظری همچون گذشته علیه سوسیال رولوسیونرها میجنگیم، ولی از لحاظ عملی آماده پذیرفتن برنامه شان هستیم، زیرا فقط ما میتوانیم آن را اجرا کنیم. درست آنچه که گفته بودیم انجام دادیم. دهقانان در نوامبر 1917 یعنی پس از پیروزی ما مواضع ناجوری در برابر ما داشتند و اکثریت سوسیال رولوسیونرها را به مجلس موسسان فرستادند، اگر نه در جریان چند روز، آنچنان که من اشتباهاً انتظار داشتم و پیش بینی کرده بودم، ولی به هر

صورت در طی چند هفته بسوی ما جلب شدند، اختلاف بزرگ نبود." (سخنرانی در کنگره سوم انترناسیونال کمونیستی)

برای لنین جلب اکثریت دهقانان برای حفظ و نگهداری قدرت مهم بود و این مسئله پس از قدرتگیری فراهم شد. حل مسئله زمین به شکلی که در برنامه اس ارها آمده بود در تناقض با برنامه بلشویکها بود. اس ارها به دلیل دنباله روی از بورژوازی حتی نمیتوانستند برنامه خود را عملی کنند، اما بلشویکها که راه حل خود را در مسئله زمین داشتند، حل مسئله زمین به شیوه اس اری را لحظه ای در سیر انقلاب میدیدند که میتواند توازن قوا را به نفع طبقه کارگر و کسب و حفظ قدرت تغییر دهد. آنها انقلاب بورژوازی در روستا را به شیوه ای رادیکال به آخر رسانند و سازماندهی انقلاب سوسیالیستی یعنی سازماندهی کمیته های کارگری در روستا را به سرعت آغاز نمودند. هر چند در مقابل دهقانان مجبور به عقب نشینیهای باز هم بیشتری پس از کسب قدرت شدند.

لنین همچنین در آن سخنرانی میگوید پیروزی آسان در شرائطی و در بعضی از کشورها ممکن است، اما تاکتیک کمونیستی نباید بر آن مبنا استوار باشد.

در آموزشهای لنین خیالپردازی در باره اینکه در استراتژی حزب کمونیستی، فراهم آوردن اکثریت برای "تحول سوسیالیستی اقتصاد" است که قیام و کسب قدرت سیاسی را توجیه میکند، جایی نداشته است. او در مبارزه طبقاتی کارگران پیشروترین آنها را جذب حزب بلشویک نمود و این حزب بود که تحول سوسیالیستی اقتصاد و سیاست را در چشم انداز خود داشت. قیام و انقلاب برای کسب قدرت مانند اعتصاب و اعتراض، یک مقطع از مبارزه طبقاتی است و توده های شرکت کننده در قیام و انقلاب الزاما مانند فعالین و رهبران جنبشهای سیاسی دورنمایی که انقلاب و قیام به آن منجر میشود را با خود ندارند. این جنبشها و احزاب سیاسی هستند که باید شاخصهای عمومی آینده را به شعور عمومی مردم تبدیل کنند. شاخصهای عمومی که در نفی وضعیت موجود بیان میشود. در مقابل استبداد، آزادی - در مقابل فقر، رفاه - در مقابل جنگ و ترور، صلح - در مقابل حکومت مذهبی سکولاریسم و ...

ماهیت انقلاب در نفس نیروهای طبقاتی شرکت کننده و جنبشها و احزاب رهبری کننده آن وجود دارد. حتی اگر این نیروهای طبقاتی شرکت کننده امروز مشغول نبردها در عرصه هایی باشند که

اثر کمی از آن آینده در آن نمایان باشد و یا اصلا نباشد. بلشویکها با شعار پایان دادن به جنگ و مسئله زمین به قدرت رسیدند. جلب توده ها به طرف با این دو شعار و نشان دادن اراده عملی برای اجرای صورت گرفت .

بلشویکها ممکن بود که بدون وجود شوراها قدرت را بگیرند. اینکه در مسیر انقلاب روسیه و قدرت گیری آنها شوراها شکل گرفت و اینکه شوراها در طی پروسه ای سرانجام اکثریت نسبی بلشویکی از خود بیرون دادند، فقط یک آشن و یک " اتفاق" بود که در اثر وقایعی خاص به وقوع پیوست. چنانکه بلشویکها در ماه ژوئیه 1917 دیگر از تمام قدرت به دست شوراها دست کشیده بودند، زیرا دیگر وضع متزلزل قدرت پایان یافته بود و احزاب حاکم در شوراها، منشویکها و اس ارها به دستیاران حکومت موقت در سرکوب کارگران، خلع سلاح آنها و سرکوب بلشویکها تبدیل شده بودند. لنین پس از چهار ژوئیه انتقال قدرت به شوراها را دون کیشوتیسم و فریب مردم میدانست. قدرت واقعی پس از چهار ژوئیه در دست ارتش و کاونیاکها و حزب کادت بود که از طرف تمامی مرتجعین و از جمله تزارستها پشتیبانی میشد. دیگر رهبران احزاب اس ار و منشویکها چون عروسکی در وزارتخانه های آنها بودند. و شوراها به تعبیر لنین چون گوسفندانی برای زبح سر به زیر و رام کارد بر استخوانشان گذاشتند و مینالند. لنین قدرت گیری طبقه کارگر را پس از 4 ژوئیه خارج از شوراها موجود و علا رغم آنها میدانست. او در نوشته ای با عنوان درسهای انقلاب توضیح میدهد که ممکنست در مسیر انقلاب شوراها نوبینی از نیروهای نوینی که در این مرحله از مبارزه آبدیده شده اند ایجاد شود، اما کلا تشکیل شوراها را به ساختمان دولت آینده مربوط میکند و فعلا از شعار تمام قدرت به شوراها و یا حتی شعار تشکیل شوراها دست میکشد.

اما این وضعیت نیز با کودتای ناموفق کورنیلوف در ماه آگوست تغییر کرد و در شوراها نیز تغییرات پایه ای به نفع طبقه کارگر و انقلاب و بلشویکها ایجاد شد و شعار تمام قدرت به شوراها دیگر بار به شعار بلشویکها تبدیل شد که البته از ماه سپتامبر لنین دیگر قیام برای کسب قدرت را در دستور حزب قرار داده بود و آن را منوط به شورا و تصمیم شوراها نکرد. برای لنین مسلم بود که اگر وضعیت پس از 4 ژوئیه عوض نمیشد حزب بلشویک در نهایت با سازماندهی قیام، قدرت را میگرفت و دولت را بر اساس ساختمان شورا سازمان میداد .

با تئوری " قیام آگاهانه اکثریت کارگران برای تحول سوسیالیستی اقتصاد" نمیتوان یک روز انقلاب روسیه و یک روز بعد از قدرت گیری سیاسی بلشویکها را توضیح داد. حکومت طبقه در شکل کمون در روزها و ماههای پس از قیام ممکن است اصلا موجود نباشد و حزب طبقه تازه باید دست به کار سازماندهی آن شود تا آن شکلی که قرار است " سلطه تمامی آحاد طبقه"، اداره امور" و "تحول اقتصادی" را ایجاد کند را بیافریند.

لنین، ترسکی و تئوری تصرف قدرت سیاسی آنها

در چشم انداز لنین نتیجه قیام و کسب قدرت سیاسی تشکیل دولت موقت انقلابی بوده است. دولتی برآمده از قیام. این چه در مورد دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان که تا قبل از انقلاب فوریه 1917 شعار بلشویکها بود و چه در مورد شعار حکومت کارگری که با تزه‌های آوریل آن را ارائه داد، صادق است. حکومت کارگری او دولتی برخاسته از قیام بود. هر کسی که فقط ذره ای به قیام و انقلاب و کسب قدرت سیاسی در شرایط بحرانی و در حالت جنگی فکر کند، میتواند بفهمد که وظیفه نیرو و حزب قیام کننده و پیروزمند در جنگ، پایان دادن به مقاومت‌های نیروهای مغلوب بری کسب مجدد قدرت است و نه سازماندهی اقتصاد جامعه. سازماندهی اقتصاد تابعی از مبارزه دولت برای پایان دادن به مقاومت‌های نیروهای سرنگون شده و مقاومت‌های بورژوازی و نیروهای مرتجع است. همانطور که در بالا نشان دادم، حتی انقلاب کارگری 1871 و کمون پاریس بدلیل تعلل در تعرض به ورسای و کنار رفتن کمیته قیام یعنی کمیته مرکزی گارد ملی و سپردن قدرت به کمونها از طرف مارکس و انگلس مورد انتقاد قرار گرفتند. اگر لنین در فاکتورهای خود برای سازماندهی قیام و کسب قدرت، مسئله فراهم بودن و یا فراهم آوردن شرایط " تحول سوسیالیستی اقتصاد" قبل از کسب قدرت را منظور میداشت، دیگر نمیتوانست قیام اکتبر را سازماندهی کند. قیام و کسب قدرت مانند اعتصاب و اعتراض از فاکتورها و توازن قوای جاری در جامعه تبعیت میکند و نه از سازماندهی اقتصادیات در آینده. کسب پشتیبانی اکثریت در یک قیام

یک پشتیبانی سیاسی است که میتواند بسیاری از نیروهای طبقاتی و سیاسی غیر کارگری و مردم را با خود داشته باشد و یا برعکس حتی بخشهایی از خود طبقه با قدرت گیری حزب طبقه کارگر مخالف باشند. در انقلاب اکتبر روسیه اس ارهای چپ، حزب دهقانی، با قیام اکتبر به طور مردم همراهی کردند و حتی در دولت پس از قیام ابتدا شرکت داشتند، اما یکی از بزرگترین و منسجم ترین اتحادیه های کارگری روسیه، اتحادیه کارگران راه آهن، مخالف قیام اکتبر بود و در مقابل آن ایستاد و اعلام داشت که قدرت اکتبر را به رسمیت نمیشناسد.

جلب پشتیبانی توده ها از قیام و قدرت گیری، یک مبارزه مشخص و در برهه زمانی خاص و با توازن قوای خاص است. مسئله روز و هفته و حتی ساعت است. با گذشت زمان همه چیز میتواند تغییر و شرایط به ضرر نیروی قیام کننده تغییر کند، اما فراهم بودن شرایط برای "اراده آگاهانه" برای "تحول سوسیالیستی اقتصاد" یک داده ثابت است که تغییر و تحولات روزمره نباید موجب تغییر زیادی در آن شود. اگر توازن قوا در قیام متکی بر اراده آگاهانه اکثریت کارگران برای تحول سوسیالیستی اقتصاد باشد، بلشویکها میبایست به جای پشتیبانی حزب دهقانی و دهقانان بر پشتیبانی اتحادیه کارگران راه آهن تکیه میکردند و به انقلاب اکتبر دست نمیزدند. "اراده آگاهانه" دهقانان بر علیه مضمون انقلاب اکتبر بوده است. لنین حتی بعد از انقلاب اکتبر صحبت از این میکند که انقلاب سوسیالیستی در روستاها تازه آغاز شده است و انقلاب در روستاها را در مقطع انقلاب اکتبر، انقلاب بورژوازی مینماید که با انقلاب کارگری منطبق شده بود.

در روزهای اواخر سپتامبر و ماه اکتبر مخالفین قیام اکتبر در حزب از جمله زینویف مسئله مشورت با نمایندگان بلشویک شوراها را طرح کرده بودند، که بشدت مورد مخالفت لنین قرار گرفت. واقعیت این بود که آرای نمایندگان شوراها، حتی بلشویکها متزلزل بودند و معلوم نبود کسب قدرت توسط شوراها را بپذیرند یا نه. قیام احتیاج به یک کمیته و حزب انقلابی داشت که پایه هایش در میان توده ها و سازمان شوراها سفت باشد و سمپاتی آنها را داشته باشد. لنین میدانست منتظر رای کنگره ماندن یعنی از دست دادن فرصت و از دست دادن قدرت سیاسی و باختن همه چیز.

مسئله فقط پشتیبانی توده ها نیست، بلکه بیش از آن وضعیت دشمن، وضعیت دولت، دستگاه حاکمه و صف آوری مختلف نیروهای مردم و دشمن است. نیروی قیام کننده بر دولت استوار و خلل ناپذیر

فائق نمیاید، بلکه صف آوری طوری شکل میگیرد که با نیروی معینی که میتواند نقش بازی کند میتوان قدرت فائقه شد. برای همین داشتن 3 میلیون در یک انقلاب و قیام بی شک یک نیروی اغراق آمیز به نظر میاید. به این باید اضافه نمود که تاکتیک قیام برای کسب قدرت باید خود بتواند موجب پراکندن بیشتر دشمن و فراهم کننده شرایط پیروزی باشد.

به این قسمت باید این را اضافه کنم که آثار ترسکی در رابطه با تاریخ انقلاب روسیه برای درک صحیح تاکتیکهای لنینی بسیار آموزده است.

ترسکی از جمله با رجوع به آثار و نوشته های لنین در کتاب "درسهایی از انقلاب اکتبر"، شرح بسیار روشنی از دیدگاه لنین بدست میدهد و با باریک بینی خاص و بسیار دقیق به مباحث مقطع انقلاب اکتبر و جناحهای حزبی و دیدگاه لنین میپردازد. به نظر من او به ادعاهای مخالفین قیام در حزب در مقطع اکتبر پاسخ مارکسیستی و اندیشمندانه ای داد. پاسخی که امروز هم باید آنها را در مقابل مخالفین حزب و قدرت سیاسی گرفت.

او ادعاهای کامنف و زینوف را که در نامه ای با عنوان "در باره شرایط اکتونل روز" طرح شده بود و بر علیه دست زدن به قیام هشدار میدادند را بی اساس نمیداند، اما پاسخ درست میدهد. او مینویسد:

مثلا کامنف و زینیف در نامه خود نوشتند:

"در روسیه اکثریت کارگران و یک بخش بزرگ از سربازان با ما هستند، اما بقیه مردم در شک و تردید به سر میبرند. هاه ما میدانیم که اگر امروز انتخابات مجلس موسسان صورت گیرد، اکثریت دهقانان به سوسیال رولوسینرها رای میدهند. آیا این اتفاقی است؟"

ترسکی پاسخ میدهد: "فومول بالا از مسئله دارای اشتباه پرنسپیال و اساسی است که از درک این مسئله عاجز است که دهقانان دارای تمایل انقلابی قوی هستند و میخواهند آن را متحقق کنند، اما نمیتوانند سیاست مستقلی داشته باشند. آنها میتوانند یا همراه بورژوازی بروند و به نمایندگانشان در سوسیالیستهای انقلابی رای دهند و یا با کارگران همراه شوند. کدامیک از این دو امکان تحقق مادی مییابد، به این بستگی دارد که چه سیاستی ما در پیش میگیریم. اگر در پارلمان مقدماتی شرکت

می‌کردیم تا به یک اپوزیسیون قوی در مجلس موسسان تبدیل شویم، ما به طور اتوماتیک دهقانان را در وضعیتی قرار میدادیم که مجبور بودند آرزوهایشان را در مجلس موسسان جستجو کنند. در امکان دیگر کسب قدرت توسط طبقه کارگر چهارچوب انقلابی فراهم آورد تا دهقانان مبارزه شان بر علیه زمینداران و مباحثران آنها را پیگیری کنند. (بخش در آستانه انقلاب اکتبر از کتاب در سهای انقلاب اکتبر، ترتسکی، چاپ دانمارکی)

فورمولبندی ترتسکی از مسئله کسب قدرت داهیان است. او مانند لنین فکر میکرد که قدرت گیری طبقه کارگر، اکثریت مردم یعنی دهقانان را در روسیه بدنال خود میکشد و نباید منتظر اکثریت شد. رای اکثریت را باید با عمل انقلابی ساخت.

در باره توازن قوای نظامی هم ترتسکی توضیح داهیان ای با توجه به پیروزی قیام اکتبر و شکست تجربه آلمان در 1923 و مجارستان 1919 میدهد که بر همین بینش استوار است. او بر مسئله آگاهی سیاسی توده ها کارگر و ریختن توهمات آنان، عدم اعتماد طبقات میانی به دستگاه دولت و کلا وضعیت انقلابی را در توازن قوای نظامی دخیل میداند. اگر قیام برای کسب قدرت در فرصت مناسب که نیروهای دشمن سردرگمند آغاز شود و با جسارت و تمام امید به پیروزی پیش رود، توازن قوا را تغییر میدهد، در غیر این صورت قیام شکست میخورد.

جالب ترین بخش این نوشته در پاسخ به دیدگاه کامنف و زینف در مقطع قیام اکتبر و به این توضیح آنهاست که اگر توده ها برای مبارزه میلیتانت و قیام آماده اند، پس چرا علائم بیرونی وجود ندارد، چرا توده ها به خیابان نمیایند؟

"...اگر در میان توده وسیع مردم، مردم فقیر در پایتخت فضای میلیتانت وجود دارد که برای مبارزه خیابانی میسوزند که در چنین صورتی میتواند گارانتی برای شروع یک قیام باشد، که میتواند سازمانهای بزرگ توده ای که نفوذ ما در آنها ضعیف است (مانند اتحادیه کارگران راه آهن، اتحادیه کارگران پست و تلگراف) را به دنبال خود بکشد. اما وقتی چنین فضایی حتی در فابریکها و پادگانها وجود ندارد، این خودفریبی است که نقشه خود را بر اساس آن بنا نهیم. (در باره شرائط حاضر از کامنف و زینف)

ترتسکی مینویسد: "این خطوط که در 11 اکتبر نوشته شده معنای خاص و بسیار با اهمیتی مییابد، وقتی که ما به یاد میاوریم که رفقای رهبری حزب آلمان نیز در تلاش برای توجیه علت شکست خود در سال گذشته (1923) بر عدم وجود اراده مبارزه در توده ها برای نبرد تاکید داشتند. اما نکته نگفته در این فاکت نهفته است که پیروزی قیام به طور کلی وقتی بیشتر اطمینان بخش میشود که توده های مردم در تجربه کافی آموختند که دیگر بدون ارزیابی و ناگهانی به وسط نبرد نپردازند، بلکه منتظرند و میخواهند که یک رهبری قاطع که قادر به مبارزه است یا پیش بگذارد. در ماه اکتبر توده کارگران و یا حداقل لایه رهبری کارگران از قبل با تجربه تظاهرات آوریل، روزهای ژوئن و واقعه کورنیلف به این آگاهی دست یافت که دیگر اعتراضات جدا افتاده از کل و یا حتی مبارزه و عملیات حساب شده نمیتواند در دستور باشد، بلکه فقط قیام برای کسب قدرت در دستور است. روحیه مردم بیشتر و بیشتر متمرکز، بحرانی و عمیق میشود. در چنین بحران پیشرفته ای در روحیه توده ها فقط حزبی با خط درست، حزبی که هوشمندی و اشتیاق آن را دارد میتواند قیام کارگران رهبری کند.... ترتسکی همانجا)

نزد رهبرانی مانند لنین و ترتسکی نقش عنصر فعاله انقلاب نقش درجه اول داشته است. برای آنها مسئله این بود که آیا عنصر فعاله انقلاب، لایه پیشرو طبقه میتواند در فرصت مناسب قدرت دولتی را به دست آورد و دامنه انقلاب را گسترش دهد و سوسیالیسم را برقرار سازد.

" ما وقتی انقلاب بین المللی را آغاز کردیم، این کارمان بدان سبب نبود که خودمان را متقاعد کرده بودیم که میتوانیم مسیر تکاملش را پیش بینی کنیم، بلکه پاره ای شرایط مشخص ما را به آغاز چنین انقلابی وادار کرد. ما چنین میاندیشیدیم: یا انقلاب بین المللی به کمک ما میاید، که در آن صورت پیروزی ما به طور کامل تضمین خواهد شد، یا مجبور خواهیم شد به کار متواضعانه انقلابی خودمان با این اعتقاد که حتی در صورت شکست، خدمتی به آرمان انقلاب کرده ایم و تجربه ما به نفع انقلابهای دیگر خواهد بود، ادامه دهیم. برای ما روشن بود که پیروزی انقلاب پرولتاریایی، بدون پشتیبانی انقلاب بین المللی جهان امکان ندارد....." سخنرانی در کنگره سوم انترناسیونال کمونیستی

اکثریت آراء یا تغییر مناسبات طبقات

مارکسیستها خواهان جلب نظر و پشتیبانی توده وسیع کارگران و توده های زحمتکش (بخوان اکثریت در شرائط انقلابی) برای کسب قدرت سیاسی هستند. بدون چنین شرکتی صحبت از کسب قدرت سیاسی بیهوده است. یک لیبرال - چپ از جلب اکثریت مفهوم لغوی آن را مد نظر دارد و به مفهوم و کنه این نظر توجه نمیکند. جلب نظر اکثریت در یک شرائط انقلابی، مفهوم لغوی و "دموکراسی طلبانه" آن را زایل میسازد. زیرا اکثریت در شرائط انقلابی و بحرانی معنای بسیار متفاوتی از اکثریت در شرائط متعارف مییابد. همچنین عمل روزمره حزب انقلابی در شرائط انقلاب و بحران سیاسی نظرات و گرایشات توده ها را در سطح وسیع تغییر میدهد. و این نظرات و گرایشات نه بر محور "آگاهی برای تحول سوسیالیستی اقتصاد" بلکه بر محور نفی و نقد آنچه موجود است و توازن قوا استوار است. حزب انقلابی میتواند با عمل انقلابی درست و بموقع خود نظرات توده های مردم را به سوی خود جلب کند. یک حزب پیشرو و با نفوذ میتواند و باید در شرائط انقلابی و بحرانی، با داشتن سمپاتی توده ها با خود و نه الزاماً شرکت آنها، قدرت سیاسی را با نیروی خود کسب کند و حکومت انقلابی موقت را تشکیل دهد.

در اینجا بخشی از مطلبم در جدل با ایرج آذرین و کسانی که در سال 99 از حزب کمونیست کارگری استعفاء دادند را میآورم:

"..... حزب کمونیست کارگری چه در برنامه ها و چه در شعارها و نوشته های روزمره اش اعلام میکند که جمهوری اسلامی را توسط یک قیام توده ای سرنگون میکند. اگر بر سر این سیاست حزب کمونیست کارگری حرفی نیست، دیگر صحبتی از بلانکیسم نمیتواند باشد، صحبت از دارا بودن اقلیت و اکثریت نمیتواند باشد. بلانکیسم یعنی سرنگونی هیئت حاکمه بورژوازی بدست سازمان و دسته پیشاهنگ. مارکسیسم پیشاهنگ را برای رهبری مبارزات و قیام مردم تربیت میکند و قیام و انقلاب را نه اراده پیشاهنگ، بلکه پدیده ای ایژکتیو میداند. اتهام بلانکیسم به حزب کمونیست کارگری فقط و فقط از طرف کسانی پرتاب میشود که برای منافع بورژوازی و جلوگیری از سرنگونی آن به چاره جویی میپردازند....."

در همان نشریه دیدار در جایی که بحث دارا بودن اقلیت و اکثریت مردم در یک انقلاب، میان منصور حکمت و دیدار درمیگیرد، منصور حکمت می گوید: "....اما حزب کمونیست کارگری ایران از بیرون حکومت میاید. بدون تقلب باید با جمع کردن نیروی واقعی در آن جامعه قدرت را بگیرد. و بگذارید بگویم که اگر حزب کمونیست کارگری به قدرت برسد، حتما یک اکثریت عظیمی در این پروسه شرکت کرده اند تا چنین امکانی فراهم شده. من این نگرانی را ندارم که اگر ما به قدرت برسیم به چه طریقی رسیده ایم. معلوم است که ما را دول خارجی سر کار نمیآورند. معلوم است که ما از داخل ارتش نمیتوانیم کودتا کنیم. معلوم است که آنقدر پول نداریم که از طریق مدیای ماهواره ای بتوانیم مغزشویی کنیم، معلوم است بی بی سی از ما حمایت نخواهد کرد. ما بر دوش مردم و از طریق مردم قدرت را میگیریم. (مصاحبه نشریه دیدار با منصور حکمت)

انقلابات معمولا اینطور صورت میگیرند که وضعیت انقلابی ایجاد میشود. به این مفهوم که پایینی ها نخواهند و بالاییها نتوانند حکومت کنند و شکاف در بالایی ها به حد کافی عمیق شود و تمام نیروهای طبقاتی دشمن به حد کافی سردرگم شوند، به حد کافی با هم ستیز کرده باشند و در مبارزه ای برون از حیطه قدرتشان خود را به حد کافی ناتوان کرده باشند. و در محیط پرولتاریا و توده مردم روحیات عمومی بسوی پشتیبانی از قاطع ترین و متهورانه ترین عملیات بر علیه بورژوازی بوجود آمده باشد. در چنین وضعیت انقلابی ای اگر توده های وسیع موضع حمایت آشکار از پیشتاز گرفته باشند و یا دستکم موضع بیطرفی علاقه مند به پیشتاز و موضع غیرحمایتی نسبت به دشمن، دسته پیشرو کارگران میتواند قدرت را قبضه کند. دسته پیشرو و یا حزب سیاسی کارگری همچنین میتواند و باید به قیام بمثابة هنر نگاه کند و با ارزیابی صحیح آن را سازمان دهد. قیام اکتبر یک نمونه از قیام سازمانیافته یک حزب سیاسی بود که اقلیتی از طبقه متشکل در یک حزب آن را به سرانجام رساندند .

آیا قیام کنندگان اکثریت جامعه روسیه را تشکیل میدهند؟ جواب منفی است. فقط وضعیت انقلابی در جامعه حاکم بود و بلشویکها پیشروترین بخش طبقه کارگر را در شوراهای مسکو و پترزبورگ با خود کرده بودند. اینکه در روستاها و مناطق دور و نزدیک مردم چه برخوردی با انقلاب داشتند، میتوان گفت که مردم موضع بیطرفانه معطوف به بلشویکها و موضع غیرحمایتی از دشمن داشتند.

چند درصد مردم در انقلاب فوریه و اکتبر شرکت کردند؟ انقلاب فوریه روی دوش شهر پتروگراد انجام شد که به گفته ترتسکی که فقط یک هفتاد و پنج جمعیت کل کشور را در بر میگرفت. ترتسکی مینویسد: مبالغه نیست اگر بگوییم که انقلاب فوریه را پتروگراد به پیروزی رساند. مابقی کشور صرفاً از پتروگراد پیروی کرد. در هیچ جا از شهرها مبارزه ای صورت نگرفت مگر در پتروگراد. در هیچ جای کشور نه گروه، نه حزب، نه سازمان، نه قشونی پیدا نمیشد که برای رژیم پیشین سینه سپر کند..... میتوان گفت که این اقدام عظیم دموکراتیک به شیوه ای بس غیردموکراتیک فرجام گرفت. تمامی کشور ناگهان با عملی انجام شده مواجه شد. (تاریخ انقلاب روسیه، ترتسکی)

اگر کسانی که در انقلاب فوریه در پتروگراد شرکت کردند و آن را به پیروزی رساندند را تمام شهر پتروگراد فرض بگیریم میشود 1/3 در صد جمعیت کل کشور روسیه. مسلماً حتی یکسوم جمعیت شهر پتروگراد نیز در انقلاب شرکت نداشتند. فقط وضعیت و سردرگمی نیروهای طبقه حاکمه و بیطرفی حمایت آمیز توده های وسیع نسبت به قیام، قیام را به پیروزی رساند. قیام اکتبر هم همینطور بود. با این تفاوت که این قیام با ارزیابی صحیح از طرف یک حزب سازمان داده شده بود و حتی برای تصمیم شوراها کارگری منتظر نشست....."

فکر میکنم این پاراگراف از مطلب سال 99 من برای بحث اقلیت و اکثریت کافی باشد اما بحث لنین و مارکسیسم به بحث اکثریت و اقلیت در شرایط آزادی سیاسی و نیروی متشکل طبقه بر میگشت و این بحث در شرایط استبداد سیاسی کاملاً بی پایه است .

از 38 میلیون جمعیت ایران در زمان انقلاب یازده درصد در جنبش مشارکت کردند. در مقابل در انقلاب فرانسه تنها هفت و در روسیه 9 درصد جمعیت در انقلاب آن دو کشور شرکت جستند. به منصور حکمت خرده میگیرند که چرا گفته است با پشتیبانی فعال 5 در صد مردم از سیاستهای ما، ما قدرت را خواهیم گرفت. آیا با توجه میزان کل مردم شرکت کننده در بزرگترین و توده ای ترین انقلابات که حول و حوش 5 در صد میباشد، نباید منصور حکمت را به اغراق در میزان آمار شرکت کننده و حمایت کننده از یک حزب معین متهم کرد. همه میدانند که اکثریت مردم ایران در زمان انقلاب 57 در روستاها ساکن بودند. روستاها در انقلاب 57 شرکت نداشتند و حتی سمپاتی به

شاه در روستاها کم نبود. انقلاب در شهرهای بزرگ صورت گرفت و جمعیت فعال شرکت کننده بنابر روایتهای متفاوت حول وحوش 10 تا 11 در صد بوده است. آیا کسب پشتیبانی 5 در صد مردم از یک حزب معین در یک کشور استبدادی واقعا اغراق آمیز نیست .

بلانکیسم اقدام به قدرت گیری در شرائط معمولی، یعنی بدون بحران اقتصادی و سیاسی، بدون شرائط انقلابی، بدون تزلزل در اردوگاه دولت و بورژوازی و بدون تکیه بر فعالیت بخش پیشرو مردم در سطح وسیع و توده ای است. اگر حزبی در چنین شرائطی حتی بتواند رای 50 در صد جامعه را با خود داشته باشد، شکست خواهد خورد. اما مارکسیسم انقلاب و قیام، شرائط بحرانی و تزلزل در اردوگاه دشمن و یا شرائط دیگر استثنایی را برای تصرف قدرت سیاسی مد نظر دارد و با توجه به این داده ها، به تصرف قدرت سیاسی اقدام میکند. لیبرالهایی که در لباس کارگر و مارکسیسم سخن میگویند، از کسب اکثریت، مفهوم صوری و انتخاباتی آن را میفهمند و نه انقلابی آن را. " کسب اکثریت" برای یک انقلابی به پراتیک و زمان، روز و ساعت حمله و پیروزی، کسب نفوذ و پشتیبانی در نقاط استراتژیک و شکست نیروهای مخالف در آن نقاط گره خورده است و نه اکثریت صوری .

این گفته که ما برای تحول سوسیالیستی بعد از انقلاب به اکثریت متشکل طبقه نیاز داریم، پس باید قبل از قدرت گیری آن را ایجاد کنیم، به معنای سرسپردگی به بورژوازی و دادن جواز ادامه قدرت در همه حال و همیشه است.

برای مارکسیستها مسئله تغییر عینی مناسبات طبقات و وضعیت دولت مهم است ، نه مسئله صوری آراء اکثریت که به نوسات مبارزه روزمره وابسته است.

اگر قرار باشد به مسئله داشتن اکثریت در کسب قدرت سیاسی به شکلی که مخالفین حزب و قدرت سیاسی تصویر میکنند، کردن بگذاریم، آنوقت در تجربه انقلاب اکتبر مسئله منتظر نشدن برای کنگره شوراها چگونه باید تفسیر شود. لنین با تاکید میگفت منتظر کنگره شوراها شدن خیانت است. چون اولاً این اکثریت متزلزل بود و دوماً با پیشروی و حمله دولت و نیروهای بورژوازی هم کسب قدرت مالیده میشد و هم اکثریت. زیرا با تغییر توازن قدرت، عناصر مردد به طرف بورژوازی لنگر میانداختند.

چون پیشروی تاکتیکی و نظامی بورژازی با مثلاً فتح پترزبورگ همه چیز عوض میشد. برای همین لنین با حرارت میگفت یا امروز و یا هیچگاه.

یک امکان ضعیف در انقلاب روسیه وجود داشت که انقلاب بدون قیام، یعنی با قدرت گیری شوراهای پیروز شد. پیشنهاد لنین این بود که اگر شوراهای مسکو و پترزبورگ اعلام دولت کنند، دولت کرنسکی تسلیم میشود. بحث لنین این بود که باید قدرت را در روزهای پیش از کنگره شوراهای تسخیر کرد. حالا چه با قیام و چه با اعلام شوراهای به عنوان دولت.

گرفتن قدرت بدون قیام شاید (و فقط شاید) بلشویکها را در وضعیت بهتری بعد از کسب قدرت قرار میداد، اما این چیزی را در بحث ما عوض نمیکند. در بحث لنین در بر شمردن وضعیت مناسب برای قدرت گیری در روزهای اکتبر تنها یک فاکتور به داشتن اکثریت در شوراهای مربوط بود. چنانکه اگر شورایی هم وجود نداشت و فاکتورهایی که لنین از آنها نام میبرد تامین بود، کسب قدرت توسط حزب در دستور قرار میگرفت. چنانچه در ماه ژوئیه سال 1917 لنین از شعار " تمام قدرت به شوراهای دست کشید و اعلام نمود که بعد از قدرت گیری مجدداً دست به تشکیل شوراهای خواهیم زد.

بعد از 4 ژوئیه لنین نوشت: " شعار انتقال قدرت به شوراهای اکنون دون کیشوتیسم یا مضحکه ای بیش نخواهد بود. معنای این شعار از نظر ابژکتیف فریب مردم و تلقین این توهم در آنهاست که گویا اکنون نیز کفایت شوراهای مایل باشند یا قرار صادر کنند تا قدرت را به دست خود گیرند و گویا در شوراهای هنوز احزابی وجود دارند که خود را در نتیجه هم دستی با جلادان لکه دار نکرده باشند...."

" ماهیت قضیه در آنست که اکنون قدرت را دیگر نمیتوان از طریق مسالمت آمیز بدست آورد آن را فقط در صورت پیروزی در یک مبارزه قطعی علیه کسانی میتوان بدست آورد که در لحظه فعلی صاحبان واقعی قدرت هستند."

لنین در ادامه مقاله مینویسد که در ادامه انقلاب و مبارزه برای کسب قدرت ممکن است شوراهای ایجاد شوند و باید آنها را بوجود آورد. اما آن شوراهای، شوراهای کنونی نیستند، بلکه شوراهای مبارزه با بورژوازی هستند.

واژگون ساختن ضد انقلاب بورژوازی به هیچ وسیله و هیچ نیرویی جز نیروی پرولتاریای انقلابی امکان پذیر نیست. این پرولتاریای انقلابی است که پس از تجربه ژوئیه سال 1917 باید قدرت دلتی را مستقلا بدست خود گیرد، بدون این عمل پیروزی انقلاب ممکن نیست. افتادن قدرت بدست پرولتاریا و پشتیبانی دهقانان تهیدست یا نیمه پرولتاریا از وی یگانه راه حل است.پیدایش شوراها در این انقلاب جدید ممکن است و باید هم پدید آیند، منتها نه شوراهاى کنونی یعنی نه ارگانهای سازشکاری با بورژوازی، بلکه ارگانهای مبارزه انقلابی علیه بورژوازی....."

برای لنین نفس وجود شوراها خودبخود به "تمام قدرت به شوراها ختم نمیشد" مسئله این بود که آیا این شوراها ارگان مبارزه توده ها هستند و در مقابل قدرت اصلی قرار دارند یا نه؟ قبل از ژوئیه اینطور بود اما بعد از ژوئیه دیگر شوراها به تبعیت کامل از سیاست منشویکها و اس ارها به تمام سیاستهای دولت واقعی یعنی دولت موقت و حمله آشکار آن به توده های کارگران و دهقانان و ادامه جنگ صحنه گذاشتند و همراهی کردند. فقط با حمله کورنیلف در ماه آگوست بود که دوباره شوراها جان تازه گرفتند و روابط و مناسبات طبقات تغییر کرد و مسئله بسط تکامل مسالمت آمیز انقلاب یعنی تمام قدرت به شوراها دو باره در دستور بلشویکها گرفت. علارغم این بلشویکها مجبور شدند خود را برای قیام آماده کنند، چون بدون قیام و کسب قدرت، بورژوازی آماده شده بود تا به قدرت دوگانه و انقلاب خاتمه دهد و وضعیت را یکسره کند.

مسئله برای لنین نه اکثریت و اقلیت، بلکه وضعیت مناسبات طبقات با یکدیگر و رابطه آنها با دولت و بورژوازی در انقلاب شرط آمادگی برای کسب قدرت و چگونگی کسب قدرت بوده است. تا قبل از ژوئیه هنوز کسب قدرت به همراه تمامی دهقانان که در شوراها اکثریت را داشتند مطرح بود. انتقال مسالمت آمیز قدرت به شوراها امکان مبارزه آزاده احزاب را در درون شوراها و انتقال مسالمت آمیز قدرت را فراهم میکرد، اما بعد از ژوئیه دهقانان پشت دولت واقعی ایستادند و بر سرکوب و جنگ مهر تایید کوبیدند. برای همین قدرت تنها میتوانست توسط کارگران و نیمه پرولتاریا و از بیرون شوراها فتح شود.

رزا لوکزامبورگ، کسب اکثریت نتیجه تاکتیک انقلابی است و نه برعکس

در میان مارکسیستهای اروپای غربی لوکزامبورگ از جمله کمونیستهایی بود که در مقابل سوسیالیسم بورژوایی و همه جریانات مختلف غیرانقلابی که زیر پرچم مارکسیسم فعالیت میکردند محکم ایستاد. او از نادر رهبران کمونیستی در خارج از روسیه بود که قدرت گیری بلشویکها را بر مبنای آنچه ما امروز تئوری حزب و قدرت سیاسی مینامیم توضیح داد. او در مطلبی با عنوان "انقلاب روسیه" که در زندان نوشته بود مینویسد: "حزب لنین تنها حزبی بود که وظیفه و تکلیف یک حزب راستین انقلابی را درک و با شعار " تمام قدرت به پرولتاریا و دهقانان" تداوم مداوم انقلاب را تنظیم کرد.

"به این ترتیب بلشویکها مسئله معروف " کسب اکثریت مردم" را حل کردند. مسئله ای که مدتهاست چون کابوس بر دوش سوسیال دموکراسی آلمان سنگینی میکند. این مریدان دست پرورده عقب ماندگی پارلمانی، این سوسیال دموکراتهای آلمانی کوشیده اند درک و شعور وطنی خود را از مهد کودک پارلمانی در مورد انقلاب به کار بندند: برای انجام هر کاری ابتدا باید اکثریت را بدست آورد. میگویند همین موضوع نیز در باره انقلاب صادق است: اول اجازه دهید " اکثریت" را بدست آوریم. با این همه دیالکتیک راستین انقلابها درک و شعور این موشهای پارلمانی را وارونه میکند. راهی که انقلاب پیش میرود این است: نه از اکثریت به تاکتیکهای انقلابی، بلکه از تاکتیکهای انقلابی به اکثریت... لنین و رفقایش با قاطعیتی که در لحظه تعیین کننده از خود نشان دادند و با ارائه تنها راه حلی که میتوانست انقلاب را به پیش براند (تمام قدرت به پرولتاریا و دهقانان) یکشنبه از اقلیتی که از هر سو مورد لعن و شماتت و سرزنش بودند و رهبرش باید مانند مارا مخفی میشد، به تصمیم گیرندگان مطلق اوضاع تبدیل شدند. " انقلاب روسیه از رزالوکزامبورگ

رزا لوکزامبورگ چقدر زیبا مسئله را بیان کرده است. عنوان همین مسئله در میان منشویکهای ایرانی هم کفر تلقی شده است و مانند همه سوسیالیستهای بورژوایی آن را به بلانکیسم متهم کرده اند: " ..یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات

تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلاً از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود.... " حزب و قدرت سیاسی از منصور حکمت رزا لوکزامبورگ در اکثریت قریب به اتفاق مسائل یک مارکسیست " استثنائی" بوده است. بحثهای مارکسیستی ارزنده او در جدل با رهبران آن زمان سوسیال دموکراسی در همه زمینه ها دارای ارزش بسیاری است.

کشف گرامشی برای اروپای غربی

در دهه 70 قرن بیستم، پس از تکانهای ملایم جنبشهای دانشجویی و در پس آن کارگری در سالهای اواخر دهه 60 در اروپا، روشنفکران مدعی مارکسیست گرامشی و تئوری هژمونی او را کشف کردند.

گرامشی بی شک یک انقلابی کمونیست بود. کمونیسم رادیکال در ایتالیا با نام او عجین شده است. هم اوست که در دامن زدن به جنبش شورایی در ایتالیا نقش داشت. هم اوست که در تجلیل از انقلاب اکتبر بر نقش اراده انسان در مقابل "دینامیسم تاریخ" آنها در سال 1917 میایستاد و به طنز مینویسد بلشویکها بر علیه کتاب کاپیتال ایستادند که منظور او در مقابل جبر اقتصاد است. او در مقاله، انقلاب بر علیه "کاپیتال"، در باره انقلاب اکتبر مینویسد:

"...این انقلابی بر علیه "کاپیتال" کارل مارکس است....." کاپیتال مارکس در روسیه بیشتر کتابی برای اعضای طبقه بورژوا بود تا پرلتریا. این تئوری رواج داشت که ضرورت محتوم این است که گویا در روسیه ابتدا باید حکومت بورژوازی بیاید، عصر کاپیتالیستی را آغاز کند و فرهنگ اروپایی را سامان و گسترش دهد تا بعد طبقه کارگر اصلاً بتواند به فکر مبارزه، به فکر منافع طبقاتی خود و به فکر انقلاب بیفتد. اما پراتیک اتفاق افتاده بر ایندئولوژی پیروز شد، عمل واقعی تئوری جدولها را به هم زد که تاریخ روسیه باید بر اساس قوانین ماتریالیسم تاریخی پیش رود. بلشویکها "مارکس" را رد کردند، آنها با عملشان این را تایید کردند، نتایج رسیده آنها خود شهادت میدهد که قوانین

مانتر یالیسم تاریخی آنطور که فکر میشود، سخت و غیر قابل انعطاف نیستند. نزد بلشویکها تفکر مارکسیستی زنده شد، تفکری که هرگز نمیبرد. تفکری که انسان را مهمترین فاکتور تاریخ میداند، نه فاکتورهای اقتصادی خام و اشکال دست نخورده آن را. برعکس این تفکر به انسان، جامعه انسانی، انسانهای که با همد، یکدیگر را درک میکنند و از طریق ارتباط با یکدیگر (سیویلیسیون) ، اراده اجتماعی و کلکتیو را پایه میگذارند که اقتصاد را تحت کنترل میگیرند و در آن دخالت میکنند، آن را ارزیابی میکنند و مطابق امیالش آن را تنظیم میکنند. (از مقاله انقلاب بر علیه " کاپیتال"، کرامشی)

او نقش عنصر فعاله و در اینجا بلشویکها و لنین را در پیروزی انقلاب اکتبر تمام مسئله میدید و با شور و حرارت در همین نوشته کوتاه و نوشته ها پر شور دیگری مینویسد آگاهی سوسیالیستی (او بیان قویتر و مذهبی موعظه را به جای آگاهی به کار میبرد) کار خود را کرد، هر چند این عنصر فعاله در اقلیت بود.

رفرمیسم در جنبش سوسیالیستی ایتالیا و در حزب سوسیالیست آن قوی بود. در مقابله با آن کمونیسم چپ، چپ روی کمونیستی در تاکتیک مدتی بر تحرکات کارگری و کمونیستی در ایتالیا سایه افکند. سیاست معروف "تاکتیک تعرضی"، تحریم پارلمان و اتحادیه های ارتجاعی در جنبش کارگری توسط رهبرانی چون بوردیگا پیش برده میشد. گرامشی در زندان در مقابل این مشی که خود نیز گرفتار آن بود، به تئوری هژمونی و " جنگ مواضع" در مقابل "جنگ جنبشها" روی آورد. گرامشی شیوه بلشویکها و انقلاب اکتبر را " جنگ جنبشها" مینامد و آن را برای اروپای غربی مناسب نمیداند.

تئوری هژمونی او مورد استفاده جریاناتی قرار گرفت که گرامشی در مقابل آنها قرار داشته است. روشنفکران آکادمیک مارکسیست در غرب تلاش دارند با برجسته کردن تئوری هژمونی او، او را از طبقه کارگر برابند. عمل او را کم رنگ کردند تا در میان نوشته های او به تئوری دست یابند که مورد استفاده آنهاست.

تئوری هژمونی گرامشی در مقابل روش انقلاب اکتبر، روشی که روزالوکزامبورگ آن را میستاید قرار دارد. گرامشی انقلاب اکتبر را بدرست جنگ جنبشها نامگذاری کرد، اما آن را مورد استفاده

کشورهای اروپای غربی نمیدانست. بلکه معتقد بود که در اروپای غربی نه جنگ جنبشها و حمله به کاخ زمستانی، بلکه جنگ تسخیر مواضع، جنگ تسخیر جامعه مدنی قرار دارد، که در اروپای غربی میان دولت و کمونیستها قرار گرفته است. کمونیستها باید یکی یکی هژمونی را در همه جا بدست آورند و به این طریق قدرت را فتح کنند. هر چند او شیوه حمله به کاخ زمستانی را رد نمیکرد، اما آن را لحظه ای در سیر حرکت جنگ مواضع مینداشت. هر چه هست بعید است گرامشی با سخنرانیهای لنین در جلسات کمینترن در باره تاکتیکهای کمونیستی و خطر کمونیسم چپ و بیماری چپ روانه و کتاب بیماری کودکی او آشنایی نداشت. با توجه به آشنایی او از آن مباحث، فلسفه وجودی تئوری هژمونی باید چیز دیگری باشد.

برای لنین و هر مارکسیستی هم حمله به کاخ زمستانی، لحظه ای در مبارزه برای تسخیر توده ها و رهبری مبارزه توده هاست. در تئوری هژمونی گرامشی، به جای تسخیر سیاسی توده ها، تسخیر فرهنگی و ایدئولوژیک توده ها نشسته است. بحران اقتصادی و سیاسی جای کمی در این تئوری بازی میکند. در تئوری گرامشی دولت در جوامع غربی کلا دولتهای متکی بر جامعه مدنی هستند و برخلاف روسیه تزاری دولت به شکل لخت و عور در مقابل کارگران و مردم قرار ندارد. جالب است که گرامشی در کشور ایتالیا در همان زمان با فاشیسم موسولینی مواجه بود که دیگر "جامعه مدنی" را هم بدور انداخته بود.

در تئوری هژمونی انقلاب به بحران اقتصادی و در پس آن به بحران سیاسی وابسته نیست، بلکه این عنصر هژمونی است که میتواند به قدرت تبدیل شود. دولت با ارگانهای مختلف خود از نظر فرهنگی و روحی بر مردم هژمونی دارد، کمونیستها باید این عنصر هژمونیک را کنار بزنند و هژمونی بر توده ها را کسب کنند.

تفاوت کسب هژمونی گرامشی، با کسب هژمونی مارکسی و لنینی اساسی است. کسب هژمونی در مبارزه، اعتصاب، قیام و انقلاب برای مارکس، لنین و ترتسکی به معنای تسخیر سیاسی توده ها و کسب برتری در مبارزه روزمره و قیام بود. خود گرامشی با مقابل هم قرار دادن جنگ جنبشها و قیام و حمله به کاخ زمستانی، با تئوری تسخیر مواضع در جامعه مدنی این را به روشنی بیان کرده

است. تئوری هژمونی گرامشی مورد استقبال سوسیال دموکراسی غرب قرار گرفت و هنوز هم جناح چپ سوسیال دموکراسی در اروپا و محافل آکادمیک مواضع او را میستایند.

اگر صحبت از شرائط دشوار کسب قدرت در اروپای غربی نسبت به روسیه سال 1917 است که این قبلا توسط لنین در بیماری کودگی مورد بحث دقیق قرار گرفته و اینکه کمونیستها نمیتوانند از این شرائط بپزند مورد تاکید لنین بوده است.

اما برخلاف نظریه هژمونی گرامشی، کمونیستها هیچگاه نمیتوانند هژمونی ثابتی را بر کارگران و مردم حفظ کنند. اگر کمونیسم در جامعه معینی به یک نیروی قابل ملاحظه ای تبدیل شد، باید نیرویش را در یک بزنگاه و فرصت به قدرت حاکمه تبدیل کند (حمله به کاخ زمستانی) در غیر این صورت نفوذ خود را از دست خواهد داد. این سیر تاریخ صد و پنجاه سال اخیر است. برای همین لنین در روزهای اکتبر خودش را به در و دیوار میزد که اگر امروز قدرت را نگیریم، به عنوان یک حزب نابود میشویم و تمام نفوذ خود را از دست میدهیم. نفوذ بر کارگران و توده زحمتکش مردم با کسب هژمونی در جامعه مدنی دو چیز متفاوت است. برای لنین حتی کسب هژمونی و فتح اتحادیه ها معنای محوری نداشت. در صورت دست نزدن به قیام تمامی هژمونی کمونیستها در روسیه بر باد میرفت و از نظر لنین به عنوان یک حزب نابود میشدند.

اگر صحبت از هژمونی به مفهوم ساده و روشن آن باشد، بعید میدانم که هیچ حزبی تاکنون در جهان توانسته باشد، هژمونی، نظیر هژمونی حزب بلشویک در انقلاب اکتبر را کسب کرده باشد. اگر صحبت از هژمونی فرهنگی و فکری ثابت است که مورد نظر گرامشی است، هیچ حزب کمونیستی نمیتواند تا زمان کسب قدرت و بدست آوردن تمام وسائل آموزشی و مطبوعات و... به چنین وضعیتی دست یابد.

لنین حتی در جامعه ای مانند انگلیس به دنبال هژمونی آنطوری که گرامشی دنبالش بود نمیگشت. او میخواست توده های مردم متوهم به حزب کارگر را با تاکتیک "محیلانه ای" از حزب کارگر جدا کند و به کمونیستها جلب کند. حتی صحبت از این میکرد که در جامعه انگلیس ممکن است یک حزب کوچک در زمان انقلاب، اگر بیاموزد که چگونه توده ها را هدایت کند میتواند قدرت را کسب کند.

کمونیستهای هدایت مبارزه توده های مردم کارگر و زحمتکشی را بدست میگیرند که هنوز بورژوازی و دستگاه دولتی حاکم، مذهب و ناسیونالیسم و... هژمونی فکری و روحی قوی بر آنها دارند. مبارزه توده های کارگر و مردم با سرمایه و نظام حاکم علاوه بر اتوریته و هژمونی بورژوازی و سنتهای هزاران ساله بر آنها جریان دارد و کمونیستها به سازماندهی و هدایت این مبارزه میپردازند. فقط زمانی که کمونیستها دستگاه دولتی را با مدرسه و دانشگاه و همه وسائل تبلیغاتی آن بدست آوردند، میتوانند هژمونی بدست آورند و یا بهتر است بگویم اساسا دوران کسب هژمونی طبقاتی به سر میرسد.

در این میان برخی از چپهای ایرانی با تقلید از آکادمسینهای غربی به گرامشی روی آوردند و در کشوری با رژیم اسلامی صحبت از تئوری هژمونی گرامشی میکنند. در سال 88 بخشی از این چپها با تئوری هژمونی به سراغ جنبش اعتراضی مردم رفتند و نتیجه گرفتند توده ها زیر نفوذ موسوی هستند و از آن هم جدا نمیشوند. و یا دانشجویی که خود را مارکسیست میپندارد و دارد تفسیر مارکسیستی از شریعتی ارائه میدهد در باره تئوری هژمونی گرامشی قلم میزند.

به نظر من گرامشی علاوه بر اشتباهاتش، یکی از کمونیستهای پرشور بوده است. تئوری هژمونی او به همراه حمایت و دفاع بی شائبه او از استالین و خط او، حمله او به منتقدین استالین و عدم هیچگونه نقدی به سوسیالیسم بورژوایی روسی نکات منفی برجسته و غیرمارکسیستی است که در تناقض با جهت گیری کلی او و نگاه باز و غیردگماتیک او قرار داشته است. همچنین سخنان و افکار او برخلاف همه رهبران مارکسیست از مارکس تا لنین و روزالوگزامبورگ و... مغلق، پرابهام و تفسیربردار است و برای محیط روشنفکران مفسر خوراک خوبی است. بی شک نمیتوان نقش زندان و محدودیتهای آن برای مطالعه و بررسی و بیماری فیزیکی او را در ضعفهای او نادیده گرفت.

کائوتسکی و مسئله قدرت سیاسی و دیکتاتوری پرولتاریا

کائوتسکی در مقابل تصرف قدرت سیاسی توسط بلشویکها و حفظ قدرت دولتی از طریق اعمال دیکتاتوری و سرکوب بر علیه نیروهایی که برای اعاده قدرت تلاش میکردند، به نقد بلشویکها پرداخت و به تعریفی از دیکتاتوری پرولتاریا دست زد که در مجموع خود درست بود، اما همین عدم جدایی و تفاوت میان دولت برخاسته از انقلاب، دولت موقت انقلابی، با دولت متعارف، دولتی که اداره امور جامعه را بر عهده دارد او را به یاوه گویی کشاند که چیزی جز دفاع از بورژوازی از آن باقی نگذاشت.

او در مقابل کارنامه بلشویکها مینویسد: "پس برای ما وجود سوسیالیسم بدون دموکراسی قابل تصور نیست. در نزد ما سوسیالیسم مدرن صرفاً به معنای سازماندهی اجتماعی تولید نیست، بلکه سازماندهی دموکراتیک جامعه را هم دربر میگیرد. به این ترتیب در نزد ما سوسیالیسم به طور تجزیه ناپذیری به دموکراسی وابسته است. سوسیالیسم بدون دموکراسی شدنی نیست...."

او در آنجا به مسئله وجود و یا کسب آزا دیهای سیاسی برای متحد و متشکل کردن توده های پرولتاریا پرداخت و به نقد بلانکی و وایتلینگ که بدنبال کسب قدرت سیاسی از طریق توطئه و یک سازمان محدود توطئه بودند نشست. تمام اینها هم از نظر مارکسیستی و هم از نظر منطقی به طور کلی مسائل صحیحی هستند. او مینویسد ".... در همان دورانی که وایتلینگ حق رای همگانی و آزادی مطبوعات را تحقیر میکرد، کارگران انگلیس برای بدست آوردن همین حقوق مبارزه، و مارکس و انگلس از آنها پشتیبانی میکردند. از آن دوران تاکنون طبقه کارگر توانسته در سراسر اروپا در ارتباط با دموکراسی از طریق مبارزاتی گاه خونین، سنگری را پس از سنگر دیگر فتح کند. پرولتاریا توانست در امر زورآزمایی بر سر پیروزی، اثبات و توسعه دموکراسی و همچنین در بهره گیری دائمی از هر ذره از دموکراسی در جهت سازماندهی تبلیغات و تحمیل اصلاحات اجتماعی هر ساله به بلوغ بیشتری دست یابد...." (کائوتسکی، دیکتاتوری پرولتاریا)

سپس او این سوال را در مقابل خود و سوسیالیستها میگذارد که "آیا پرولتاریا به بلوغی رسیده است که سوسیالیسم را بطلبد؟ و آیا شرائط لازم دیگر برای سوسیالیسم موجودند؟" او به این سوالها به این شکل پاسخ داد که ضمن بر شمردن بخشی از شرائط مادی مانند تولید صنعتی مسئله را به

شرائط خاص هر کشور میسپارد و مینویسد "در هر حال درست نیست در طرح این پرسش، به گونه ای که اینک معمول است، برای پیش شرطهای مادی سوسیالیسم بیش از حد ارجحیت قائل شویم اینک به جای عوامل مادی، عوامل انسانی تعیین کننده اند: آیا پرولتاریا به اندازه کافی نیرومند و هوشمند هست که بتواند تنظیم امور اجتماعی را بدوش گیرد؟ یعنی آیا پرولتاریا دارای آن توانایی و استعداد است که بتواند دموکراسی سیاسی را به حوزه اقتصاد نیز بسط دهد؟ این مطلب را نمیشود پیشگویی کرد زیرا در کشورهای مختلف به شکلهای مختلفی تکامل یافته است. توانایی و استعداد کافی مفاهیم نسبی اند. اگر مخالفین نیرومند باشند، توانایی و استعداد کنونی میتواند ناکافی باشد و هرگاه مخالفین در زمینه های اخلاقی و یا اقتصادی و حتی نظامی دچار شکست شده باشند، همان نیرو و توانایی میتواند فردا کافی باشد."

کائوتسکی برخلاف شایعه مرسوم مانند برنشتین طرفدار تکامل مسالمت آمیز تدریجی از سرمایه داری به سوسیالیسم نبود. او ضمن اینکه راه حل قهر آمیز انقلابی را برای کشورهای که پرولتاریا و مردم از آزادهای سیاسی محروم بودند قبول داشت، همچنین تصدیق میکرد که اگر بورژوازی در کشورهای دموکراتیک در مقابل رشد و حتی کسب قدرت پرولتاریا بایستد، پرولتاریا مجبور است به قهر متوسل شود. او حتی در سال 1925 وقتی بحث مجدداً بر سر حذف پاره ای از کلمات، جملات و پاراگرافها از مقدمه انگلس بر "مبارزه طبقاتی در فرانسه، سال 1895"، بالا گرفت وفاداری خود به انقلاب را تصدیق نمود.

کائوتسکی که با شروع جنگ شرمگینانه به جبهه بورژوازی و دفاع از میهن زیر شعار مبارزه برای صلح بدون غرامت خزیده بود، در مقابل بلشویکها و قدرت گیری آنها و سپس حمله به پراتیک آنها زیر عنوان دفاع از مارکسیسم و انقلاب کارگری میپرداخت. از نقطه نظر تئوری او در نقد بلشویکها و پراتیک آنها، به این دیدگاه لیبرالی تکیه داشت که پرولتاریا باید به آن درجه از سازماندهی و بلوغ برسد که بتواند بعد از کسب قدرت جامعه را از طریق دموکراتیک و شرکت آحاد پرولتاریا و مردم اداره کند. یعنی همان گفته "کسب قدرت آگاهانه اکثریت طبقه". در دیدگاه او دولت موقت انقلابی و دوره انقلابی جایی نداشت، بلکه شرکت آگاهانه اکثریت طبقه برای اداره

امور در فردای پیروزی انقلاب جای داشت. برای همین قادر به درک انقلاب اکتبر و پراتیک بلشویکها پس از انقلاب نبود.

برای یک مارکسیست کسب آزادیهای سیاسی گسترده جهت سازماندهی طبقه و توده مردم، هم برای تحمیل اصلاحات اجتماعی به بورژوازی است و هم برای کسب قدرت سیاسی در شرائط خاص. شرائطی که بحران اقتصادی همراه با بحران سیاسی و حکومتی، همراه با جدالهای کشنده تا سر حد مرگ در میان دسته های مختلف داخلی و بین المللی دولت حاکم را به شدت ضعیف کرده باشد. برای یک مارکسیست هدف از سازماندهی طبقه مبارزه برای کسب قدرت سیاسی و حفظ قدرت پس از آن است و نه اداره امور جامعه پس از قدرت گیری. البته هر چقدر این سازماندهی قویتر باشد، اتوریته طبقه حاکمه، یعنی پرولتاریا، قویتر تر می باشد، شکستش دشوارتر میشود و دولت دوره انقلابی کوتاهتر میشود و جامعه از دوره انقلابی سریعتر عبور میکند. اما هدف مارکسیستها و حزب مارکسیستی از سازماندهی توده ها، سازماندهی اداره جامعه و تحول سوسیالیستی اقتصاد در فردای انقلاب نیست. این وظیفه تازه با کسب قدرت سیاسی آغاز میشود. قدرت سیاسی طبقه کارگر در قدم اول وظیفه اش حفظ قدرت دولتی طبقه در مقابل تلاش طبقات و دسته های مختلف بورژوازی برای باز پس گیری قدرت می باشد، (و امروز باید گفت دسته های راهزن و تروریست می باشد)، تازه با استقرار دولت است که بطور تام و تمام قدم بعدی یعنی سازماندهی دولت طبقه آغاز میشود. کائوتسکی قادر به درک این نکته نبود. مارکس و انگلس یک شمای کلی از دولت آینده پرولتاریا بدست داده بودند، کائوتسکی همین شمای کلی را دست آویز حمله به دولت موقت بلشویکی قرار داده بود. او البته میفهمید که مسئله دولت موقت انقلابی یک امر جدی است و مینویسد:

" میان دو مرحله، یعنی مرحله تدارک سوسیالیستی و مرحله سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی، که نیاز به دموکراسی دارند، مرحله سومی نیز قرار دارد، یعنی مرحله دوره گذار که طی آن پرولتاریا قدرت سیاسی را بدست آورده، اما سوسیالیسم را از نظر اقتصادی هنوز نتوانسته است عملی سازد. (به زعم عده ای) در این دوران میانی، دموکراسی نه تنها لازم نیست، بلکه حتی مضر هم است." او در ادامه مینویسد که طرفداران این نظر با تکیه غلط بر تعریف مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا، چنین دوره ای را توجیه میکنند. او سپس با رد این نظر به برداشت مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا

میپردازد، و مینویسد منظور مارکس از دیکتاتوری همان سلطه طبقه کارگر است که از نظر دموکراسی، گسترده تر از هر نوع دموکراسی دیگری است. او برای توضیح نظر مارکس به جنگ داخلی در فرانسه اشاره میکند و مینویسد از نظر مارکس "کمون عمدا حکومت طبقه کارگر، بر این مبارزه تولیدکنندگان علیه طبقه تصاحب گر، و سرانجام آن شکل سیاسی بود که در چهارچوب آن رهایی اقتصادی کار میتوانست عملی گردد؛ پس کمون پاریس به همانگونه که انگلس در مقدمه بی بر چاپ سوم این اثر مارکس نوشته است، "دیکتاتوری پرولتاریا" است" و در ادامه باز هم با اشاره به جنگ داخلی در فرانسه مینویسد: "اما این دیکتاتوری در عین حال با از بین رفتن دموکراسی همراه نیست، بلکه بر اساس حق رای عمومی، گسترده ترین عملکرد خود را مییابد. قهر دولتی باید زیر پوشش حق رای عمومی قرار گیرد. کمون از شوراهای شهری تشکیل میشود که نمایندگان آن در مناطق مختلف پاریس از طریق حق رای همگانی انتخاب شده بودند... به همان ترتیب که حق رای فردی در خدمت کارفرما قرار میگیرد تا کارگران را انتخاب کند، حق رای عمومی نیز باید به مردمی که در کمون تشکل یافته بود، خدمت میکرد." (کائوتسکی، جزوه دیکتاتوری پرولتاریا، جملات داخل کروشه از مارکس است که کائوتسکی استفاده کرده است).

کائوتسکی ضمن رد دولت موقت انقلابی که برای سرکوب تلاشهای بورژوازی برای کسب مجدد قدرت و سازماندهی پرولتاریا از بالا و توسط اهرم دولت متکی است شکل متعارف دولت را از ابتدا برای سلطه طبقه لازم میدانند. او ضمن اشاره به این جمله مانیفست که: "تمامی جنبشهای تاکنونی، جنبش اقلیت ها و جنبشهای در خدمت منافع اقلیت ها بوده اند، جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم در خدمت منافع اکثریتی عظیم است" به کمون اشاره میکند و مینویسد:

"نخستین اقدام رژیم انقلابی، عبارت از اجرای حق رای عمومی، انتخاباتی که با آزادی کامل انجام گرفت، سبب شد تا کمون در تمامی مناطق پاریس اکثریت عظیمی را بدست آورد. 65 تن انقلابیون و 21 تن مخالفین که از این تعداد 15 تن ارتجاعی و 6 تن جمهوریخواه رادیکال گامبتایی بودند انتخاب شدند 65 نماینده انقلابی به تمام گرایشهای سوسیالیستی که در آن زمان در فرانسه وجود داشتند تعلق داشتند."

کائوتسکی این را در نتیجه گیری خود درز میگیرد که اولاً این انتخابات توسط یک دولت انقلابی انجام گرفت و ممکن بود دولت انقلابی یعنی گارد ملی در آن شرائط دست به انتخابات نزنند و مثلاً چند ماه دیگر و یا حتی یکسال بعد آمادگی این را پیدا میکرد تا انتخابات را برگزار کند. در آن صورت، در دولت پرولتاریا احتمالاً از "دموکراسی" مورد نظر کائوتسکی خبری نبود. بعید بود اگر جنگ میان کمون و ورسای ادامه پیدا میکرد و به شرائط حساس میرسید، کمون آن 21 نماینده مرتجع را تحمل میکرد. نه تنها این بلکه کمون شاید مانند انقلاب اکتبر مجبور میشد کل طبقه استثمارگر (هر کسی که از قبل حتی یک کارگر میخورد) را از حق رای محروم کند. جدا از این سبکسرانه است که آزادی و پشتیبانی توده ای و دخالت توده ها در سرنوشت خود را تنها در انتخابات دید. چه کسی میتواند بگوید کمیته انقلابی قیام (و در مورد کمون پاریس، گارد ملی) که قدرت را به دست میگیرد، کمتر از شوراها و کمونهای انقلابی بر دخالت خلاقانه توده ها و سازماندهی آگاهانه آنها بر آزادیهای وسیع و تصویب و به اجرا گذاشتن پیشروترین و متمدن ترین قوانین مکی بود.

بلشویکها هم مانند رهبران کمون پاریس تلاش کردند تا آزادیهای سیاسی گسترده ای را پس از انقلاب اکتبر تامین کنند. شوراها نه تنها ظرف تشکل طبقاتی وسیع بودند، بلکه قادر بودند تا گرایشات غیرسوسیالیستی در درون طبقه را در خود جای دهند. دولت بلشویکی اگر وارد جنگ داخلی سهمگین نمیشد، میتواندست مانند دولت کمون رفتار کند. اما جنگ داخلی آنها را ناگزیر به وضعیت متفاوتی کشاند.

لنین بر قدرت گیری طبقه کارگر و تحول انقلابی از بالا، و پائین و سازماندهی طبقه و توده مردم از هر دو جانب تکیه داشت و کائوتسکی به دنبال بلوغ پرولتاریا برای سازماندهی تحول سوسیالیستی اقتصاد و اجرای دموکراسی و اداره امور توسط پرولتاریا در طول یک روند طولانی و تدریجی. برای لنین سوال این بود آیا طبقه کارگر آنقدر قدرت دارد، آنقدر "نیرومند و هوشمند" است تا بتواند قدرت دولتی را کسب کند و آن را حفظ کند و برای کائوتسکی سوال این بود "آیا پرولتاریا به اندازه کافی نیرومند و هوشمند است که بتواند تنظیم امور اجتماعی را به دوش گیرد؟"

کائوتسکی در تعریف دیکتاتوری نوشته است که دیکتاتوری به معنای قدرتیست که متکی بر اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست، در حالی که حکومت کارگری و کمون پاریس که منظور مارکس از سلطه طبقه کارگر بود بر دموکراسی استوار بود. لنین در پاسخ او نوشت:

" او میتوانست... به حافظه خود متوسل گردد و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری سخن گفته است، از، کشوها، بیرون بکشد. اگر او چنین میکرد یقیناً با تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق مینمود بدست میآورد.

دیکتاتوری قدرتیست که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری پرولتاریا قدرتیست که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی بدست آمده و پشتیبانی میگردد و قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست.

ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده ها، نه نماینده قشر فوقانی رذل پیشه خرده بورژوا که از طرف سرمایه داران خریده شده اند و سوسیال امپریالیست های تمام کشورها از آن جمله اند) مثل روز روشن است.... این حقیقتی که برای هر مارکسیستی مسلم است باید با جنگ از چنگ دانشمندان بزرگ آقای کائوتسکی در آورد...."

روشن است لنین و کائوتسکی در باره دو موضوع حرف میزنند. کائوتسکی از حکومت متعارف برای اداره جامعه و تحول سوسیالیستی اقتصاد حرف میزند و لنین از حکومت موقت انقلابی. دیکتاتوری نزد لنین اعمال قهری است که به هیچ قانونی وابسته نیست، بلکه قانون خود توسط این اعمال قهر کنندگان و یا طبقه اعمال قهر کننده برقرار میشود. کائوتسکی بر " بلوغ پرولتاریا" و دموکراسی و حق رای عمومی و... تکیه میکند و دوره انقلابی را به فراموشی میسپارد. روشن است چنین دیدگاهی نمیتواند انقلاب و کسب قدرت سیاسی را در دستور خود قرار دهد و فقط به سخنان شیرین در باره آینده گل و بلبل اکتفا میورزد.

کائوتسکی مانند همه لیبرال- چپها مسئله تصرف قدرت سیاسی را با سازماندهی دولت پس از قدرت گیری قاطی میکند و قادر به جداسازی مرحله دولت موقت انقلابی، دولت به معنای ابزار مبارزه، سازماندهی و بسیج مردم و دولت به عنوان دولت مبتنی بر اداره امور جامعه، دولتی که محور وظائفش تحول اقتصادی جامعه است نمیشد. برای همین این را عنوان میکند که سوسیالیستها باید

قبل از قدرت‌گیری زمینه سلطه طبقه کارگر را به عنوان طبقه فراهم آوردند. او از موضع دموکراسی خواهی قدرت‌گیری بلشویکها و پراتیک آنها را پس از انقلاب اکتبر نقد کرده است. او با سانسور بخشهایی از مقدمه انگلس در باره اهمیت انتخابات پارلمانی و شرکت در پارلمان در سازماندهی طبقه کارگر (آنچه که ما مکانیسم اجتماعی مینامیم) به این نتیجه میرسد که دوران کسب قدرت توسط اقلیت که در انقلاب فرانسه و 1848 و سپس کمون پاریس تکرار شد به سر آمده و باید برای کسب قدرت به سازماندهی طبقه پرداخت و سلطه طبقه را به عنوان طبقه قبل از قدرت‌گیری فراهم آورد. کائوتسکی از نظر تئوری معتقد به انقلاب و قهر انقلابی بود، و این را میفهمد که کشوری که وارد جنگ داخلی شده است، نمیتواند نظام تولیدی سوسیالیستی را بر پا دارد. اما به جای پذیرش چنین وضعیتی که بر دولت انقلابی طبقه تحمیل میشود و مبارزه برای برون رفت از وضعیت، دنبال اجتناب از آن و راه حلی مسالمت آمیز در ذهن خود بود.

" نظام مزمن جنگ داخلی و هم چنین بدیل آن، یعنی دیکتاتوری که موجب بیتفاوتی و دلسردی توده ها میشود، ساختمان نظام تولیدی را تقریباً به طور کامل غیر ممکن میکند. در این وضعیت دیکتاتوری یک اقلیت که پیدایش جنگ داخلی که بنا بر طبیعت ضروریش بی تفاوتی توده ها را سبب میشود، آن ابزار سیادت است که باید بتواند بر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تأثیر نهد!"
(کائوتسکی، دیکتاتوری پرولتاریا)

با این همه نظام شوروی در زمان نوشتن کتاب دو دیکتاتوری یعنی در سال 1919، با همه جنگ داخلی و... دموکراتیک ترین نظام سیاسی بود که جهان تا آن زمان به خود دیده بود و هنوز هم جهان چنین نظام سیاسی به خود ندیده است. تمام تلاش دولت بلشویکی، سازمان دادن نظامی بود که مردم کارگر و زحمتکش بتوانند با آن ابزار بر سر نوشت خود حاکم شوند. سنگ روی سنگ سرمایه باقی نگذاشتند. سیاست خارجی آن برخلاف نظامهای دموکراتیک و غیردموکراتیک سرمایه داری آشکار و شفاف بود و هیچ بند و بست مخفی و راز پنهان در آن وجود نداشت. در همان زمان بقول لنین "دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوائی است، حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی است".

لنین در پاسخ به دموکراسی طلبی خام اندیشانه کائوتسکی مینویسد: "...با چنین اوضاع و احوالی این پندار که در یک انقلاب نسبتاً عمیق و جدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل میکند، بزرگترین کند ذهنی، سفیهانه ترین خرافات، یک لیبرال متعارفی، فریب توده ها و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنانست.... استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آنرا باور نمیکردند، فکر آن را هم به مخیله خود خطور نمیدادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبعیت و کین و نفرتی صد بار فروتر برای عودت بهشت از دست رفتهبه نبرد دست میزنند و اما از پی استثمارگران سرمایه دار، توده وسیع خرده بورژوازی کشیده میشود که تجربه تاریخی دهها ساله تمام کشورها در باره وی نشان میدهد که چگونه این توده مردد و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا میروند و فردا از دشواریهای انقلاب میهراسد و از نخستین شکست و یا نمیه شکست کارگران دچار سراسیمگی میشود.... از اردویی به اردویی دیگر میگریزد." (کائوتسکی مرتد)

کائوتسکی دوی درد قهر و انقلاب و اجتناب از جنگ داخلی را در بلوغ طبقه میدانند. از نظر او با پیشرفت دموکراسی، طبقه بلوغ یافته قادر است قدرت را تصرف کند تا حکومت خود را به شکل حکومت متشکل تقریباً تمامی آحاد طبقه کارگر برقرار سازد.

قدرت سیاسی پس از انقلاب بلشویکی

فقط کارگران که دارای منفعتی در حفظ مالکیت سرمایه داری و نظام آن نیستند میتوانند به سرمایه داری خاتمه دهند، کمونیستهای کارگری که بخشی از طبقه هستند برای متحد و متشکل کردن این طبقه در همه حال تلاش میکنند. طبقه کارگر فقط با شکستن ماشین دولتی کهنه میتواند، ماشین دولتی نوین را سازمان دهد که " که شکل سیاسی سرانجام بدست آمده ای است که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه ممکن است از طریق آن به سرانجام برسد. اینها همه الفبای مارکسیسم است. اما آن "شکل سیاسی سرانجام بدست آمده"، چگونه شکل میگیرد و واقعا عمل میکند، دیگر جاده همواری

نیست و شکلهایی انقلابی منجر به آن از راههای دشوار و یا آسان گوناگونی میگذرد. دولت انقلابی که بر جای ماشین کهنه و با شکستن آن شکل گرفته است، ممکن است در ابتدا المنتهایی از آن شکل سیاسی یعنی شکلی که میتوان آن را آغاز زوال دولت نیز نامید (کمون / شورا) را داشته باشد و یا نداشته باشد و یا حتی مانند بلشویکها در اثر جنگ داخلی و خرابیهای اقتصادی آن المنتها را نیز از دست بدهند. نه تنها این بلکه میتواند در مقاطعی حمایت توده ای کارگران و مردم زحمتکش را نیز از دست دهد. وظیفه حکومت انقلابی کارگری در چنین شرائطی عبور از این مراحل، غلبه بر مشکلات و سازماندهی دولت شورایی است. مسلماً اگر جنگ داخلی و ورشکستگی اقتصادی متعاقب آن بر بلشویکها تحمیل نمیشد، آنها میتوانستند سهلتر از مرحله انقلابی اولیه عبور کنند. بلشویکها در ابتدا المنتهای بیشتری از دولت متعارف داشتند تا در سالهای آخر، یعنی سالهای آخر جنگ داخلی. حتی در ابتدا لنین امکان انتقال قدرت در شوراها از یک حزب شورا به حزب دیگر شورا را بسیار طبیعی میدید. اما جنگ داخلی این وضعیت را تغییر داد و بلشویکها را از همان المنتهای اولیه هم محروم ساخت. اگر جنگ داخلی و ورشکستگی اقتصادی نبود، دست به دست گشتن قدرت در شوراها به معنی نابودی قدرت پرولتری نبود، بلکه سیر پیشرفت انقلاب و تحول اقتصادی را کند و یا تند میکرد.

در کشور روسیه که اکثریت قریب به 80% مردم آن ساکن روستا بودند و طبقه کارگر آن نیز در جریان جنگ داخلی و ورشکستگی اقتصادی بیش از پیش ضعیف شده بود و بخش زیادی از آنها دوباره روانه روستاها شده بودند و از قشر پیشرو قدیمی کارگران نیز به خاطر نبرد در جنگ داخلی محروم شده بود، شرائط دشوار خاص و بی سابقه حاکم بود. بنا بر تئوری که میگوید: کسب قدرت سیاسی باید متکی بر آگاهی اکثریت توده های کارگر و زحمتکش برای تحول اقتصادی سوسیالیستی باشد، بلشویکها میبایست قدرت سیاسی را دو دستی به بورژوازی تسلیم میکردند. چون مدتی پس از انقلاب نه تنها چنین وضعیتی وجود نداشت بلکه چند سال پس از انقلاب اکتبر، در وضعیت بدتری قرار گرفتند. مارکس کمون را شکل سیاسی میدانست که ممکن است رهایی کار از سرمایه را متحقق کند. این کشف اوست از یک واقعه تاریخی، از یک حرکت طبقه. اما هم اوست که مخالف

واگذاری قدرت سیاسی از گارد ملی به کمون بوده است و آن را اشتباه بزرگ و موجب اصلی شکست کمون قلمداد کرده است.

دیدگاهی که صحبت از این میکند که علت تاکید مارکسیستها بر دستیابی به کسب اکثریت در انقلاب میان کارگران و توده مردم نه نفس کسب قدرت و نگهداری قدرت پس از آن، بلکه برای تحول اقتصادی سوسیالیستی پس از کسب قدرت نهفته است و برای این منظور انقلاب و کسب قدرت باید متکی بر اکثریت طبقه و مردم متکی باشد، یک روز و یک ساعت انقلاب اکتبر را در مقطع انقلاب اکتبر و پس از آن و سپس جنگ داخلی و... نمیتوانند توضیح دهد. در این شکی نیست که هدف بلاواسطه از کسب قدرت سیاسی توسط حزب کمونیستی طبقه کارگر سازماندهی دولت و تحول سوسیالیستی اقتصاد است. اما خود کسب قدرت یک مرحله و یک مقطع در این پروسه است. کمونیستها بدون داشتن پشتیبانی توده ها نمیتوانند قدرت را کسب کنند. تازه در تحولات پس از کسب قدرت، ممکن است قشر پیشرو طبقه یعنی حزب آن در مقاطعی از طبقه و توده مردم زحمتکش جدا افتد و این ممکن است پیش بیاید. حزب طبقه کارگر پس از کسب قدرت باید تلاش کند تا ضمن اجتناب از این وضعیت و مرحله دشوار، روزها و سالهای اولیه کسب قدرت را پشت سر بگذارد و زمینه دخالت توده کارگر و مردم را در سرنوشت خود و برقراری دولت طبقه را از طریق شوراها فراهم آورد. بلشویکها که قدرت سیاسی را با داشتن اکثریت در درون شوراهای کارگری و با نفوذ عمیق در میان کل طبقه کارگر کسب کرده بودند، در سالهای پس از انقلاب با مشکلات بسیاری روبرو شدند که نه تنها نمیتوانستند از تحول اقتصادی صحبت کنند، بلکه خود قدرت سیاسی آنها از منظر انتخابات و نمایندگی و از منظر نارضایتی کارگران و دهقانان در بسیاری موارد زیر سوال رفته بود و دوباره میبایست باز یافته شود. اگر قدرت سیاسی برآمده از انقلاب، پس از انقلاب نتواند برای مدت زمان متوسطی در وضع معیشت مردم تغییری ایجاد کند، خطر فاصله افتادن میان قشر پیشرو کارگر و توده کارگر و مردم زحمتکش وجود دارد. جنگ داخلی، عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی و خرده مالکی وسیع در روسیه، تامین معیشت کارگران و مردم زحمتکش را برای بلشویکها غیرممکن کرده بود. این مشکل را در انقلابات دیگر هم مشاهده میکنیم. کوبا که نسبت به شوروی زمان انقلاب دارای اقتصاد پیشرفته تر و طبقه کارگر وسیع تری بوده است هم دچار همین

وضعیت شد. این مشکلات در بسیاری از قطعه‌نامه‌ها و بیانیه‌های بلشویک‌ها و وقایع پس از انقلاب منعکس شده بود.

لنین در سخنرانی خود با عنوان پنج سال پس از انقلاب روسیه و چشم انداز انقلاب جهانی که گزارشی است به کنگره 4 انترناسیونال کمونیستی مشکل را اینطور بیان نموده است:

"در سال 1921، پس از آنکه مهمترین مرحله جنگ داخلی را پشت سر گذاشتیم- آنهم پیروزمندانه - ضربه بحران سیاسی داخلی بزرگ - به نظر من بزرگترین بحران- در جمهوری روسیه را احساس کردیم. این بحران داخلی نارضایتی بخش بزرگی از دهقانان و نارضایتی کارگران را نیز آشکار ساخت. این نخستین بار در تاریخ روسیه شوروی بود که احساسات توده‌های بزرگ دهقانی بر علیه ما، نه آگاهانه بلکه غریزی، تحریک شد، امیدوارم آخرین بار باشد..... قیام‌های دهقانی که سابقاً یعنی پیش از سال 1921 پدیده عادی در روسیه به شمار میرفت، تقریباً یکسره متوقف شده است، دهقانان از وضع کنونی خویش راضی اند... و در حال حاضر وضع این دهقانان چنان است، که ما دلیلی نمی‌بینیم که از هرگونه جنبشی که آنان علیه ما راه بیندازند بترسیم..... صنایع سبک رونق می‌گیرد و وضع زندگی کارگران در پتروگراد و مسکو بی‌تردید بهتر شده است. در سال 1921 کارگران هر دو شهر مزبور ناراضی بودند، اکنون دیگر خبری از آن نارضایتی نیست...."

(از سخنرانی لنین در کنگره 4 انترناسیونال کمونیستی)

پس از اینکه حکومت کارگری با سیاست نپ، به جای تصاحب اضافه محصول (و گاهی حتی محصول معیشتی دهقانان) به مالیات جنسی روی آورد، اوضاع آرام‌تر شد و دولت توانست صدها میلیون پوند غله بدون بکار بردن زور از دهقانان دریافت کند.

لنین در ادامه توضیح می‌دهد که هیجده ماه پس از شروع نپ میتوان امیدوار بود که از آن وضعیت عبور کرده ایم. او هیجده ماه پس از نپ می‌گوید اگر نتیجه منفی باشد، همه ما محکوم به فنا خواهیم بود. دهقان خرده پا که اکثریت بالای جمعیت روسیه را تشکیل میداد، در اساس مخالف حکومت کارگری و امپال او برای لغو مالکیت بود.

"ما باید بنا بر جهان بینی مان، بنا به تجربه انقلابی مان طی دهها سال، بر طبق دروس انقلابمان مسائل را رک و راست مطرح سازیم و بگوییم که منافع و علائق این دو طبقه گوناگون است، آنچه

را که کارگر میخواد، زارع خرده پا نمیخواد.... باید صریح و رک و راست بگویم که دهقانان از شکل مناسباتی که میان آنها و ما برقرار شده است ناراضی هستند و این شکل مناسبات را نمیخواهند..." (سخنرانی لنین در کنفرانس هشتم حزب کمونیست روسیه)

"دهقانان غالباً میگفتند ما بلشویک هستیم ولی کمونیست نیستیم. ما از بلشویکها حمایت میکنیم چون زمینداران را بیرون کردند، اما از کمونیستها پشتیبانی نمیکنیم، چون آنها با زراعت انفرادی مخالفند... آنها سریعاً صاحب تجربه عملی شدند و بلافاصله گفتند: بلی بلشویکها مردمی ناخوشایندند، ما آنها را دوست نداریم، ولی با این حال آنها از گاردهای سفید و مجلس موسسان بهترند." (همانجا)

منظور لنین در اینجا در باره مناسبات و رابطه میان طبقه کارگر و دهقان، هدف طبقه کارگر برای لغو مالکیت خصوصی نیست که مسلماً حامل تضاد بنیادی میان آنهاست که طبقه کارگر باید با درایت دهقانان و کلا تولیدکنندگان خرد را در مقابل خود قرار ندهد، بلکه به شکل مسالمت آمیز و آرام آرام مسئله را به نفع لغو مالکیت و تولید سوسیالیستی حل کند. تا آنجایی که به نتیجه لغو مالکیتها تا آن زمان بر میگشت، لغو مالکیتهای بزرگ و لغو مالکیت زمینداران بزرگ به نفع دهقان خرده پا و مالک شدن تعداد گسترده آنها عمل کرد. مسئله ای که لنین طرح میکند مسئله مناسبات روزانه اقتصادی میان دولت کارگری و دهقان خرده پا است که در شکل تصاحب اضافه محصول جریان داشت. برای بلشویکها مسئله این بود که بتوانند توافق و سازشی را با دهقان خرده پا و با در نظر گرفتن منافع آنها برقرار سازند. نپ و مالیات جنسی عقب نشینیهایی به سمت این سازش بودند: "ما باید از لحاظ اقتصادی دهقانان میانه حال را ارضاء نماییم و به داد و ستد آزاد تن در دهیم، و الا حفظ حکومت پرولتاریا در روسیه در شرایط تاخیر انقلاب بین المللی از لحاظ اقتصادی غیرممکن است." (سخنرانی لنین در کنفرانس دهم حزب کمونیست روسیه)

مخالفت دهقانان با بلشویکها پس از قدرت گیری و با حل مسئله ارضی با برنامه اس ارها رنگ باخت. در دوران جنگ داخلی، دهقانان به دلیل ترس از باز قدرتگیری ملاکان و سفیدها از بلشویکها حمایت میکردند. اما هوادار حکومت بلشویکی نبودند. نارضایتی دهقانان که در دوران کمونیسم جنگی تشدید شده بود، به شورشهای دهقانی کشیده شد.

به این وضعیت دستگاه دولت به ارث رسیده از قدیم را هم باید اضافه کرد که به هیچ وجه نمیتوان آن را با یک ضربت متحول کرد .

"صدها هزار کارمند قدیمی هستند که از تزار و غالباً از جامعه بورژوازی به ما ارث رسیده اند و تا اندازه ای عمداً و تا اندازه ای سهواً علیه ما کار میکنند. روشن است که در این باره نمیتوان یک شبه کاری انجام داد. اصلاح دستگاه دولت، بازسازی آن و آوردن نیروهای تازه به آن، سالها کار دشوار میخواهد." (سخنرانی لنین در کنگره 4 انترناسیونال کمونیستی)

این دستگاه قدیمی دولت را نمیتوان با تصفیه و جایگزینی اصلاح کرد و نه حتی فقط با اداره دموکراتیک آن. بلکه آموزش و تعلیم و باز هم آموزش برای تغییر آن حیاتی است .

اما در رابطه با حکومت و دولت به معنای کلی آن یعنی کل دستگاه حاکمه لنین مینویسد: " در پایان باید به جنبه عملی مسئله ارگانهای شوروی و موسسات عالی و برخورد حزب به آنها پردازم. در کشور ما میان حزب و موسسات شوروی مناسبات نادرستی بوجود آمده است و در این باره اتفاق نظر کامل در بین ما حکمفرماست. با ذکر مثالی نشان دادم که چگونه یک کار مشخص جزئی را تا پولیت بورو میکشانند...." (سخنرانی لنین در کنگره یازدهم حزب کمونیست روسیه)

در کنگره یازدهم چیزی که تصویب کردند این بود که کمیته مرکزی و پولیت بوروی حزب را از جزئیات کارها رها کنند .

به نظر من این وضعیت، یعنی جدا افتادن حزب و عنصر پیشرو طبقه از طبقه و مردم زحمتکش، نه فقط برای روسیه، بلکه برای هر انقلاب کارگری ممکن است پیش بیاید. انقلاب کارگری بدون دولت انقلابی قابل تصور نیست و دولت انقلابی نمیتواند بر ارگانهای انتخابی تکیه کند، بلکه دولتی برآمده از قیام است که باید تلاش کند تا دولت متعارف و متکی بر انتخابات و نمایندگی را ایجاد کند. پس از انقلاب حتی ممکن است - چنانکه در روسیه دیده ایم - شکاف میان طبقه و قشر پیشرو آن ایجاد شود. تلاش برای فائق آمدن بر این شکاف بخشی از تلاش حزب کمونیستی است. بلشویکها در مقابل خطر جدا ماندن قشر پیشرو کارگر از طبقه و دهقانان دست به عقب نشینی زدند و نپ را اجرا کردند تا بتوانند امیال دهقانان خرد را برآورده کنند و به وضعیت اقتصادی سر و سامانی دهند. این سازش و توافقی با دهقان بود که حتی منجر به گسترش کولاکها یعنی دهقانان استثمارگر میشد.

وضعیت در آنموقع آنگونه بود که دهقانان بلشویکها را نمیخواستند، اما قدرت دیگری هم نبود که امیال آنها را پاسخ دهد. برای دهقان هرگونه بازگشت به عقب، بازگشت به شرائط دوران تزاری بود که از آن وحشت داشت.

"... و هرگونه بازگشت به عقب، به معنای بازگشت به دوران سابق، بدوران تزاری است. تجربه کرنشئات گواه این است. در آنجا افراد گارد سفید را نمیخواهند، حکومت ما را هم نمیخواهند - اما حکومت دیگری نیست - و چنین وضعی که دارند بهترین تبلیغ بر له ما و علیه هرگونه دولت جدید است. (سخنرانی لنین در کنگره یازدهم)

این نه فقط در کرنشئات بلکه وضعیت عمومی بلشویکها در آن زمان بوده است.

آیزاک دویچر در کتاب پیامبر بی سلاح وضعیت بلشویکها را چند سال پس از انقلاب اینطور توصیف کرده است :

"از این رو چند سال پس از انقلاب حکومت را یارای آن نبود که زمام امور خود را به دست گیرد و حقانیت خود را به وسیله نمایندگان خویش به اثبات رساند. طبقه حاکم کهن خرد شده بود، و طبقه حاکم جدید، پرولتاریا، فقط سایه ای از خود پیشینش بود. هیچ حزبی نمیتوانست مدعی نمایندگی طبقه کارگر پراکنده باشد و کارگران نمیتوانستند بر حزبی نظارت داشته باشند که مدعی سخنگویی آنان و اداره کشور به نام آنان بود. پس حزب بلشویک نماینده چه کسی بود؟ فقط نماینده خود بود، یعنی نماینده پیوندی از گذشته به ارث رسیده با طبقه کارگر، ... نماینده این قصد که در طی بازسازی دوباره اقتصادی، طبقه کارگر تازه ای را گردآورد که در وقت مقتضی سرنوشت کشور را بدست گیرد. در این اثناء حزب بلشویک قدرت را غصب کرده بود..... این حکومت اسما هنوز بر بنیاد شوراها قرار داشت. اما شوراها 1921 و 1922، برعکس شوراها 1917 خصلت نمایندگی نداشتند و نمیتوانستند داشته باشند. ممکن نبود نماینده طبقه کارگری باشند که عملا وجود نداشت. اینان آفریدگان حزب بلشویک بودند.

هنگامی که طبقه کارگر از هم پراکنده شد برای حزب وفادار ماندن به اصل خود، ناممکن گردید. حزب در این شرائط چه میتواند بکند و چه میبایست بکند؟ دستهایش را به علامت تسلیم بالا

میگرفت و قدرت را رها میکرد. حکومتی که دست به جنگ داخلی بیرحمانه و نابودکننده ای زده است یک روز پس از پیروزی کنار نمیروود و خود را به دشمنان شکست خورده اش نمیسپارد". همانطوری که آیزاک دوپچر میگوید حکومتی که در جنگ داخلی پیروز شده است، نمیتواند خود را تسلیم دشمن شکست خورده کند. این حکومت مجبور بود برای حفظ خود تلاش کند و همزمان توده های کارگر و زحمتکش را در اداره دولت سازمان دهد. تا آنجایی که به بلشویکها بر میگشت تلاش آنها برای سازماندهی توده های غیر حزبی برای اداره دولت بود و مسائل و مشکلات اقتصادی روز به آنها فرصت نداد تا به سمت سازماندهی اداره دولت به شکل کمون بروند. مسائل جنگ داخلی و سپس مشکلات اقتصادی در کنگره ها و کمیته های حزبی تصمیم گیری میشد و نه در شوراها. تمام تلاش بلشویکها بر این متمرکز بود که بعد از جنگ داخلی، بر مشکلات اقتصادی و گرسنگی و مشکلات اداره دولت برآیند. وقتی تولید و توزیع مستقیم کمونیستی نمیتواند اجرا شود، ساختمان اداره دولت هم نمیتواند به مدت طولانی شورایی بماند. شکل کشف شده مارکس برای رهایی کار نمیتواند حاکم بر مناسباتی باشد که هدف آن تلاش تاکتیکی برای گذر از یک دوره سخت است. شکل کشف شده مارکس نمیتوانست بر امیال دهقانان خرد بنا شود. بلشویکها از مرحله انقلاب و دولت انقلابی عبور نکردند.

لنین در مقابل اپوزیسیون کارگری و سندیکالیستها و آنارشئیستها که مسئله بدست گرفتن اداره امور اقتصادی توسط "کنگره ها و یا کنگره تولیدکنندگان" را مطرح کرده بودند جدا از دلایل دیگر مسئله نوسانات در روحیه توده ها را مطرح کرده بود که میتواند به قدرت گیری بورژوازی ختم شود. برای همین به جای کنگره های غیرحزبی توده ای خواهان دخالت دادن اتحادیه ها و توده های مردم در اداره دولت و تجربه عملی آنها بوده است: "در کشوری چون روسیه تفوق عظیم عناصر خرده بورژوازی و ویرانی و فقر و بیماریهای واگیر و خشکسالی و شدت فوق العاده نیاز مندیها و فلاکتهای مردم که عموماً نتیجه ناگزیر جنگ است، موجب بروز نوسانات شدید در روحیات توده های خرده بورژوا و نیمه پرولتر میگردد. این نوسانات گاهی به سوی تحکیم اتحاد این توده با پرولتاریا متوجه است و گاهی به سوی بازسازی بورژوازی و تمام تجربه همه انقلابهای قرن هجدهم و نوزدهم و بیستم با وضوح تمام و بنحوی کاملاً مقنع نشان میدهد که در صورت بروز کوچکترین

ضعفی در وحدت و نیرو و نفوذ پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا از این نوساناتها، چیزی جز احیای حکومت و مالکیت سرمایه داران و ملاکین حاصل نمیشود و نمیتواند حاصل شود."

حکومت انقلابی نمیتوانست بر سر نوسانات روحیه توده ها، قدرت سیاسی را به قمار بزند. آنها مجبور بودند ضمن تفوق حزب و گروه پیشرو شرایط عبور از مرحله انقلابی را فراهم سازند. " اگر برای دیکتاتوری پرولتاریا دو فاز سیاسی و اقتصادی در نظر بگیریم، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بطور جدی وارد فاز اقتصادی نشد، فازی که در آن قاعدتا دیکتاتوری پرولتاریا ثبات سیاسی خود را بدست آورده و وظایف اقتصادی شروع میشود. مسائل اقتصادی که وجود داشت عمدتا برای حفظ قدرت سیاسی بود. با این تبصره من حرکات و توجیهات لنین از اقداماتی که در مواردی نهایتا بوروکراتیک بود و در مواردی حذف نقش توده ها را در بر داشت، به مفهوم اقداماتی برای حفظ قدرت سیاسی میفهمم و سعی ندارم آنها را به عنوان اقدامات اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا تئوریزه بکنم " از بولتن مباحثات شوروی، سایت منصور حکمت، (در این مورد خواننده میتواند به مباحثات مارکسیسم و مساله شوروی بولتن نظرت و مباحثات در سایت منصور حکمت رجوع کند.

<http://hekmat.public-archive.net/fa/1160fa.html>

متاسفانه بلشویکها از مرحله انقلابی به حکومت متعارف سوسیالیستی عبور نکردند، بلکه آلترناتیو بورژوازی روسیه، توانست تکامل اقتصادی روسیه را رقم بزند .

بحث اکثریت و اقلیت در شرایط آزادی و استبداد

کسب اکثریت درون طبقه برای مارکسیسم و برای کسب قدرت سیاسی در کشورهایی و در زمانهایی صورت گرفته است که مسئله کسب اکثریت در درون طبقه کارگر متشکل مطرح بوده است. بحث کسب اکثریت، بحثی مربوط به کشورهای استبدادی و سرکوبگر نیست. پشتیبانی توده ای یک چیز است و کسب اکثریت چیز دیگر. بلشویکها از اوائل قرن بیست تا فوریه سال 1917 هیچ صحبتی از کسب اکثریت در جایی نمیکند. لنین در هیچ اثری تا سال 1917 به این مبحث نپرداخته است.

کسب قدرت سیاسی در کشورهای استبدادی و سرکوبگر به پشتیبانی توده ای نیاز دارد، اما مبحث اکثریت و اقلیت در این مورد ذهنی و خارج از موضوع میباشد. در کشورهای آزادی سیاسی وجود دارد و طبقه کارگر متشکل است، کسب اکثریت طبقه در درون سازمانهای متشکل، برای کسب قدرت ضروری است. در آنجا هم اکثریت مطلق ضروری نیست، اما کمونیستها باید همفکری توده ها را برای کسب قدرت داشته باشند. همفکری و حمایتی که نگهداری قدرت پس از کسب قدرت را هم فراهم میکند.

بحث اکثریت و اقلیت در کنگره سوم انترناسیونال کمونیستی مربوط به تلاش برای جذب کارگران متشکلی بود که در اتحادیه های کارگری زیر نفوذ انترناسیونال دو و دو نیم متشکل بودند و تقریباً اکثریت کارگران متشکل را در بر میگرفت. بحث لنین این بود که بدون بدست آوردن این اکثریت ما نمیتوانیم کاری را در اروپا پیش ببریم و شایسته نام حزب کارگری نیستیم .

.... "اولین کار یک روش عملی برای بدست آوردن اکثریت طبقه کارگر است. در اروپا جایی که تقریباً تمام پرولتاریا متشکل شده و سازمان یافته، باید اکثریت طبقه را در اتحادیه های کارگری بدست آوریم." (سخنرانی لنین در سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی)

"اکنون باید بطور کامل برای انقلاب تدارک ببینیم و سیر تکامل مشخص آن در کشورهای پیشرفته سرمایه داری را عمیقاً مطالعه کنیم.... در بسیاری از کشورهای اروپای غربی، یعنی جایی که توده عظیم طبقه کارگر و امکانا اکثریت مردم متشکل شده اند، پناهگاه عمده بورژوازی عبارت است از سازمانهای دشمن طبقه کارگر و وابسته به انترناسیونال دوم و انترناسیونال دو و نیم.... در این زمینه باید فقط به بررسی دو مسئله بپردازم که در جریان مباحثه بر سر تاکتیکها به بحث گذاشته شده اند. نخست جلب اکثریت پرولتاریا. هر اندازه پرولتاریا در یک کشور متشکلتتر باشد، تاریخ به همان اندازه از ما دقت بیشتری برای تدارک دیدن جهت انقلاب میطلبد و ما باید اکثریت طبقه را بطرز کاملتری به سمت خود جلب کنیم." سخنرانی لنین در کنگره 3 انترناسیونال کمونیستی

روشن است جلب اکثریت برای لنین در کشورهای معنی میداد که طبقه کارگر در سایه آزادی سیاسی به درجه ای متشکل شده بود و نه در هر مکان و زمانی. در روسیه هم بحث اکثریت بحث دگرگونی در روحیه کارگران متشکل در شوراها بوده است. تازه در آنجا هم به اقدام " آگاهانه"

کارگران برای کسب قدرت سیاسی تکیه نکردند. بلکه حزب بلشویک، یعنی پیشروترین قشر طبقه قدرت را بدست گرفت و شوراهای را صاحب قدرت نمود.

نظر لنین و بلشویکها این بوده که بورژوازی در اروپا و آمریکا بدون حمایت از درون طبقه کارگر یعنی بدون حمایت انترناسیونال دو نمیتواند قدرت را نگهدارد.

" و آنگاه ما شکست ناپذیر خواهیم شد، زیرا که بورژوازی بدون حمایت از درون پرولتاریا (از طریق عوامل بورژوازی انترناسیونال دو و دو نیم) در اروپای غربی و آمریکا نمیتواند قدرت را نگهدارد" (لنین؛ نامه به کمونیستهای آلمانی). برای همین تلاش آنها این بود تا به سیطره نفوذ انترناسیونال دو پایان دهند و کارگران را از آنها دور سازند.

به هر حال بحث اکثریت و اقلیت برای کسب قدرت سیاسی، بحثی مربوط به کسب اکثریت در درون تشکلهای موجود طبقه در شرائط آزادی سیاسی و بحثی برای دور کردن طبقه از نفوذ نیروهای بورژوازی در درون طبقه است و ربطی به شرائط مبارزه در کشورهای استبدادی و سرکوبگر ندارد. در کشورهایی مانند ایران بورژوازی با قتل عام کمونیستها و رهبران طبقه، با پیگرد و سرکوب آنها، آنها را از نفوذ و رهبری طبقه و مردم محروم میکند. اگر کمونیستها در چنین کشورهایی بتوانند خود را بازسازی کنند، بخشی از رهبران کارگری و کلا گرایش سوسیالیستی طبقه را با خود کنند، میتوانند و باید در شرائط بحران سیاسی و شرائط انقلابی برای قدرت خیز بردارند و رهبری مردم را از طریق سازماندهی قیام و نیروی مسلح بدست آورند. در چنین کشورهایی صحبت نه بر سر اکثریت و اقلیت، بلکه از نفوذ رهبری کننده بر بخشی از مردم است که وارد قیام و انقلاب شده اند. صحبت از اکثریت و اقلیت در اینجا معنی ندارد. اگر نیروی کمونیستی با داشتن بخش قابل ملاحظه و چشمگیر قشر پیشرو طبقه بتواند در صحنه سیاسی به عنوان یک نیروی مطرح نقش بازی کند و قدرت را تصرف کند میتواند به اکثریت تبدیل شود. در اینجا داشتن شرط موضع حمایت از پیشتاز و یا دستکم موضع بیطرفی علاقه مند نسبت به پیشتاز و موضع غیرحمایتی نسبت به دشمن قاعده است و نه مسئله اقلیت و اکثریت.

" گسیل پیشاهنگ تنها به نبرد قطعی مادامیکه تمام طبقه و توده های وسیع خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ و یا لافل خط مشی بیطرفی خیراندیشانه ایرا نسبت به وی در پیش نگرفته و ناتوانی

کامل خود را در پشتیبانی از دشمن وی نشان نداده اند، نه تنها سفاکت بلکه جنایت خواهد بود." (

لنین بیماری کودکی، چپروی کودکانه، بخش نتایج و استنتاجها)

پس اگر توده کارگر و مردم فقط بیطرف باشند و از دشمن حمایت نکنند، در شرائط مناسب سیاسی که بحران سیاسی درون حکومت به اوج رسیده و شرائط فراهم است، پیشاهنگ، یعنی حزب سیاسی میتواند قدرت را کسب کند. حالا آقایان و خانمها مینشینند و در باره اینکه کسب قدرت باید از همان فردای آن شکل "سلطه کل آحاد طبقه" را در شکل کمون با خود داشته باشد تا "تحول سوسیالیستی اقتصاد" ممکن گردد بحث میکنند.

لنین تاکتیک بالا را برای کشورهای نوی نوشت که در آن آزادی سیاسی و سازماندهی وجود دارد. در کشورهای با رژیمهای فاشیستی و سرکوبگر وحشی حتی این را هم نمیتوان گفت. نیرویی که بتواند فاشیسم را براندازد، خمرسرخ را براندازد، طالبان را براندازد، جمهوری اسلامی را براندازد، باید این کار را بکند. مسلما این به حمایت توده ای احتیاج دارد. اما بحث اقلیت و اکثریت دیگر تماما مسخره میباشد.

بقول منصور حکمت حکومت اقلیت سرکوبگر را اگر بشود با دونهفر انداخت باید انداخت.

یک درک غلط در برخورد به این مبحث این است که میگوید بورژوازی مبارزه با کمونیسم را به یک هنر ارتقاء داده و برای کمونیستها ممکن نیست تا به اکثریت تبدیل شوند. منظور از اکثریت شدن در این دیدگاه، پیوستن توده مردم به کمونیسم است. این درک مسئله اکثریت شدن کمونیستها را یک معضل میندازد که گویا بورژوازی با دستگاه عریض و طویل تبلیغاتی اش مانع آن است. چنین بحثی جایگاهی در بحث حزب و قدرت سیاسی ندارد. این درست است که کمونیسم هیچگاه نمیتواند به اکثریت تبدیل شود، یعنی اکثریت مردم کمونیست شوند، اما کمونیسم میتواند اکثریت مردم را در مبارزه سیاسی به زیر نفوذ خود در آورد. برخلاف این نظر حتی برای بسیاری از کسانی که از دارا بودن اکثریت در یک انقلاب کارگری دفاع میکنند، منظورشان اکثریت کمونیستی نیست، بلکه کسب اکثریت مردم در مبارزه سیاسی است. از این نظر دیدگاه مذکور نمیتواند پاسخی به کسی و یا جریانی بدهد.

هدف کمونیستها در مبارزه برای کسب قدرت، جلب اکثریت کارگران و مردم به کمونیسم نیست، که بورژوازی مانع آن است. چنین عملی غیرممکن است و بدون هیچ مانع و تلاشی از طرف بورژوازی هم غیر ممکن میباشد. تازمانی که سرمایه داری وجود دارد و حتی تا مدتها بعد از کسب قدرت سیاسی، اکثریت مردم کمونیست نمیشوند. کمونیستها در پاسخ به سوالات موجود در جامعه است که توده مردم را با خود میکنند. حتما بخش وسیعی از توده پیشرو طبقه کارگر درک روشنتری از شعارهای برنامه ای کمونیستها خواهد داشت، اما توده وسیع کارگران و مردم درک عامی از برنامه و شعار رفاه و برابری خواهند گرفت. به جز این مسئله پاسخ به سوالات روز جامعه است که توده مردم را جلب حزب کمونیستی میکند. حتی بخشی از توده خرده بورژوا را به زیر اتوریته حزب کمونیستی در میاورد.

مسئله جلب توده مردم به کمونیسم نیست، بلکه هدایت و رهبری توده مردم توسط قشر پیشرو پرولتاریا در مبارزه جاری و مبارزه بر سر قدرت سیاسی است. از این نظر رابطه حزب و توده های مردم یک رابطه سیاسی است.

لنین به این مسئله اینطور پاسخ میدهد.

".....رفیق تنر میگوید که مدافع دیکتاتوری پرولتاریا است ولی دیکتاتوری پرولتاریا را آنطور که ما میبینیم نمیبیند. او میگوید که منظور ما از دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری اقلیت سازمان یافته و آگاه پرولتاریا است. البته در دوران سرمایه داری که کارگران پیوسته استثمار میشوند و نمیتوانند استعدادهای انسانی خود را رشد دهند، چشمگیرترین ویژگی احزاب سیاسی طبقه کارگر این است که میتوانند فقط اقلیتی از طبقه را به خود راه دهند. همچنان که کارگران صاحب آگاهی واقعا طبقاتی در جامعه سرمایه داری، فقط اقلیتی از کل کارگران را تشکیل میدهند، حزب سیاسی نیز میتواند فقط اقلیتی از طبقه را در بر گیرد. بنابر این مجبوریم بپذیریم که فقط این اقلیت صاحب آگاهی طبقاتی میتواند توده وسیع کارگران را هدایت و رهبری کند. و اگر رفیق تنر میگوید با احزاب مخالف است ولی در همان حال از اقلیتی دفاع میکند که نماینده سازمان یافته ترین و انقلابی ترین کارگرانند که راه را به همه کارگران نشان میدهد، در این صورت میخواهم بگویم اختلافی میان ما نیست....." (لنین سخنرانی در دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی)

تا دوره ای پس از کسب قدرت کمونیستی نیز توده طبقه که به کمونیسم جذب شده و به عضویت حزب کمونیست در میاید اقلیت طبقه را تشکیل میدهد: "تا زمانی که طبقه کارگر قدرت دولتی را تسخیر نکرده، تا زمانی که برای همیشه سلطه اش را تضمین ننموده و احیانا سلطه بورژوازی را غیرممکن نساخته است، تا آن زمان حزب کمونیست قاعدتا در سازمانهای خود فقط اقلیت کارگران را در بر میگیرد..... ابتدا پس از آنکه دیکتاتوری پرولتاریا چنان وسائل تاثیرگذار عظیمی مانند جراید، مدرسه، کلیسا، دستگاه اداری غیره را از بورژوازی ربود، تنها پس از اینکه شکست نهایی نظام بورژوایی برای همه روشن شد، همه یا تقریبا همه کارگران در صفوف حزب کمونیست وارد خواهند شد." (لنین، نقش حزب کمونیست در انقلاب پرولتری)

در هر صورت بحث اکثریت شدن، بحث پیوستن توده وسیع کارگر و مردم به کمونیسم نیست، بلکه مسئله هدایت این توده وسیع در مبارزه روزانه و بر سر قدرت است. برای همین این بحث که بورژوازی از اکثریت شدن ما جلوگیری میکند، بحث درستی نیست. اگر بحث "دارا بودن اکثریت" را به معنای جلب حمایت توده وسیعی از مردم از حزب انقلابی بدانیم، آنوقت چنین عملی ممکن است. در یک کلام صحبت از حمایت سیاسی آنهم در مقطعی خاص میباشد و نه یک حمایت دائمی که غیر ممکن میباشد. این روشن است که در صورت عدم پیروزی حزب سوسیالیستی در نبرد بر سر قدرت و یا در شرائط نامطلوب مبارزه، توده وسیع مردم از حزب کمونیستی انقلابی دور میشوند. به مسئله این را هم باید افزود که روحیه بخش وسیعی از توده زحمتکش مردم (خرده بورژاها) که در بسیاری از کشورهای جهان اکثریت توده مردم را تشکیل میدهند، بشدت متزلزل است و در بسیاری از موارد پشت بورژوازی و نیروهای ارتجاعی قرار میگیرند. کمونیستها نمیتوانند این توده اکثریت را به کمونیسم جلب کنند، مسئله این است که آیا کمونیستها در نبرد بر سر قدرت سیاسی میتوانند این نیروی مردم را به پشتیبانی از خود جلب کنند و پس از قدرت گیری با سازش و "باج دادن"، آنها را طی چندین سال خنثی نگه دارند. تازه بخشی از کارگران در جامعه سرمایه داری این امکان را پیدا میکنند تا با کار زیاد خود را تا طبقات میانی دارا بالا بکشند و این خود منشاء علاقه به مالکیت در ذهنیت بخشی از طبقه میشود، به همه اینها باید اشرافیت کارگری را نیز افزود.....

چنین است که دارا شدن اکثریت کمونیستی اساسا مطرح نیست.

مارکس، انگلس، لنین و بلانکیسم

آنچه که به بلانکیسم مشهور شد به چند تلاش بلانکی برای کسب قدرت در شرائط غیرانقلابی و بدون توجه به وضعیت نیروهای دشمن و آمادگی توده کارگر و یا قشر پیشرو آن برای دست بردن به انقلاب مربوط بود که نتیجه اش جز شکست چیز دیگری نبود. مسلما اگر بلانکی در شرائط انقلابی و بحران سیاسی و با ارزیابی نیروهای دشمن دست به عمل میزد، نقدی به " اقلیت" بودن نیروی او در کار نبود. بلانکی نه اعتقاد به نیروی طبقه کارگر به عنوان گورکن سرمایه داری داشت و نه تلاش مبارزه جویانه او متکی بر متحد و متشکل کردن این طبقه بود. تلاش او مبنی بر سازماندهی یک سازمان توطئه گرانه بود که قدرت را به جای مردم زحمتکش تصرف و جامعه کمونیستی برپا کند.

از قرن 19 تاکنون گرایشات اصلاح طلب و رفرمیستی در همه جا به کمونیستهای انقلابی و کارگرانی که هدف و قصد کسب قدرت را داشته اند اتهام بلانکیسم وارد کرده اند و آنها را متهم به ندیدن شرائط و توطئه گری کرده اند. بلشویکها و لنین در انقلاب اکتبر به بلانکیسم متهم شده بودند که لنین در مقالات مختلف از جمله در مقاله " مارکسیسم و قیام" به آن پاسخ داده است. لنین پس از نام بردن از سه شرط عینی برای قیام، که آن را از بلانکیسم جدا میکند، آنوقت امتناع از نگاه به قیام بمنابهنر را خیانت به مارکسیسم و انقلاب میدانند:

" *اولا برای اینکه قیام موفقیت آمیز باشد، باید به توطئه و یا حزب متکی نگردد، بلکه به طبقه پیشرو تکیه نمود. دوما قیام باید به شور انقلابی مردم متکی باشد و ثالثا باید به آنچنان نقطه تحولی در تاریخ انقلاب فرارزنده متکی باشد که در آن فعالیت دسته های پیشرو مردم به حداکثر خود رسیده باشد و تزلزل صفوف دشمن و صفوف دوستان ضعیف و دودل و متزلزل انقلاب از هر وقت شدیدتر باشد. این سه شرط لازم طرح مسئله قیام، مارکسیسم را از بلانکیسم متمایز میکند. با وجود این سه*

شرط نفی مسئله فن شمردن قیام معنایش خیانت به مارکسیسم و خیانت به انقلاب است." (مارکسیسم و قیام از لنین)

آیا سازمانهایی که هویت و پایه مادی خود را بر متحد و متشکل کردن کارگران مردم و کسب قدرت در شرائط وضعیت انقلابی و بحرانی و جنگ و بر اساس توازن قوا استوار ساخته اند را میتوان به توطئه گری و بلانکیسم متهم کرد؟ مسلماً خیر. اما امروز که با بحران فروپاشی در بسیاری از کشورها روبرو هستیم عنصر "توطئه" و سازماندهی دسته مسلح نظامی بیشتر از هر زمان دیگری وارد برنامه و دستور کمونیستها میشود. کوبانی بدون دسته مسلح آماده نمیتوانست پا به عرصه وجود بگذارد. با بوجود آمدن بی دولتی در منطقه کردستان سوریه، نیروهای مردم را به سرعت مسلح کردند. در سومالی، افغانستان، پاکستان، سوریه، عراق و..... کمونیستها باید مانند هر دسته مسلح دیگر ابراز وجود کنند و راه دیگری وجود ندارد. ابراز وجود کارگر در آنجاها از کانال "اتحاد و مبارزه برای کمک به تشکل صنفی کارگری" نمیگذرد. هر چند کمونیستها در همه حال به این تلاش برای اتحاد و تشکل کارگری ارجح میگذارند و خودشان یک پای این تلاشند. اما کمونیستی که در عراق و سومالی فکر میکند میتواند با تشکل صنفی و مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نقشی در مبارزه مردم بازی کند، کلاهش پس معرکه است. امروز اعتراض و اعتصاب مردم برای احقاق حقوق خود در چنین جاهایی به هیچ جا نمیرسد. تنها نفوذ و نفوذ رهبری کننده کمونیستی بر این اعتراضات میتواند آنها را در خدمت تضمین بازسازی چهارچوب مدنی کشور و تضمین امنیت و در آینده رهاسازی کارگران و مردم قرار دهد. محور کار در آنجاها با عنصر "سازمان مسلح" و "توطئه" است و نه رهبری مبارزات توده ای مردم.

جدا از این، هم مارکس و انگلس و هم لنین و بقیه مارکسیستها مفصلاً به اتهام بلانکیسم از طرف بورژوازمشربهایی که فکر میکنند انقلاب و قیام جاده صاف و همواری است و تاریخ مانند ورق خوردن کتاب است و تکامل مبارزه کارگران باید در همه جا از اعتصاب و تشکل آغاز شود و به قیام و کسب قدرت توسط "آحاد همه طبقه و یا اکثریت طبقه" منجر شود، پاسخ داده اند.

اگر برای هر مارکسیستی روشن است که کسب قدرت بخصوص در کشورهای استبدادی و خفقان زده، سازماندهی قیام و جنگ مسلحانه را در نهایت در دستور کمونیستها میگذارد، آنگاه این سخن

مارکس که قیام برای تصرف قدرت را باید بمثابة هنر نگرست احتیاج به تعمق بیشتری دارد و نمیتوان از آن سرسری گذشت. بیخود نیست که اتهام بلانکیسم بارها و بارها به کمونیستهای انقلابی وارد شده است. از نظر مارکسیسم قیام باید به طبقه پیشرو متکی باشد و در نقطه عطفی در تاریخ انقلاب که فعالیتهای گروه پیشرو مردم به حداکثر رسیده باشد و تزلزل صفوف دشمن و دوستان دو دل از هر وقت شدیدتر باشد صورت گیرد. این سه شرط تفاوت مارکسیسم و بلانکیسم است. اگر این شروط در نظر گرفته شود، آنوقت دیگر "بلانکیسم" نامیدن نیروی قیام کننده فقط بیان کننده ماهیت ارتجاعی نیروی اتهام زننده است. بلشویکها به بلانکیسم متهم شدند، چون نمیخواستند و نمیتوانستند منتظر تشکیل کنگره شوراهای باشند. اگر آنها قبل از تشکیل کنگره شوراهای قدرت را قبضه نمیکردند، تغییراتی که در صفوف دشمن و دوست در روز کنگره و بعد از آن صورت میگرفت و سرنوشت آراء متزلزل در کنگره شوراهای، مسئله تصرف قدرت سیاسی را توسط حزب بلشویک ناممکن میساخت و لنین این را خیانت به انقلاب میدانست.

انگلس بعد از مطالعه کتاب "اختلافات ما" از پلخانف که در رد مشی ناردنیکها در روسیه در سال 1884 و در دفاع از خط مشی مارکسیستی نوشته شده بود، به او نوشت اگر بلانکیسم یعنی توطئه یک گروه کوچک برای کسب قدرت سیاسی در جایی موضوعیت داشته باشد، همانا در روسیه آن زمان است. من در اینجا بحثم این نیست که تحلیل انگلس از شرائط سیاسی روسیه آن زمان درست بوده است. برعکس تاریخ نشان داد که تحلیل پلخانف و مارکسیستهای روسیه از شرائط سیاسی روسیه درست بوده است و انگلس اشتباه میکرده است. شاید هم شرائط انفجاری که انگلس از آن نام میبرد وجود داشت اما به هر حال به فعل تبدیل نشد. اما اگر فرض را بر این بگذاریم که تحلیل انگلس از شرائط انفجاری در روسیه درست بوده باشد، آنوقت تاکتیکی که او توصیه میکند تامل برانگیز است:

'قبل از هر چیز، تکرار می کنم که مایه افتخار من است که در بین نسل جوان روسیه حزبی وجود دارد که صادقانه و بدون قید و شرط نظریه های بزرگ اقتصادی و تاریخی مارکس را پذیرفته است و از تمامی گرایشهای آنارشیستی و تا حدودی از سنت های اسلاوی خود قاطعانه بریده است. و مارکس هم به همان اندازه احساس غرور می کرد اگر کمی بیش تر به زندگی ادامه میداد. این

امتیازی است که برای تحول انقلابی روسیه بسیار مهم خواهد بود. به نظر من، نظریه‌ی تاریخی مارکس شرط اساسی تاکتیک‌های انقلابی پیگیر و همگون است. برای کشف این تاکتیک‌ها بایستی این نظریه را در بستر و شرایط اقتصادی و سیاسی کشور مورد نظر به کار بریم... علاوه بر آن تاریخ داخلی و محرمانه حزب انقلابی روسی به خصوص در چند سال اخیر تقریباً به کلی برای من ناشناخته است... آن چه که من راجع به اوضاع روسیه می‌دانم، یا فکر می‌کنم می‌دانم، مرا مجبور می‌کند که فکر کنم روسها به 1879 خود نزدیک می‌شوند. انقلاب بایستی در مدت معینی آغاز شود؛ احتمال دارد در چنین اوضاع و احوالی کشور همانند یک مین در حال انفجار است که فقط به یک کبریت احتیاج دارد. به خصوص از سیزده مارس به این طرف این یکی از آن شرایط استثنایی است که گروه معدودی از مردم می‌توانند انقلاب به راه بیاندازند یعنی از طریق یک ضربه باعث به هم خوردن... تعادل ناپایدار سیستم گشته و آن را سرنگون نمایند، و با حرکتی به خودی خود ناچیز باعث رها شدن نیروهای قابل انفجاری گردند که بعد از آن غیر قابل کنترل می‌گردند. خوب اگر بلانکیسم آن نظریه‌ی خیالی که معتقد است از طریق عمل یک گروه کوچک توطئه‌گر قادر است جامعه‌ای را دگرگون نماید، علت وجودی داشته باشد، هم اکنون چنین چیزی در پترزبورگ وجود دارد. زمانی که جرقه به باروت نزدیک شود، زمانی که نیروهای آزاد شده و انرژی ملی از نوع پتانسیل به انرژی حرکتی (استعاره‌ی جالب دیگری از پلخانف) تبدیل شوند. مردمی که جرقه را به مین زدند به وسیله انفجار که هزارها برابر قوی‌تر از خود آنهاست برده خواهند شد، و انفجار مسیر خود را بسته به این که نیروهای اقتصادی و نیروهای مقاومت چگونه باشند، خواهد گشود. فرض کنیم که این افراد تصور کنند که میتوانند قدرت را به دست بگیرند، (در آن صورت چه ضرری به بار خواهد آورد؟ به شرطی که بتوانند در سد سوراخی ایجاد بکنند که شکاف آن را گسترش دهد، سیل ناشی از در هم شکستن آن به زودی آنها را از خیالبافی‌هایشان بیرون خواهد کشید. لیکن اگر این خیالبافی‌ها بتوانند به آن‌ها قدرت اراده بیشتری ببخشند، چه دلیلی برای گله کردن وجود دارد؟ چه بسا آنها تیکه لاف میزنند که انقلابی را به انجام رسانیده‌اند، پس از پایان انقلاب متوجه شده‌اند که نمی‌توانسته‌اند چه می‌کنند و این که نتیجه انقلاب هیچ‌گونه شباهتی با آن چه

نداشته است که می خواستند به وجود بیاورند. این همان چیزی است که هگل آن را طعنه تاریخ مینامد، طعنه ای که تعداد کمی از شخصیت های تاریخی توانسته اند از آن بگریزند..."

به نظر من آنچه انگلس در اینجا میگوید میتواند امروز هم در موارد مشخصی در برخی از کشورها به کار گرفته شود. کسی نمیتواند مدعی شود که تجربه کوبا و پرتقال تکرار شدنی نیست.

حالا اگر کسی بگوید ما با نیروی 3 میلیون در شرایط وضعیت انفجاری و انقلابی و یا بحرانی سیاسی، قدرت را میگیریم، فریاد برمیآورند که ای بابا بلانکیسم آمده است. 3 میلیون نیروی مبارز در شرایط انقلابی و انفجاری که پشتیبانی توده ای مردم و یا بیطرفی همراه با سمپاتی کارگران و مردم را با خود دارد، بدون شک اکثریت عظیم و اغراق آمیزی است.

تجربه انقلاب کوبا

انقلاب کوبا یک نمونه قابل توجه و گویا از شرائطی است که یک گروه کوچک مبارز و مسلح میتواند قدرت دولتی پوسیده و زوال یافته را سرنگون، توده های مردم را پشت سر خود بسیج و قدرت دولتی را کسب کند. انقلاب کوبا به ما میگوید که اگر شرائط اقتصادی و سیاسی آماده باشد، حتی یک گروه مسلح کوچک چند ده نفره میتواند، انقلابی را آغاز و به سرانجام برساند. وقتی که گروه 26 ژوئیه کاسترو توانست از شکست اول و دوم نظامی نجات پیدا کند، خود را جمع و جور کند و به 200 نفر برساند و در نبرد 21 آگوست سال 1958 با چندین پیروزی نظامی پی در پی، چندین شهر را بدست آورد، نبرد خود را برای پیروزی تا کسب کامل قدرت توسط گروههای کوچک نظامی دیگر ادامه داد. بحث من بحث الگوسازی از یک حرکت انقلابی و یک تاکتیک نیست. من اساسا در تمام طول زندگی سیاسیم از 17 سالگی تاکنون در مقابل و رودروی مکتب سازی از تاکتیک انقلاب کوبا و مشی چریکی و انواع گروههای برآمده از آن بوده ام و چنین اتهامی نمیتواند به من بچسبد. در سال 60 در حالی که سازمانی که عضوش بودم، سازمان پیکار، تحت تاثیر تحركات مجاهدین از تضعیف و سرنگونی رژیم حرف میزد، برای من آن حرفها حرفهای بیمعز

جلوه میکرد. عملیات نظامی اتحادیه کمونیستها به نظر من فقط عملیات انتحاری کودکانه مینمود....از این نظر هیچگاه تعلق خاطری به چنین مشی هایی نداشته ام.

اما سوال این است که آیا طبقه کارگر و حزب کارگری مجاز است که در جایی و نقطه ای چنین تاکتیکی را اتخاذ کند؟ آیا یک گروه و یا حزب کمونیستی در کشورهای استبدادی میتواند در شرایط خاصی با یک تکان از بیرون موجبات انقلاب را فراهم آورد؟ پاسخ این سوال برای یک مارکسیست بدون برو برگرد مثبت است. کاسترو و گروههای کوچک سیاسی با یک حرکت انقلابی و با یک تکان از بیرون، نه تنها وضعیت انقلابی در کوبا را ایجاد کردند بلکه انقلاب را سازماندهی کردند. اینکه آقایان و خانمهایی زیر پوشش مارکسیست پیدا میشوند و اعلام میکنند که کارگر در اینچنین حرکتهایی حضور ندارد! شورایی پیدا نیست! و...و با این دلایل کسب قدرت سیاسی توسط نیروی پیشرو طبقه را نفی میکنند، خواسته یا ناخواسته تلاششان برای حفظ وضع موجود و دنبال نخود سیاه فرستادن کمونیستها است. کمونیسم به عنوان یک گرایش در درون جنبش کارگری و جامعه، میتواند با روشهایی در سطح جامعه و بر سر مسائل کلیدی که تمامی جامعه درگیر آن است، قدرت را کسب کند و کارگر را به میدان آورد. دولت موقت انقلابی ایجاد کند، عزم خود را برای برانداختن نظام طبقاتی اعلام کند و برنامه انقلاب پیروزمند بنویسد و سازمان شورایی دولت را سازمان دهد و.....

انتظار اینکه طبقه کارگر و مردم در یک دولت سرکوبگر استبدادی که تزار روسیه در مقابل آنها دموکراسی تام و تمامی بود، خود را متحد و متشکل کنند و کمونیستها هم اکثریت را در این تشکلهای کسب کنند، استثنائی بر قاعده و خواب و خیال فیلیسترهای لیبرال و خرده بورژواست که به وضعیت موجود خو گرفته اند. میگویم این استثنائی بر قاعده است چون چنین وضعیتی ناممکن نیست. یعنی ما با یک انقلاب توده ای در کشوری روبرو شویم که سیر پیشرفت آن سازمانهای کارگری و شورایی را از خود بیرون دهد. در چنین صورتی حتما کمونیستها باید تلاش کنند تا اکثریت را در سازمانهای شورایی کارگری به دست آورند. بدون چنین اکثریتی صحبت از کسب قدرت بلانکسیم است. اما چنین وضعیتی در اکثر کشورهای استبدادی تقریبا ناممکن است. قبل از آنکه سیر انقلاب مانند روسیه آزادیهای سیاسی گسترده و شوراها را از خود بیرون دهد، سرنوشت جنبش و انقلاب

رقم خورده و پایان یافته است. شوراها و آزادی سیاسی و غیره محصول دولت موقت بعد از انقلابند. در چنین کشورهایی جنبشها و نیروهایی که هسته ها و کمیته های قیام و یا یک نیروی مسلح قوی را سازماندهی کرده اند، قدرت را کسب و دولت موقت تشکیل میدهند. اما اگر کسی قبل از قدرت گیری پا شود به کاسترو اعلام کند، چون کارگر نیست و شورا نیست و تحول کمونیستی اقتصاد بدون کمون ممکن نیست و کمونیستها باید برگردند اول کارگر را متشکل کنند و بعد به قدرت فکر کنند، در واقع دارد برای حفظ وضع موجود سینه میزند. البته نمونه کوبا به ما میگوید که در کشورهای استبدادی حتی میتوان با یک نیروی مسلح کوچک انقلاب را آغاز کرد و به پیروزی رساند. این هم از آن استثنائاتی است که ممکن است در تاریخ اتفاق بیافتد. کمونیستها بدون الگوبرداری از انقلاب کوبا، این تجربه و مشی را در شرائطی بکار مینند. شخصا فکر میکنم در کشورهای کوچک و در مناطقی که دولتها بشدت ضعیف و ناپایدار میباشند، از جمله در برخی از کشورهای آفریقایی این مشی میتواند در برنامه عمل کمونیستها قرار گیرد. در شرائط سناریوی سیاه هم تنها راه سازماندهی نیروی مسلح است. اگر در کشورهای نظیر عربستان سعودی و کشورهای حاشیه خلیج، حکومتها با یک تکان داخلی یا "انقلاب کاخی" متزلزل شوند، گروههای کوچک کمونیستی میتوانند به شیوه کاسترو و چه گوارا قدرت را در آنها کسب کنند.

کوبا در زمان انقلاب در سال 1958 کشوری با بیش از 6 میلیون جمعیت و با یک رژیم ضعیف و متزلزل بود. ارتش و نیروی مسلح آن بسیار کوچک، و آن هم از طرف آمریکا تحت فشار قرار داشت و فروش اسلحه به آن ممنوع شده بود. حکومت باتیستا محروم از حمایت بورژوازی داخلی و بین المللی، حتی از طرف نیروهای ارتجاعی ضد کمونیست هم تحت فشار و مورد تعرض قرار داشت. انقلاب در چنین کشوری راه خاص خود را رفت. با یک گروه چند ده نفره انقلاب شروع شد و با پیروزی نظامی کامل بر حکومت باتیستا خاتمه یافت. اعتصاب عمومی یک هفته ای و تجمعات عمومی مردم در آخرین فاز پیروزی انقلاب، نتیجه تکان نظامی و پیروزیهای نظامی اولیه بود. البته بعدا psp حزب سوسیالیست کوبا، حزب هوادار بلوک شرق در کوبا که مدت زمان طولانی از باتیستا حمایت کرده بود، برای پررنگ کردن نقش خود در انقلاب کوبا، تلاش کرد تا هم در نقش اعتصابات در پیروزی نظامی اغراق کند و هم در نقش خود در برپایی اعتصاب

عمومی. واقعیت این است که اعتصابات عمومی در آخرین فاز پیروزی صورت واقعی به خود گرفت و نتیجه پیروزیهای نظامی پارتیزانها بود. حزب سوسیالیست کوبا به دلیل حمایت از باتیستا بشدت منزوی بود. نفوذ کاسترو در میان توده های کارگر بسیار قوی بود و رهبران اعتصاب از کاسترو حمایت میکردند.

متأسفانه از تجربه کوبا گروههای چریکی و خط مشی چریکی در کشورهای موسوم به جهان سوم پر و بال گرفت که ربطی به تجربه کوبا نداشت. چه گورا که خود رهبری یکی از گروههای مسلح را در مقطع انقلاب داشت با الگوبرداری از تجربه کوبا، خواست در بولیوی و دیگر کشورها انقلاب راه بیاندازد و با شکست مواجه شد.

در کوبا همه شرایط آماده بود تا با یک تکان از بیرون و با یک نیروی مسلح کوچک انقلاب شروع شود و به پیروزی برسد. کاسترو با تیزبینی خاصی این را دیده بود که زمان برای سرنگونی باتیستا آماده است و بشدت به سرنگونی باتیستا خوشبین بود. در استراتژی او نیروی مسلح او نه موتور کوچک که باید موتور بزرگ را به حرکت در می آورد و یا حرکتهای چریکی برای شکستن "قدرت" رژیم و یا "دادن آگاهی" و... بلکه حرکت مسلحانه برای پایان دادن به رژیم باتیستا بود. طرح او حمله به مراکز قدرت دولتی و کسب قدرت بود. با اینکه کوبا در سال 1933 تجربه یک نیمه انقلاب را از سر گذرانده بود و حتی در بخشهایی از صنعت شوراهای کارگری شکل گرفته بودند، کاسترو مسیر نوینی را در حرکت برای تصرف قدرت برگزید و به پیروزی رسید. تجربه انقلاب کوبا به ما میگوید، کسب قدرت سیاسی و پیروزی انقلاب از چه راههای غیرمتعارفی میتواند صورت گیرد.

بنا بر تئوری لیبرالی، وظیفه کاسترو نه کسب قدرت دولتی، بلکه رفتن به طرف طبقه کارگر، نفوذ و سازماندهی آن و به میدان آوردن و در نهایت در صورت آماده بودن شرایط انقلابی به صورت عینی، تشکیل شوراها و رفتن کارگران و نه کاسترو و نیروی مسلح به طرف قدرت بود. لیبرالها وظیفه روتین و روزمره کمونیستی را با مبارزه برای کسب قدرت دولتی یکی میدانند. برای آنها کسب قدرت ادامه تکامل مبارزه روزمره است.

حتما طرفداران تئوری لیبرالی مدعی میشوند که خوب انقلاب کوبا، یک انقلاب کارگری و سوسیالیستی نبود و برای انقلاب سوسیالیستی احتیاج به حضور کارگر از اول تا آخر و تشکیل شوراها و... برای "سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی" میباشد. پاسخ یک کارگر و رهبر کمونیستی این است که اولاً کسب قدرت سیاسی برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی در فردای پیروزی نیست. کسب قدرت سیاسی که با شکستن دستگاه دولتی صورت میگیرد یک مقطع از عمل طبقه است و دولت به عنوان ابزار مبارزه در دست قشر پیشرو طبقه کارگر میافتد و طبقه این ابزار مبارزه را در خدمت تشکل طبقه در سطح وسیع و شورایی میگیرد. ما همه تلاشمان را برای سازماندهی کمونیستی کارگران در طول زمان انجام میدهیم، همه تلاشمان را برای حضور طبقه انجام میدهیم، اما دسته پیشرو میتواند در مقطعی و در جغرافیای خاصی خود اقدام به کسب قدرت کند و ابزار دولت را به دست آورد. بدون الگوبرداری از انقلاب کوبا، باید گفت این انقلاب درسهایی گرانمایی برای انقلاب طبقه کارگر دارد.

درسهایی از انقلاب پرتغال، انقلابی که از دل کودتا بیرون جست

انقلاب پرتغال در سال 1974 از جمله انقلابهایی است که در یک رژیم استبدادی و سرکوبگر اتفاق افتاد و از این نظر برای ما بسیار درس آموز است. عمر دولت فاشیستی و مستبد سالازار که 48 سال بر پرتغال حکومت کرده بود دیگر به سر رسیده بود. آخرین مستعمرات پرتغال در آفریقا برای استقلال خود میجنگیدند و پرتغال با مشکلات عدیده اقتصادی و سیاسی روبرو شده بود. مردم کشور کوچک پرتغال، 13 هزار سرباز خود را در جنگ برای حفظ مستعمرات در موزامبیک، گینه بیسائو و آنگولا از دست داده بودند. و این به موج نارضایتی در میان مردم و نظامیان دامن زده بود. در طی ماه آوریل سال 1974، 300 افسر چپگرا سازمان نظامی مخفی به نام جنبش نیروهای مسلح (ام اف ا) را در ارتش سازماندهی کردند. مطالبه آنها برقراری آزادیهای دموکراتیک و پایان دادن

به رژیم مستعمراتی و برسمیت شناختن استقلال مستعمرات و سرنگونی رژیم دیکتاتوری سالازار بود. در 25 آوریل افسران مترقی چپ، دست به یک کودتای نظامی زدند و کنترل رادیو-تلویزیون، مخابرات، فرودگاهها و مراکز نظامی و حساس را بدست گرفتند. آنها فقط در عرض 17 ساعت به عمر یک رژیم فاشیستی 48 ساله پایان دادند. نظامیان با استقبال و شور انقلابی مردم روبرو شدند. مردم با گل سرخ میخک به استقبال نظامیان رفتند. کودتای نظامی افسران چپگرا، با موجی از تظاهراتها و اعتصابها در سراسر کشور مورد حمایت قرار گرفت و بر مطالبات و خواسته های انقلابی افسران افزود. دو روز پس از قدرت گیری افسران چپگرا همه زندانیان سیاسی آزاد شدند. 5 روز پس از کودتای افسران بر علیه رژیم دیکتاتوری، در روز اول ماه مه 600 هزار نفر از جمعیت 1 میلیون نفری لیسبون در مارش اول ماه مه شرکت کردند. سربازان و کارگران و مردم در بزرگترین مارش تاریخی شرکت کردند. کارگران و مردم با مطالبات متنوع از افزایش دستمزد تا مسکن و... به میدان آمدند. بسیاری از مساکن خالی به اشغال مردم درآمد. در همه کشور روز اول ماه مه مراسمهای بزرگی برگزار شد.

در اکثر مراکز مهم کارگری شوراهای کارگری و مردمی شکل گرفت. از ماه مه تا اکتبر بیش از 4000 شورا در محلهای کار تشکیل شد. در مراکز کشاورزی و روستایی، مردم کارگر و فقیر با مصادره زمینها، به کشت کلکتیو پرداختند. جناح چپ سازمان افسران خواهان برقراری جامعه سوسیالیستی و برابری اقتصادی شهروندان بود. احزاب چپ به سرعت به احزاب توده ای بزرگ در صحنه اجتماعی تبدیل شدند. حزب کمونیست طرفدار شوروی که یک حزب مخفی کوچکی بود، در آوریل 1975، 12 درصد آراء را از آن خود کرد.

متأسفانه انقلاب پرتغال مانند بسیاری از انقلابات دیگر از حزب کمونیستی و کارگرایش محروم بود تا انقلاب را به جلو و به پیروزی هدایت کند. برای همین به سرعت روند برگشت شروع شد. قدرتمندی بورژوازی و دستگاهش، توانست انقلاب پرتغال را کنترل کند. اما شکل گیری یک انقلاب و شروع آن در مرکز نظامی و دستگاه سرکوبگر درسهای فراوانی برای کمونیستی که بخصوص در شرائط استبدادی و سرکوب، مبارزه و سازماندهی میکند، دارد. اگر حزب کمونیستی کارگری بانفوذی در پرتغال وجود داشت میتوانست کودتای افسران را به انقلاب پیروز کارگری

تبدیل کند. حتی افسران کمونیست، در صورت انسجام و داشتن افق کمونیستی میتوانند با پشتیبانی کارگران و مردم، حکومت کارگری و شورایی را در همان قدم اول ایجاد کنند. انقلاب پرتقال به ما میگوید انقلاب میتواند از چه درزهایی آغاز شود و پیشروی کند. افسران چپ و کمونیست با یک حرکت هم جنبش انقلابی و کارگری را در پرتقال آفریدند و هم "اکثریت" مردم را بدنبال خود کشیدند. آقایان و خانمهایی که به دنبال "اکثریت" کارگران و مردم میگردید، این هم شیوه ای برای اکثریت شدن است! پس باید به طرف قدرت خیز برداریم، قدرت را کسب کنیم، سپس اکثریت را هم خواهیم داشت. بخصوص در کشورهای دیکتاتوری بحث دارا بودن "اکثریت" برای کسب قدرت فکر مضحک لیبرالی بیش نیست.

تمام مسئله این است که حزب کمونیستی که نماینده واقعی جنبش طبقه کارگر است و بخش اقلیتی از طبقه را دارد میتواند با خیز برداشتن به سمت قدرت و سازمان دادن "کودتای افسران و سربازان کمونیست" طبقه را به میدان آورد و دولت را سازمان دهد.

کسب قدرت سیاسی در جنگ

این قسمت را با سوالی آغاز میکنم. اگر فرض کنیم در کشور همسایه یک حکومت کمونیستی وضعیتی نظیر افغانستان پیش آید و مردم مستاصل از جنگ و خرابی مجبور شوند به حکومت دارو دسته ای مانند طالبان گردن بگذارند، آیا در شرایط مساعد، حکومت کارگری میتواند و حق دارد به حمله نظامی دست بزند و قدرت را در کابل فتح کند و بدست مردم افغانستان بدهد، نظیر آنچه ویتنام با حکومت خمر سرخ در کامبوج کرد؟ آیا حق دارد از پیروزی خود استفاده کند و جنبش شورایی و کارگری و جنبش سوسیالیستی را لانس کند؟ آیا حق دارد مردم را فراخواند تا حکومتی شورایی برپا کنند و برای آن تلاش کند؟ به نظر من و به نظر هر کمونیستی این جواب مثبت است. کسی نمیتواند تمایل مردم زیر دست طالبان، فاشیسم، نازیسم و خمر سرخ را اندازه گیرد. یک تکان از بیرون، یک حمله نظامی، یک تنفس میتواند تمایل مردم را به آن نیرو و جنبشی جلب کند که دارد

از بیرون این تکان را ایجاد میکند. من این سوال را کاملا یکجانبه طرح کردم و اساسا جنبشهای سیاسی درون جامعه را خط زدم. اما واقعیت است که جنبشهای سیاسی درون جامعه زیر طالبان، زیر خمرهای سرخ، زیر داعش، زیر حکومتهای فاشیستی و نازیستی نمرده اند و با تکان از بیرون سربر میاورند و مشخصا سوسیالیسم و آزادیخواهی به کمک دولت سوسیالیستی و آزادیخواه میابند. در جنگ جهانی دوم متفقین به همراه پارتیزانهای هر کشوری که زیر سیطره نازیسم و فاشیسم بود جنگیدند و با شکست نازیسم کشورهای مربوطه را از زیر سیطره نازیسم آزاد کردند. نظری میگوید شوروی اگر سوسیالیستی بود میبایست با پایان جنگ کشورهای بلوک شرق را ترک میکرد و مسائل را به متابولیسیم داخلی خود کشورها میسپرد. به نظر من نیروی پیروز در جنگ اگر سوسیالیستی بود میبایست ضمن حفظ قدرت، سازمان شورایی و حکومت سوسیالیستی در کشورهای مربوطه برقرار میساخت و سپس کشور را به متابولیسیم داخلی میسپرد و از لحاظ نظامی آنجا را ترک میکرد. حکومت سوسیالیستی میتواند در صورت جلب تمایل کارگران و مردم هر کشور و تلاش برای ایجاد تمایل آنها، حکومت شورایی متحدی در سراسر مناطقی که در جنگ کسب شده بود تشکیل دهد. یعنی حکومت شوروی سوسیالیستی واحد از آلمان تا سبیری و قفقاز و آذربایجان. اگر شوروی یک کشور سوسیالیستی بود قبل از جنگ جهانی مردم دنیا این انترناسیونالیسم را در او میدیدند و پذیرش چنین راهی آسان میشد. این راهی نبود که روسیه استالینی میتواند طی کند، این راه با ماهیت هر دولت سرمایه داری، هر دولت بوروکرات و دیکتاتوری خشن، که دنبال منفعت ملی و حکومتی خود است در تناقض است. این از عهده حکومتی بر نیاید که حتی یکسال قبل از جنگ جهانی، لهستان را در توافق با هیتلر میان آلمان و روسیه تقسیم کرده بود و بعدا زمان پیشروی نیروهایش به ورشو، قیام ورشو بر علیه نازیسم را به حال خود گذاشت تا توسط نازیسم لت و پار شود تا از جنبش و حرکت مستقل در آنجا خبری نباشد. شوروی بعد از جنگ با بهره گیری از دستگاه بوروکراسی موجود کشورهای شرق اروپا، منطقه نفوذ خود را شکل داد و با دخالتگری نظامی و اشغال بر علیه حرکتها و روندهای مستقل، با ایجاد دیکتاتوری و اختناق توانست بلوک خود را نگهدارد. نه فقط جنگ سرد، بلکه دور نگهداشتن این مردم و کل مردم شوروی از دنیا و حصار کشیدن دور آن، شرط برقراری آن اختناق وحشتناک در داخل بوده است. این با دخالت

نظامی نظیر دخالت ویتنام در کامبوج و یا دخالت نظامی فرضی برای نجات مردم افغانستان از زیر حکومت طالبان متفاوت است.

اما در مورد امکان استفاده از جنگ برای " صدور " سوسیالیسم من به یک نمونه از درگیریهای بلشویکها میپردازم.

نظریه مارکسیستی در باره چنین امکانی روشن است. مارکسیسم هیچگاه به این کلیشه که همه امکانات باید از متابولیسم داخلی هر کشور (یک جغرافیای سیاسی معین) برخیزد توجه ندارد. هیچگاه به این شکل کلیشه ای که چون "طبقه باید حکومت کند تا تحول سوسیالیستی اقتصاد صورت عمل به خود گیرد" در باره کسب قدرت حرف نزدند. بلشویکها مجبور بودند مناطق مختلف روسیه را قدم به قدم از جنگ سفیدها درآورند. گاهی پس از پیروزی در یک منطقه، حتی کادر کافی برای اداره منطقه و تشکیل دستگاه دولتی را دارا نبودند. بررسی سیاست بلشویکها در رابطه با جنگ لهستان برای مدعیان تز " طبقه کارگر و قدرت سیاسی" باید جالب توجه است.

در 16 ژانویه 1920 پس از آنکه متفقین دست از محاصره روسیه برداشتند و بلافاصله پس از آن کمیته اجرایی مرکزی شوروی دست به اصلاحاتی زد و از جمله مجازات اعدام را ممنوع کرد و اختیارات سازمان چکا را کاهش داد و... همانزمان حکومت جنگ طلب لهستان به ریاست پیلوسدسکی آماده حمله به روسیه شد. لهستان اوایل مارس حمله را شروع کرد و اوکراین را اشغال کرد و شروع به پیشروی در جنگ کرد. هجوم لهستان به روسیه، لهستانی که تازه استقلالش را از دست انقلاب کارگری دریافت کرده بود، بلشویکها را در وضعیت بدی قرار داده بود. لهستان از طرف دولت فرانسه و انگلیس تجهیز نظامی شده بود و به سلاحهای پیشرفته تری دستیافته بود. بلشویکها توانستند ارتش لهستان را شکست دهند و کیف را از دست لهستان درآورند و نیروهای لهستان را به سرحدات مرزی واپس برانند.

قبل از حمله لهستان بلشویکها تلاش زیادی کرده بودند تا توافقنامه صلح با لهستان را به سرانجام برسانند و حتی تن به گذشتهایی در باره ادعاهای لهستان در مورد سرحدات به نفع لهستان داده بودند. لهستانی که فقط دو سال قبل استقلال خود را از روسیه دریافت کرده و آن را مدیون انقلاب پرولتاری بود.

پس از آن بحث در میان رهبران بلشویک در گرفت که آیا باید حکومت پیلسودسکی را به حال خود رها کنند و یا حمله را ادامه دهند. امکان حمله دوباره حکومت جنگ طلب پیلسودسکی هم کم نبود. برخی از رهبران بلشویک خواهان امضای توافقنامه صلح و برخی دیگر از جمله لنین خواهان ادامه حمله تا ورشو و سپردن قدرت در ورشو به شوراهای بودند. به دلیل محاصره شوروی، تماس با جامعه لهستان آنچنان قطع شده بود که گویا این کشور در همسایگی آنها قرار نداشت. بلشویکها حتی اطلاع نداشتند که آیا در ورشو شوراهای موجودیت دارند یا نه. در واقع شوراهای تشکیل شده بعد از انقلاب فوریه و اکتبر در سراسر روسیه، در لهستان توسط پیلسودسکی سرکوب و منحل شده و حزب کمونیست هم بشدت سرکوب شده بود. فرض لنین و بلشویکها این بود که مردم از حمله آنها استقبال میکنند. از میان رهبران بلشویک ترتسکی مخالف حمله بود. نه از این نظر که اصولاً چنین عملی غلط بود، بلکه او شکست این حمله را میدید و میگفت مردم از ما حمایت نمیکنند. ترتسکی پیشنهاد داد که پیشنهاد صلحی به حکومت پیلسودسکی شود که در صورت عدم پذیرش حکومت پیلسودسکی مردم لهستان بدانند که گناه ادامه جنگ به گردن کیست. به هر حال ترتسکی به سیاست حمله عیار غم مخالفت خود گردن گذاشت و شورای انقلابی جنگ با لهستان از بلشویکهای لهستانی تشکیل شد که نقش حکومت موقت را انجام میدادند. جالب است رهبری شورا با کسانی بود که مخالف این تعرض بودند و از نقطه نظر ترتسکی حمایت میکردند. هر قدر ارتش سرخ پیشروی میکرد گزارشهای بیشتری مبنی بر این میرسید که مردم بلشویکها را نه منجی، بلکه مهاجم میشمارند. ارتش سرخ تا نزدیکیهای ورشو هم رفت اما شکست خورد. مسلماً بلشویکها سیاستشان مبنی بر کشورگشایی نبود. اما تصورشان این بود که میتوانند در آن شرائط خاص هم از شر حکومت جنگ طلب پیلسودسکی خلاص شوند و هم به انقلاب و قدرت گیری شوراها در لهستان کمک کنند. چنین اتفاقی نیافتاد و آنها مجبور شدند عقب نشینی کنند.

هدف من از بیان مسئله لهستان سیاستی است که بلشویکها در یک جنگ اتخاذ کرده بودند و از نظر اصولی با سیاست مارکسیستی در تناقض نبود. بلکه آنچه با عمل آنها تناقض داشت و سیاستشان را به شکست کشاند، تصور آنها از حمایت مردم بود. هر چه هست این عمل بلشویکها با سیاست "حاکمیت طبقه باید در روز اول پس از قدرت گیری با تحول اقتصادی انطباق داشته باشد و شکل

آن هم سلطه آحاد همه طبقه در شکل شوراست" تناقض دارد و با تئوری حزب و قدرت سیاسی انطباق دارد. در صورتی که تعرض بلشویکها با حمایت مردم روبرو میشد، آنها میتوانند حکومت موقت سوسیالیستی و شوراها را برای تشکیل حکومت شورایی سوسیالیستی تشکیل دهند و از لهستان خارج شوند. آنچه از تجربه لهستان در سال 1920 مهم است شکل ویژه ای از کسب قدرت سیاسی است. نه انقلابی در لهستان در جریان بود، نه قیامی و نه جنبش قویی، اما پیشروی نظامی بلشویکها میتواند در صورت خاصی این شرایط را تامین کند. چنانچه حمله ویتنام به کامبوج مشروع و از نقطه نظر کارگر و مردم قابل حمایت بود و چنانچه ویتنام سوسیالیستی بود، میتواند سوسیالیسم را در کامبوج پیاده کند. هیچ آیه ای نیامده است که حتما باید شرایط داخلی یک کشور آماده شود و مردم " آگاهانه" برای سوسیالیسم بپاخیزند و از روز اول دست به کار " تحول سوسیالیستی" شوند. در شرایطی با یک تکان از بیرون هم میتوان به قدرت سیاسی دست یافت.

انقلاب چین

انقلاب چین نه در یک متن انقلابی و جنبش توده ای جاری که به قیام و انقلاب میرسد، بلکه در متن جنگ داخلی و پیروزی در جنگ و یکسره کردن قدرت در چین زاده شد. حزب کمونیست چین از سال 1927 تا زمان کسب قدرت در چین در سال 1949 در حال جنگ و کشمکش با کومین دانگ بود. زمانی مناطق و روستاها و شهرهایی را تصرف میکرد و زمان دیگر مجبور به از دست دادنشان میشد. قدرت مند شدن حزب کمونیست چین در جریان حمله ژاپن به چین از سال 1937 صورت گرفت. حزب کمونیست چین با خاتمه مخاصمه با کومین تانگ، در جنگ بر علیه اشغال چین، بر علیه ژاپن خوب درخشید. در مناطق آزاد شده دست به اصلاحات به نفع دهقانان و مردم فقیر زد و نیروی عظیمی برای ارتش خود فراهم آورد. ارتش حزب کمونیست که در آغاز جنگ 160 هزار نفر بود در پایان این جنگ به یک میلیون و دویست هزار نفر رسید.

در شرایط بعد از جنگ هم حزب کمونیست چین نفوذ خود را گسترش داد و سرانجام تمام مناطق چین را در سال 1949 تسخیر کرد و دولت کومین تانگ به تایوان گریخت.

یک مرور ساده تاریخ کومین تانگ و حزب کمونیست چین و وحدتها و نبردهایشان با یکدیگر به هر ناظر غیرمائوئیستی میگوید، حزب کمونیست چین جناح چپ جنبش ملی چین و کومین دانگ جناح راست آن بود. اما هر چه بود جناح چپ جنبش ملی توانست با سازماندهی ارتش میلیونی از دهقانان و مردم فقیر قدرت را در چین کسب کند. در چین انقلاب در جریان نبود و حزب کمونیست چین قیام و انقلابی را سازماندهی نکرد، بلکه ارتش و نبرد در جنگ را سازماندهی کرد و در آن جنگ به پیروزی رسید. آنچه انقلاب چین نامیده میشود بیشتر شبیه نبرد ویت کنگها با آمریکا و دولت دست نشانده ویتنام جنوبی بود تا انقلاب به مفهوم جنبش و قیام مردم.

تجربه انقلاب چین در کشورهای صناعی نظیر ایران در حالت معمولی کاربردی ندارد. اما این مسئله که سیر کسب قدرت سیاسی میتواند چه مسیرهای ویژه ای پیدا کند، درس آموز است. اگر حزب کمونیست چین حزبی کارگری بود، حتما سیر قدرت گیری آن تفاوتی با سیر قدرت گیری بوقوع پیوسته پیدا میکرد، اما اساس آن یعنی سازماندهی ارتشی از کارگران و مردم زحمتکش و پیروزی در جنگ بر دشمنان خود سر جایش بود.

با این همه اینکه انقلاب چین در یک کشور دهقانی و عقب مانده اتفاق افتاده است و روستا بر شهر تفوق اقتصادی و جمعیتی داشت، اما تجربه آن برای امروز نیز درس آموز است. اگر این را بپذیریم که سیر تحولات آینده ایران نه به صورت انقلاب همگانی، بلکه به صورت تلاقی جنبشها است، اگر بپذیریم که هیچ جنبش و نیرویی، بخصوص نیروهای سیاسی و مسلح باقیمانده از رژیم اسلامی مانند رژیم شاه ذوب نمیشوند، باقی میمانند و مقاومت میکنند، آنوقت کاملا روشن است که حتی در ایران صنعتی، پس از سرنگونی رژیم، فائق آمدن بر نیروهای مرتجع به سازماندهی نیروی نظامی نظیر ارتش سرخ و جنگ نیاز دارد.

البته از این مسئله برخی سازمانها این برداشت را دارند که پس باید از همین حالا دست به سازماندهی نیروی مسلح، آنهم در سطح ماکرو زد. از نظر من تا زمانی که رژیم بر جامعه سیطره دارد، چنین کاری ممکن نیست و به هدر دادن نیرو میانجامد. اگر میتوان 30 سال در اردوگاهها در عراق مسلح

بود و قیافه حزب مسلح را گرفت، در زندگی اجتماعی، در محیط زیست و کار در شهرهای ایران چنین کاری ممکن نیست و دیوانگی تلقی میشود. به این مسئله در بخش جداگانه ای میپردازم.

امروز در بسیاری از کشورهای جهان که در معرض فروپاشی و جنگ داخلی و شرائط شیر تو شیر قرار گرفته اند، برای بیرون آمدن از جنگ داخلی، کمونیستها احتیاج به سازماندهی ارتشی دارند تا همه نیروهای سیاه را از میان بردارند. برای اجتناب از سناریو سیاه هم کمونیستها باید در فکر سازماندهی نیروی مسلح به محض اینکه امکان آن فراهم میاید، باشند. منظورم از سازماندهی نیروی مسلح، سازماندهی قیام در یک انقلاب فرضی نیست.

شکل قدرتیابی حزب کمونیست چین یکی از اشکال مرسوم قدرت گیری کمونیستها در نیمه اول قرن بیستم در کشورهای غیر صنعتی و مستعمره بوده است. در ایران هم قدرت گیری کمونیستها در جنبش جنگل در گیلان میتوانست به حکومت شورایی و در ادامه به حکومت سوسیالیستی منجر شود. حتی پیشروی آنها به سوی تهران و قصد فتح تهران و کسب تمامی قدرت عملی انقلابی بوده است که در صورت پیروزی مسیر تاریخی ایران را تغییر میداد و کمک بزرگی برای انقلاب تازه پیروز شده اکتبر بود.

یک درس ساده از انقلاب 57

انقلاب 57 در ایران برای کمونیستها درسهای گسترده ای دربرداشته و دارد. کمونیست ایرانی در آن انقلاب فقط سیر قدرتمند شدن و قدرتگیری جنبش اسلامی را تجربه نکرده است، بلکه مبارزه توده ای گسترده، قیام، جدال جناحهای مختلف بورژوازی تا سر حد نابودی یکدیگر، سقوط رژیم و سپس دولتهای مسعجل پس از آن، سربرآوردن جنبشهای توده ای کارگری و زحمتکشی که در برخی مناطق مانند کردستان و ترکمن صحرا به مبارزه مسلحانه توده ای ارتقاء یافت، تشکیل تشکلهای توده ای کارگری، تشکیل سازمانهای کمونیستی و تغییر و تحولات عمیق در آنها در اثر انقلاب و.....

در اینجا قصد من پرداختن به انقلاب، دستاوردها و درسهای آن نیست. این موضوع گسترده و جداگانه ای است و کتابها در باره آن نگاشته شده و باید نگاشته شود. من در اینجا به مسئله از منظر حزب و قدرت سیاسی میپردازم. مسئله تنها بر سر دخالت در جنبش و انقلاب و در اینجا انقلاب 57 نیست، بلکه بر سر چگونگی این دخالت و اتخاذ استراتژی و تاکتیکی که جنبش و حزب معینی را به رهبر انقلاب و جنبش مردم تبدیل میکند است. صحبت بر سر فعالیت و تاکتیکی است که پیشروی کارگر و کمونیسم و پیروزی آن را در آن مقطع معین ممکن میکرده است. از این منظر، یعنی از منظر قدرت سیاسی مسئله تمرکز و زدن ضربه در نقطه حیاتی و صحیح جای تعیین کننده ای دارد. مسئله در این مورد به تشکل یابی مرسومه که چپها به آن قسم میخورند و همیشه دنبال تامین آن هستند، نیست، بلکه به سیاست و تاکتیکی است که امکان فراهم آوردن رهبری بر توده های وسیع مردم را تامین میکند.

از یک منظر، نزد دیدگاه حزب و قدرت سیاسی دخالت حزب کمونیستی کارگری در قیام بهمن، با اهمیت تر از دخالت در جنبش اعتصابی کارگری بوده است.

در انقلاب بهمن جنبش کارگری اعتصابی شکل گرفت که بدرست معروف به این است که کمر شاه را شکسته است. کمونیستها در این اعتصابها نقش بازی کرده اند و در برخی از نقاط کلیدی مانند نفت تا حد رهبری آن نفوذ داشته اند. حرکتهای تظاهراتی توده ای در طول انقلاب جریان داشت که در اواخر بیشتر به زیر نفوذ جریانات اسلامی درآمده بود. اما حرکت قیام مسلحانه مهم ترین حلقه انقلاب بهمن سال 57 بوده است. بدون قیام بهمن شاید انقلاب در همان سال 57 پایان مییافت و جریان اسلامی دستگاه دولتی را دست نخورده تحویل میگرفت. بدون قیام بهمن، شرائط انقلابی در ایران تا سال 60 طول نمیکشید. سربرآوردن جنبشهای کارگری و توده ای بسیار دشوارتر میشد. برای همین دخالت در قیام بهمن و کسب دستاوردها در آنجا برای یک کمونیست از بیشترین اهمیت برخوردار بود. در مقطع قیام بهمن هر عنصر و تشکل کمونیستی میبایست تمام نیروی خود را بر سر قیام و کسب بیشترین اسلحه و قدرت و یا تمام قدرت متمرکز میکرد. در آن مقطع اگر سازمانی با تمام قدرت وارد عمل میشد و توطئه های اسلاميون در ملاحورکردن قیام و حتی در ابتدا مخالفت آنها با قیام را خنثی میکرد، میتوانست بسیاری از عقب ماندگیهای خود را در طول جنبش ضد

سلطنتی جبران کند. علت توده ای شدن دو جریان یعنی مجاهدین و چریکها در ماهها و سالهای پس از انقلاب، شرکت فعال آنها در قیام 57 بوده است. مشی چریکی و مسلحانه غلط آنها در شرایط عادی سالهای قبل از سربرآوردن جنبش توده ای ضد سلطنتی و قیام بهمن 57، به مشی صحیح، به جا و موثر در قیام 22 بهمن 57 تبدیل شد. چریک فدایی و مجاهدین به دلیل چهره نظامی داشتن، تبلیغات نظامیشان و دخالت نظامی در قیام بیشترین نیرو را در جریان انقلاب 57 کسب کردند.

از منظر حزب و قدرت سیاسی مسئله ضربه زدن به دشمن در نقطه حساس و جانکاه اهمیت به سزایی دارد. از این منظر تشکل کمونیستی میبایست تمام نیروی خود را صرف پیروزی در قیام و کسب بیشترین دستاوردها در آنجا میکرد. از قله قیام بود که کمونیستها میتوانستند بر تمامی جنبشها در جامعه تاثیر بگذارند، اگر آنها در قیام به کسب قدرت نائل نمیشدند، حداقل میتوانستند قدرت دوفاکتو ایجاد کنند و دامنه انقلاب را گسترش دهند. با شرکت فعال و گسترده در قیام بود که میشد جنبش اسلامی را به عقب راند و....

کسانی که در سالهای انقلاب فعال بوده اند و یا با مباحث آن زمان آشنایند با این بحث هم آشنایند که جمعی از فعالین سازمان پیکار در روزهای قبل از قیام و قیام در کارخانه جوراب آسیا در تحصن اعتصابی به سر میبردند. این مسئله در آن زمان مورد نقد سازمان چریکهای فدایی قرار گرفت و در سالهای پس از انقلاب در هر بحثی بیجا و با جا آن را بر علیه پیکار به کار میبردند. واقعا هم حق با چریکهای فدایی بود. وقتی در ماههای نزدیک به بهمن، مسئله قدرت سیاسی سوال روز بوده است و سازمانها میبایست خود را برای درهم شکستن قدرت آماده کنند و توده ها را با این روح آماده کنند، تحصن اعتصابی در کارخانه نه تنها پرت بود، بلکه به ضرر انقلاب و کل جنبش کارگری و توده ای نیز بوده است. چریکهای فدایی به دلیل سابقه مبارزه مسلحانه به طور خودبخودی در مکان درست قرار گرفتند و فزون تر از آنچه مشی و دیدگاه سیاسی آنها اجازه میداد دستاورد کسب کردند و به سازمان گسترده ای در بعد از انقلاب تبدیل شدند.

اگر تشکل کمونیستی در زمان انقلاب 57 وجود داشت و با تمام نیرو در قیام 57 شرکت میکرد، میتوانست مسیر انقلاب را به سوی دیگری برگرداند. میتوانست از این کانال اسلاميون را شکست دهد. نقد اسلاميون برخلاف "چیهای" مبلغ و مروج" از کانال نقد اندیشه ها و امیال سیاسی خمینی

و جریان اسلامی نمیگذشت (تبلیغات فقط گوشه کوچکی از کل آن حرکت بوده است)، بلکه از قدرتمندی و در مکان درست قرار گرفتن در پراتیک زنده روز میگذشت. مقطع قیام اساسی ترین و حیاتی ترین نقطه دخالت تشکل کمونیستی بوده است. انتخاب تمرکز نیرو و اختیاری نیست، بلکه جامعه و مبارزه اجتماعی طبقاتی آن را تعیین میکند.

کسب قدرت در کشورهای با حکومت‌های ضعیف و بحرانی

امروز کشورها و مناطقی که در آنجاها دولتهای ضعیف و بحرانی و یا دسته های مسلح حاکمند، کم نیستند. بسیاری از کشورهای کوچک آفریقایی از این دسته اند. من قبلا یک نمونه از کسب قدرت در کشورهای با حکومت ضعیف، یعنی کوبا، را بازگو کردم. به جز این موارد در برخی از کشورها و نقاط جغرافیایی که خلاء قدرت دولتی وجود دارد، کمونیسم مانند هر نیروی دیگری باید برای قدرت گیری سازماندهی کند. در چنین کشورها و نقاطی مسئله داشتن نفوذ توده ای و شرایط انقلابی مطرح نیست، چه برسد به مسئله دارا بودن "اکثریت". در چنین کشورهایی اگر کمونیسم قادر شود با جذب بخشی از پیشروترین کارگران و مردم، نیروی کافی برای عرض اندام مسلح فراهم آورد، میتواند و باید به سمت قدرت گیری گام بردارد. مشی کاسترو و چه گوآرا در کوبا، در چنین کشورها و نقاطی کاربرد قطعی دارد. تشکیل یک نیروی مسلح از قدمهای اولیه یک نیروی کمونیستی برای فعالیت و قدرت گیری در چنین نقاطی است. سازماندهی نیروی مسلح در کوبانی، جدا از ماهیت نیروی تشکیل دهنده آن، یک نمونه درس آموز از چگونگی دخالت یک جنبش و نیرو بر سر قدرت سیاسی است. اگر کمونیستی در کوبانی میبود میبایست همین راه را میرفت. کمونیسم مانند ناسیونالیسم و هر جنبش اجتماعی دیگری در همه مناطق و جغرافیای اجتماعی میتواند و باید قدم به جلو بگذارد و برای قدرتمند شدن و کسب قدرت سیاسی مبارزه کند. بنابر تئوری " قدرت آگاهانه کل طبقه برای تحول اقتصادی سوسیالیستی" در کوبانی هیچگاه نوبت کمونیسم نخواهد رسید. چون با از هم پاشیدن جامعه، طبقه اجتماعی نیز از هم پاشیده است. اما کمونیسم با نفوذ

تاریخیش، با پاسخهایش به مسئله جامعه و قدرت میتواند در چنین مناطقی حضور پیدا کند و با پیروزی خود، جامعه، دولت و اقتصاد آن را بر اساس کمونیسم سازماندهی کند.

از نقطه نظر تئوری مشکلی برای حضور کمونیسم و پیروزی آن وجود ندارد، اما از نقطه نظر پراتیک، وجود طبقه کارگر ضعیف که تقریباً از تاریخ مبارزاتی برخوردار نیست، شانسی حضور کمونیسم را به حداقل میرساند. به هر حال اگر در چنین کشورها و مناطق جغرافیای حضور دسته کمونیستی تامین شود، راه پیشروی کمونیسم به حضور مسلح و پیشرویهای نظامی آن گره خورده است.

کردستان عراق نمونه ای از چنین مناطقی است. با اینکه در آنجا دسته های پیشرو کمونیستی حضور دارند و حتی حزب کمونیست کارگری عراق در دهه 90 به حزبی نسبتاً قدرتمند در کردستان عراق تبدیل شده بود، گام برنداشتن به طرف سازماندهی نیروی مسلح در مقاطع و فرصتهای خاص، کمونیسم را در کردستان عراق حاشیه ای نمود و از تاثیر در جامعه محروم شد.

تئوری دولت در دوره های انقلابی سنگ بنای تئوری حزب و قدرت سیاسی

تئوری حزب و قدرت سیاسی بدون تئوری دولت در دوره های انقلابی بی مفهوم است. پایه تئوری حزب و قدرت سیاسی در تئوری دولت در دوره انقلابی نهفته است.

منصور حکمت تنها نظریه پرداز مارکسیستی است که تئوری دولت انقلابی و غیرمتعارف را به عنوان یک مرحله گذار در دوره انقلابی در همه انقلابات تئوریزه کرد و شکافت. امروز میتوان گفت که در تئوری مارکسیستی اعتقاد به دولت در دوره انقلابی به اندازه خود حکومت کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا) از اهمیت برخوردار است. بدون اعتقاد به دولت در دوران انقلابی، شخص و یا حزب مدعی مارکسیست نمیتواند، انقلابی باشد و انقلابی بماند. لنین و همه انقلابیون دولت در دوره انقلابی را در تصور و در پراتیکشان داشته اند، اما جمع بندی از آن بدست نداده بودند. در تئوری مارکس و لنین دولت در دوره انقلابی، به عنوان یک مرحله در تحول انقلابی تئوریزه نشده

بود. از سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی به عنوان یک مرحله گذار از سرمایه داری به کمونیسم و یا به عنوان فاز پایینی کمونیسم صحبت شده بود، اما از دولت در دوره انقلابی صحبتی نشده است.

منصور حکمت بر اساس تجربه انقلابات بطور کلی و انقلابات کارگری و تئوریهای مارکسیستی، دولت در دوره های انقلابی را کشف و جمع بندی نمود. او در کتاب دولت در دوره های انقلابی مینویسد:

" این دیگر جزء درک عامه است که از نقطه نظر مارکسیسم دولت ابزار حاکمیت و سیادت طبقاتی طبقه ای است که از نظر اقتصادی حاکم است. دولت ابزار در انقیاد نگاهداشتن طبقات تحت ستم و استثمار و مصون داشتن مناسبات مالکیت و تولید موجود از تعرض طبقات فرودست است. در کتاب "دولت و انقلاب" لنین بدوا با نقل قول های مستقیم و نسبتا تفصیلی از آثار مارکس و انگلس توضیح می دهد که چگونه برخلاف توهماتی که بورژوازی رواج می دهد، دولت یک پدیده ماوراء طبقاتی و مافوق جامعه نیست که گویا مناسبات طبقاتی را "تنظیم" می کند و یا "منافع عمومی" را نمایندگی می نماید. دولت، علیرغم تصورات رایج در جامعه بورژوایی، نماینده و مدافع منافع طبقاتی مشخصی، یعنی منافع طبقه از لحاظ اقتصادی حاکم، است. ظهور دولت اصولا با ظهور استثمار، تقسیم جامعه به طبقات و تضاد و مبارزه طبقاتی همراه بوده است. همانطور که گفتیم این نکات امروز جزء بدیهیات اند و من اینجا به توضیح بیشتر آنها نمی پردازم، بخصوص اینکه بحث من اصولا نقدی است بر تعمیم مکانیکی و کلیشه ای این تعاریف به تمام دقایق پروسه تکامل تاریخی جامعه و بویژه به "دوره های انقلابی".

در همان نظر اول بخوبی دیده می شود که تعاریف مارکسیستی فوق الذکر از دولت فی الواقع عملکرد متعارف جامعه را مد نظر دارد. این تعریف و تحلیلی از دولت در اوضاع "متعارف" اجتماعی است، یعنی دوره ای که جامعه دستخوش تحول انقلابی نیست..... ماتریالیسم تاریخی مارکس صرفا تبیین شیوه های تولیدی متفاوت و اعلام جایگزینی آنها در یک روند توالی تاریخی نیست، بلکه دینامیسم این سیر تحول و خصوصیات دوران تحول را نیز در برمی گیرد و تشریح می کند. این شیوه های تولیدی چگونه و طی چه پروسه ای جای خود را به یکدیگر می دهند؟ اگر

این دینامیسم را مد نظر بگیریم، آنگاه متوجه می‌شویم که یک بخش اساسی در تفسیر ماتریالیستی تاریخ، درک خصوصیات دوره‌های گذار، دوره‌های تحول، میان روابط و مناسبات تولیدی‌ای است که هر یک برای دوره‌ای طولانی شکل متعارف و بازتولید شونده فعالیت اقتصادی و زیست اجتماعی بشر را تشکیل می‌دهند. تحلیل دوره‌های گذار و تحول انقلابی در جامعه، همانقدر جزئی از نگرش ماتریالیستی به تاریخ است که تحلیل اشکال متعارف تولید و بازتولید زیست اجتماعی بشر (دولت در دوره‌ها انقلابی، منصور حکمت)

منصور حکمت در همینجا روشن می‌سازد که آنچه مورد بررسی اوست نه این دوره تحول انقلابی و گذار به طور کلی، بلکه مفهوم دوره انقلابی به معنای محدودتر آن است.

"ما اینجا از "دوره‌های انقلابی" مفهوم محدودتری از کل دوره گذار میان دو شیوه تولید را مدنظر داریم. منظور دوره انقلاب به معنی اخص کلمه است. دوره‌ای که مبارزه بالفعل، در شکل یک غلبان انقلابی، بر سر قدرت سیاسی جریان دارد، دوره‌ای که "پایینی‌ها نمی‌خواهند و بالایی‌ها نمی‌توانند"، دوره‌ای که توده وسیع به عمل انقلابی کشیده می‌شوند. تمام طول یک دوره گذار چنین حالتی ندارد. در دوره انقلابی به معنی اخص کلمه سرنوشت قدرت سیاسی هنوز فیصله نیافته است. یا حکومت گذشته تحت ضربات انقلاب در حال فروپاشی است و یا دولت جدید در معرض اعاده قدرت از جانب نیروهای سرنگون شده و غیره است. در کل پروسه گذار، هم دوره‌های انقلابی و هم دوره‌های ثبات و آرامش وجود دارد. در انقلاب روسیه بی‌شک سالهای ۲۲-۱۹۱۷ را می‌توان دوره‌ای انقلابی به معنی اخص کلمه خواند، حال آنکه سالهای ۲۸-۱۹۲۳ دوره آرامش نسبی است که خطر کمابیش از سر دولت جدید گذشته است، بی‌آنکه یک دولت متعارف و پا برجا، متکی بر منافع اقتصادی معین و با روش حکومتی معین قوام گرفته باشد. بعبارت دیگر من دوره انقلاب به معنی اخص را از کل دوره‌ای که در آن جامعه از بحران انقلابی خارج می‌شود و شکل متعارفی بخود می‌گیرد و تولید و بازتولید زیست اجتماعی (حال تحت هر رابطه تولیدی ثبات یافته‌ای) به محمل اساسی مناسبات متقابل طبقات جامعه بدل می‌شود، تفکیک می‌کنم. دوره انقلابی به این معنی محدود تنها می‌تواند بخشی از کل این پروسه باشد. در این دوره‌های انقلابی به معنی محدودتر

کلمه، دولت از چه خصوصیات بر خوردار است و تابع چه عواملی است؟" دولت در دوره های انقلابی از منصور حکمت

پس از آن منصور حکمت در کتاب خود به تفاوت‌های دولت بطور کلی و دولت در دوره انقلابی به معنای محدود کلمه می‌پردازد. دولت در دوره انقلابی به عنوان ابزار مبارزه کارگران و مردم و ابزار سرکوب مقاومت‌های نیروی سرنگون شده و بورژوازی است و نه اداره جامعه و ساختمان اقتصادی آن. برای بورژوازی هم دولت در دوره انقلابی دیگر تنها ابزار سیادت یک طبقه بر طبقه دیگر نیست، بلکه ابزار سرکوب انقلاب توسط بورژوازی می‌باشد. دولت دیگر بر نهادهای قانونی و متعارف استوار نیست، بلکه خود دولت به عنوان ابزار مبارزه و مقاومت و پیروزی و سرکوب به کار گرفته می‌شود.

تمام اینها به این معنی است که چه بورژوازی و چه توده قیام کننده در دوره انقلابی به دولت نه بعنوان نهادی مافوق جامعه، بلکه بعنوان ابزاری در خدمت تفوق سیاسی و نظامی در دوره معین می‌نگرند، یعنی تمام آن چیزی که "دولت دوره انقلابی" واقعاً می‌تواند باشد. دولت بیش از پیش به یکی از اشکال سازماندهی عمل سیاسی متشکل طبقات معین تبدیل می‌شود و فونکسیون "اداره امور" به حاشیه رانده می‌شود.

"اما در دوره انقلاب، دولت نه صرفاً ابزار تغییر دادن جامعه، یا مقاومت در برابر تغییر جامعه، بلکه خود یک موضوع تغییر در جامعه است. بعبارت دیگر دولت صرفاً ابزاری برای عمل متشکل سیاسی طبقات معین نیست، بلکه خود پدیده‌ای است که مستقیماً موضوع عمل سیاسی است. گفتیم که انقلاب خود متضمن مطالبه نوع خاصی از دولت است. اما این خطاست اگر تصور شود که حاصل پیروزی هر قیام بطور بلافاصله برقراری این نوع خاص از دولت خواهد بود. مطالبات انقلابی در مورد دولت، روش متعارف خاصی از حاکمیت را تصویر می‌کند: نوع معینی از دموکراسی، نوع معینی از سلسله مراتب اتوریته، نوع معینی از دخالت آحاد مردم در پروسه تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی، نوع معینی از قانون، حقوق و وظایف فردی و جمعی. اما دولت انقلابی، در دوره انقلابی، ابزار تحقق این "دولت مطالبه شده" است و نه خود آن. دولت انقلابی در دوره انقلابی، مگر تحت شرایط استثنائی، نمی‌تواند فوراً چنین دولتی باشد. حاصل هر قیام پیروزمند

یک دولت موقت انقلابی است که به مثابه ابزاری در سرکوب مقاومت ضد انقلاب عمل می‌کند. این دولت بیانگر تکامل عمل انقلابی "از پایین" به مجموعه‌ای از اعمال اراده "از بالا و از پایین هر دو" است. این فاز جدیدی از انقلاب برای برقراری رژیم سیاسی مطلوب است و نه خود این رژیم سیاسی".

"همان نیرویی که قیام را سازمان می‌دهد و شوراها را در موضع پذیرش "عمل انجام شده" قرار می‌دهد، همان نیرویی که رهبری بخش پیشرو طبقه کارگر را بر عهده دارد و به این بخش متکی است، همان نیرویی که علیرغم مخالفت بخشهای دیگری از طبقه کارگر که تحت نفوذ منشویک‌ها است و دهقانانی که از اس‌آرها حمایت می‌کنند، ایده انتقال قدرت به شوراها را طرح کرده و عمل قهرآمیز برای سرنگونی دولت بورژوازی و انتقال واقعی قدرت را سازمان داده است، همان نیرو بناگزی و به حکم شرایط عینی سیاسی، بطور طبیعی خود را در موقعیت رهبری پروسه تداوم انقلاب "از بالا" و سرکوب مقاومت مسلحانه بورژوازی می‌یابد و باید با همان درجه قاطعیت این وظیفه را نیز بر دوش بگیرد. این خاصیت هر دولت موقت انقلابی واقعی است که تشکل فعال‌ترین بخش طبقات انقلابی، یعنی قیام‌کنندگان بالفعل، باشد".

پس دولت موقت انقلابی تشکل فعال‌ترین بخش طبقات انقلابی، یعنی قیام‌کنندگان بالفعل است و نه تشکل کل طبقه. یک لیبرال که تحت پوشش مارکسیسم سخن می‌گوید ادعا می‌کند: "از دیدگاه مارکسیسم شرط تحول سوسیالیستی اقتصاد این است که دولتی دربرگیرنده تمام طبقه استقرار یافته باشد و استقرار حکومت تمام طبقه تنها آنگاه متحقق می‌شود که اکثریت طبقه آگاهانه به تسخیر قدرت سیاسی اقدام کرده باشد، جز این سخن گفتن از سوسیالیسم پوچ است" (ایرج آنرین در دفاع از مارکسیسم)

چنین است که لیبرال‌چپها و کل اینتلکتوهای که فقط اهداف مارکسیسم را از بر کرده‌اند، در مبارزه طبقاتی روز به یک اصلاح طلب متعارف تبدیل می‌شوند. کسب قدرت سیاسی که حتی در شرائطی مشخص در کشور خاصی به دلیل تضادهای داخلی و بین‌المللی و ضعف و پوسیدگی هیئت حاکمه و شرائط عدیده دیگر ممکن است به آسانی برای یک نیروی متشکل و از جمله حزب پیشرو کارگری بدست آید، را به تحول سوسیالیستی اقتصاد و تسخیر آگاهانه اکثریت طبقه، که تقریباً غیرممکن

است گره میزنند. در چنین صورتی حزب سیاسی طبقه به جای خیز برداشتن برای کسب قدرت و متشکل کردن طبقه در این خیز و پس از کسب قدرت، باید به متحد و متشکل کردن کارگران بپردازد تا اکثریت طبقه و مردم زحمتکش را آگاهانه بر سر تحول سوسیالیستی اقتصاد با خود کند. این یعنی استتکاف از انقلاب و اسنکاف از کسب قدرت سیاسی در شرائطی که شرائط برای کسب آن فراهم شده است و یا باید به سرعت فراهم شود. همانطوری که گفتیم چنین دیدگاهی در مقابل حکومت‌های کارگری قرار میگیرد که قدرت را کسب کرده اند. از جمله قدرت بلشویکها که یک روز آن با چنین تئوری قابل توضیح نیست. لنین در مبحث مربوط به اتحادیه های کارگری و مدیریت تولید حتی میگوید دیکتاتوری پرولتاریا میتواند شکل " دیکتاتوری حزب" و دیکتاتوری فرد" را بگیرد که با تمام برنامه کمونیستی احزاب کمونیست و از جمله حزب بلشویک و شعارهایش مغایر بود. مشخص است توصیف او از حکومت کارگری در این مورد، حکومت کارگری در دوره انقلابی است. همانطوری که لنین از اهمیت و نقش طلا در مبادلات اقتصادی در سوسیالیسم صحبت میکند و اینجا البته با آگاهی میگوید ما بعدا با طلا در شهرهای بزرگ توالتهایی میسازیم تا مصیبت طلا بر بشریت را خوب توصیف کنیم، از دیکتاتوری حزب هم حرف میزنند. مسلما لنین نه خواهان دیکتاتوری حزب بود و نه ماندن نقش طلا در اقتصاد. اینها با برنامه کمونیستی در تناقض قرار دارند. اما حکومت حزبی و یا حکومت دسته پیشرو کارگران و یا کمیته قیام، آن نیرویی است که بعد از قیام و کسب قدرت، ادامه قدرت قیام کنندگان است. این قدرت ادامه قیام و انقلاب برای تشکیل دولت طبقه و تحول سوسیالیستی اقتصاد است.

دیکتاتوری طبقه کارگر در دوره انقلابی تشکل طبقه کارگر بمثابه طبقه حاکمه است. اما بر هیچ نهاد انتخاباتی و نهاد نمایندگی استوار نیست. پروسه تبدیل از دولت غیرمتعارف و انقلابی به دولت متعارف که بر نهادهای انتخابی و نمایندگی استوار است و در برنامه احزاب کمونیستی آمده است، خود از وظائف دولت دوره انقلابی است.

منصور حکمت در ادامه به این سوال کلیدی هم پاسخ میدهد که : " و بالاخره باید به یک سؤال پاسخ داد. اگر وجود تفاوت در وظایف، خصلت و مشخصات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی نسبت به دوره پس از آن، امری ناگزیر، طبیعی و پذیرفتنی است، چه تضمینی وجود دارد، یا

می‌تواند وجود داشته باشد، که این دولت موقت پرولتاری، با روشهای خاص و محدودیت های ویژه اش، جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه بدهد؟ پاسخ اینست که تضمین عملی این پروسه، مانند تضمین هر تحول انقلابی دیگر، تماما در گرو پراتیک انقلابی بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگر است. آنچه اینجا مطرح شد این بود که داشتن افق سیاسی روشن و درک صحیح از مکانیسم های تکامل انقلاب و مراحل عینی ای که انقلاب پرولتاری بناگزیبر، ولو با اشکال گوناگون و با سهولت و دشواری کم و بیش، از آن گذر می‌کند، یک شرط پایه ای پراتیک صحیح و "تضمین کننده" است. اگر درک تفاوت این دو شکل متمایز تجسم و مادیت یافتن دیکتاتوری پرولتاریا به خودی خود هیچ چیز را در مورد گذار موفقیت آمیز از این مراحل تضمین نکند، که نمی‌کند، عدم درک آن قطعا تضمین کننده ناکامی هست. پرولتاریایی که در سالهای ۲۸-۱۹۲۴ در روسیه در برابر ناسیونالیسم بورژوازی خلع سلاح شد و در دهه بعد کاملا از پای افتاد، کمبودهای نظری و عملی متعددی داشت. یکی از کمبودها فقدان یک تصور اقتصادی، اداری و سیاسی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از در هم کوبیدن مقاومت علنی بورژوازی بود. این درک تنها هنگامی می‌توانست شکل بگیرد که پرولتاریا به روشنی خصلت موقت آن شکلی از حکومت را که تا آن زمان دیکتاتوری طبقاتی اش را در آن تجسم داده بود بشناسد و از پیش برای جایگزینی آن با اشکال مناسب دوره جدید آماده کرده باشد. مسأله دولت در دوره های انقلابی گوشه کوچکی از قلمرو وسیعی است که باید برای اجتناب از شکست های پیشین مورد بررسی قرار بگیرد. بحث ما در این مورد تنها تلاشی برای طرح و معرفی این مسأله بعنوان یک معضل مهم تئوریک است. ("دولت در دوره های انقلابی، منصور حکمت)

بلشویکها که با شعار قطع فوری جنگ و برنامه ارضی اس ارها قدرت را تسخیر کرده بودند، نمیتوانستند بر تسخیر قدرت توسط اکثریت آگاه طبقه برای تحول سوسیالیستی تکیه داشته باشند. آرای " اکثریت آگاه" حتی در شوراهای مسکو و پترزبورگ متزلزل بوده است و فقط قدرت گیری بلشویکها توانسته بود این تزلزل را به نفع بلشویکها خاتمه دهد. و پس از قدرت هم حکومت بلشویکی بر شوراها متکی نبود.

حزب و طبقه

یک مولفه تئوری "حزب و قدرت سیاسی" دولت در دوره انقلابی است و مولفه دیگر آن حزب و سنت حزبی. در اینجا به مولفه حزب در تئوری حزب و قدرت سیاسی میپردازم.

من به تئوری حزب در میان جریان‌های چپ غیر کارگری و غیر کمونیستی کاری ندارم. آن تئوری‌های عجیب زمان گذشته امروز فقط از نقطه نظر تئوری در میان هواداران "جنبش سیاه‌کل" و محفل مهجور "قدم اول!" زنده است. اما از نظر سنت و پراتیک وسعت آن بسیار عظیم است. این طیف از گروه‌های هوادار "تشکل مستقل کارگری" و بقول خودشان "کارگر محور" تا تقریباً اکثریت قریب به اتفاق چپ‌های "مستقل"، اکثریت کسانی که با اتیکت "فعال کارگری" ظاهر میشوند و روشنفکران هوادار کارگر و فقرا و... را شامل میشود. اینها در پرتیک و سبک کار تشکل حزبی را به امان خدا رها کرده اند. برخی از آنها 20 تا 40 سال است مدعی تلاش برای تشکیل حزب طبقه کارگرند و هیچگاه هم گامی به سوی آن برنداشته اند و نخواهند برداشت. حتی برخی که نام حزب را یدک میکشند و مدعی حزبیت و سوسیالیسم و کمونیستند، محور کارشان را ایجاد "تشکل مستقل کارگری" تعریف کرده و خود را از انجام وظیفه یک حزب خلاص کرده اند. به جای چه باید کرد، جزوه چگونه اتحادیه و تشکل صنفی ایجاد کنیم مینویسند و به جای افق قدرت یابی و نفوذ یابی کمونیسم، در باره "جنبش کارگری" انشاء مینویسند. یا با نام به جا مانده از حزب کمونیست ایران در منطقه جغرافیای معین، برای تامین حق حاکمیت ملی به فداکاری و گذشت و مغالزه با ناسیونالیست‌ها مشغولند.

سنت حزب سازی در ایران در جنبش کمونیستی مانند جنبش‌های دیگر اجتماعی، قبل از چپ سنتی چریکی و جهان سومی دهه 60 و 70 میلادی، یک سنت جا افتاده بود. رشد جریان‌های خرده بورژوا و سنت چریکی (تمامی گروه‌های خط 3 و جریان‌های دیگر، همه علاوه بر مخالفت با مشی چریکی، در فعالیت تشکیلاتی و سبک کار ملهم از آن مشی بوده اند) تاثیر مخربی بر سنت حزب سازی در جریان کمونیستی گذاشته بود. کمونیسم در این زمینه دست را به خرده بورژوازی کاملاً باخت. فقط در نیمه اول دهه 60 جریان مارکسیسم انقلابی (اتحاد مبارزان کمونیست و سپس کومه له) توانستند در مقابل سنت موجود چپ بایستند و حزب کمونیست ایران را تشکیل دهند. قبل از مشی چریکی و

سازمانهای چپ ملهم از آن، سنت حزب سازی در میان کمونیسم و چپ علی العموم سنت معمول در دنیا بوده است.

در دوره انقلاب 57 و سالهای پس از آن چپ و کمونیسم ایران از مشی سنتی خرده بورژوازی، که دارای سنت حزبی نبود، رنج میبرد. سنت حزبی کمونیستی در زیر دست و پای سنت خرده بورژوازی له و لورده شده بود و چیزی از آن باقی نمانده بود. برای برون رفت از آن مرحله، سازماندهی حزبی طبقه احتیاج به تئوری خود داشت. برای ایجاد دوباره این سنت میبایست تئوری تشکیل حزب را تدوین کرد. این را هم جریان کمونیسم ایران مدیون منصور حکمت است. او در مقاله ای با عنوان " حزب کمونیست ایران در گرو چیست" و مقالات دیگر پایه های تئوریک سنت حزب کمونیستی را شکافت و با نظرات رایج آن زمان مقابله کرد. او ضمن نقد ورژن اکونومیستی که ایجاد حزب را به پیوند و نفوذ در طبقه حواله میداد و ورژن ولونتولاریستی که ایجاد حزب را در اتحاد مکانیکی سازمانهای برنامه حزب کمونیست (یعنی کومه له و اتحاد مبارزان) میدید نوشت:

" کمونیسم گرايشی در جنبش طبقه کارگر است که با اهداف و روشهای مستقل خود از سایر جریانات سیاسی- طبقاتی متمایز میشود. حزب کمونیست تشکل حزبی این جریان مشخص و متمایز است. کمونیسم یک جریان کلی و عام است، اما حزب کمونیست پدیده و مقوله ای مشخص است. حزب، آن تشکل سیاسی ای است که اهداف و شیوه های کمونیستی را به نحو ادامه کار و استوار اتخاذ میکند و رواج میدهد. حزب کمونیست، کمونیسم متشکل است؛ و لذا هر تشکل که اولاً این اهداف و شیوه ها را بشناسد، آن را از آن خود بداند، به آن متعهد شود، مبارزه خود را بر مبنای آن سازمان دهد و به پیش برد و ثابا، از توان کافی و استواری عملی لازم برای ادامه کاری و ثبات قدم در این امر برخوردار باشد، یک حزب کمونیست است. حال خواه این حزب کوچک یا بزرگ شود، ضعیف یا قوی شود، در اپوزیسیون باشد یا دولت را تشکیل بدهد، این حزب، حزب کمونیست خواهد بود، زیرا نماینده متشکل کمونیسم به مثابه یک جریان متمایز و مشخص در جنبش طبقه کارگر است. این آن جوهر اساسی و پایدار هر حزب کمونیست است که هرگاه نقض شود حزبی در کار نخواهد بود. و هرگاه بوجود آید حزب دیگر عملاً تشکیل شده است. اکونومیسم و ولونتاریسم هر دو به این جوهر و درونمایه حزب بی توجه و بی تفاوتند و لذا نمیتوانند تصویری از ملزومات

واقعی و پایه‌ای تشکیل حزب کمونیست ایران بدست دهند. ما باید از اینجا شروع کنیم و دقیقاً در پی فراهم آوردن این ملزومات باشیم. تکلیف ابعاد حزب را مبارزه ما تعیین خواهد کرد (حزب کمونیست در گرو چیست از منصور حکمت و ف پرتو، بهمن سال 1361).

و در نقد جریان اکونومیستی در برخورد به سنت حزبی کمونیسم نوشت: "دیدگاه اکونومیستی که انحراف رایج تری است، حزب را چنین تعریف و تصویر میکند: "حزب کمونیست حزبی صاحب نفوذ در میان طبقه کارگر است، نماینده جنبش کارگری است، و از طریق ارگانهای مختلف در کارخانه‌ها و محلات و مجامع کارگری با توده کارگران در ارتباط نزدیک است. بطور خلاصه حزب کمونیست یک حزب نینفوذ و گسترده کارگری است". چگونه میتوان حزب کمونیست را تشکیل داد؟ پاسخ در این دیدگاه در خطوط کلی چنین است: "پیوند با طبقه کارگر" پیش شرط تشکیل حزب است. و لاجرم پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست عبارت است از گسترش پراتیک تبلیغی، ترویجی و سازماندهی کمونیستی در جنبش کارگری تا آن حد که حزب به هنگام تاسیس نماینده کل یا بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران و جنبش کارگری باشد.

.... نقطه عزیمت و محتوای جامد و متافیزیکی این دیدگاه در این است که حزب کمونیست را نه به مثابه یک پدیده زنده، متغیر و متکامل، بلکه به عنوان شیئی ثابت و لایتغیر در نظر میگیرد. تصویری از یک حزب ایده‌آل در شرایط ایده‌آل ترسیم میکند و آن را تعریف عمومی و همیشگی حزب کمونیست قلمداد میکند. تصویری که ابداً جهانشمول و پایدار نیست. بلکه کاملاً زائیده شرایط مشخص و تاریخی معینی است، زیرا که دقیقاً از موقعیت احزاب کمونیست معین در شرایط مشخص تاریخی و بویژه از موقعیت حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ استنتاج شده است. خرده بورژوازی این تصویر را در دست میگیرد و به ما حکم میکند که "یا باید چنین حزبی بسازید، یا آنچه میسازید حزب کمونیست نیست". در این دیدگاه حزب کمونیست به ناگزیر موجودیتی گسسته و پاره پاره ترسیم میشود. پدیده‌ای که گاه حزب است و گاه حزب نیست، زیرا عوامل مورد نظر اکونومیستها در تعریف حزب کمونیست (نفوذ و گستردگی حزب و "پیوند" آن با توده‌ها) خود عواملی متغیرند که بر حسب اوضاع احوال سیاسی و اجتماعی در هر مقطع، نظیر وجود و یا عدم وجود و بطور کلی درجه رشد مبارزه آشکار طبقاتی در سطح جامعه، بر حسب تناسب قوای طبقات، فشار ارگانهای

سرکوب و تحمیق بورژوازی بر پرولتاریا و غیره تغییر میکنند. ابعاد وسعت و درجه نفوذ یک حزب کمونیست در شرایط فعالیت صرفاً مخفی، در شرایط افول مبارزه طبقاتی و حاکمیت بلامنازع ارتجاع، بسیار با ابعاد همان حزب در شرایط اعتلای انقلابی، در آستانه قیام و پس از آن در دیکتاتوری پرولتاریا، کاملاً متفاوت است.

دیدگاه اکونومیستی مبتنی بر برداشتی متافیزیکی از حزب است، زیرا با تعریف حزب بر حسب متغیرهایی چون کمیت و ابعاد خارجی آن، جوهر و درونمایه پایدار حزب کمونیست را انکار میکند. از این دیدگاه، حزب کمونیست فاقد یک جوهر و اساس پایدار و مادی است که به آن امکان میدهد در شرایط مختلف اشکال و ابعاد ظاهری متفاوتی بخود بگیرد، میزان نفوذ، توان و گستردگی فعالیتش در دوره های مختلف نوسان کند، اما همچنان حزب کمونیست با همان هویت ثابت، باقی بماند. (حزب کمونیست در گروچیست از منصور حکمت و ف پرتو، بهمن سال 1361)

به هر حال منصور حکمت در این نوشته و مطالب و سخنرانیها و سمینارهای مختلف به تعریف اینکه حزب کمونیست چیست و از کدام سنت برخاسته است پرداخته و توانسته است سنت کمونیستی تشکیل حزب را به طور روشنی بشکافد. او همچنین توضیح میدهد که: "قبل از هر چیز باید این امر بدیهی را خاطر نشان کنیم که حزب کمونیست چیز نوظهوری نیست. اختراع، ابداع و کشف جدیدی از جانب ما نیست. کمونیسم خود یک گرایش مشخص و جا افتاده در جنبش طبقه کارگر جهانی است. نظیر دیگر گرایشات در این جنبش، نظیر تریونیونیسیم (اتحادیه گری)، آنارکوسندیکالیسم، رفرمیسم و امثال آن. این گفته شاید اکونومیستها را خوش نیاید؛ اما همان اکونومیستها حاضرند به راحتی و بدون هیچ عذاب وجدانی از تریونیونیسیم، سندیکالیسم و حتی آنارشیسیم به عنوان جریانات موجود در جنبش کارگری اسم ببرند و این گرایشات را حتی هنوز گرایشات "خودبخودی" پرولتاریا نام بگذارند. جنبش اتحادیه‌ای کارگران بیشک یک گرایش خودبخودی کارگری برای متحد شدن در برابر سرمایه داران و کارفرمایان در چهارچوب نظام موجود را به نمایش میگذارد. اما امروز، در سال ۱۹۸۳ به مثابه یک جنبش بالفعل، جنبش اتحادیه‌ای جنبشی است که اصول، مبانی و موازین آن مطمئناً توسط رفرمیسم بورژوائی و اشرافیت کارگری وابسته به آن در اروپا تئوریزه و تدوین شده است، کنگره‌ها و کنفرانسها و تشکل‌های جهانی‌ای دارد

که عمدتاً دستمایه سیاسی احزاب بورژوائی سوسیال-دمکرات اروپا را تشکیل می‌دهند. جنبش اتحادیه‌ای امروز نه تنها به معنی اخص، خودبخودی نیست، بلکه حتی در موارد بسیاری بویژه در اروپا و آمریکا آگاهانه توسط بورژوازی به مثابه آلترناتیوی در برابر شکل حزبی پرولتاریای انقلابی تبلیغ و حمایت می‌شود. با این وجود اکنون می‌توان در اطلاق "جنبش خودبخودی کارگران" به آن لحظه‌ای تأمل نمی‌کنند. اما تا نام کمونیسم مطرح می‌شود، این ایده بورژوائی که کمونیسم جریانی جدا از طبقه کارگر است که تازه باید با آن "پیوند" بخورد، قد علم می‌کند. حال آنکه کمونیسم اولاً در همان حد ایده‌ها و گرایش‌های کلی آن، با تمایلات کهن و عمیق رنجبران در طول تاریخ مبنی بر لزوم الغاء مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و محور استعمار طبقاتی سازگاری دارد؛ ثانیاً و در عین حال به مثابه یک جنبش مشخص واقعی و سیاسی بارها خود مستقیماً کارگران را در صفوف میلیونیشان متشکل کرده، انقلابات کارگری متعدد را رهبری کرده و حتی برای مدتی، آنهم نه فقط در یک کشور، طعم قدرت سیاسی را به آنها چشانده است".....

همانطور که نوشتیم قبل از سنت چریکی و جریانات پوپولیستی منتج از آن در سازمانهای چپ ایران، سنت تشکیل حزب در ایران بر اساس سنت عمومی در جهان قرار داشت و بدون تئوری و خودبخود پیکان جریانات اجتماعی چپ علی العموم و کمونیسم به طور خاص به سمت درست آن حرکت قرار داشت. اما در سالهای پس از انقلاب 57 که کمونیسم ایران میخواست به طرف تشکیل حزب برود، بدون تئوری حزب و مقابله با تئوریه‌ها و سنتهای موجود نمیتوانست گامی حتی کوچک به آن سمت بردارد. سنت تشکیل حزب در جریان کمونیستی دنیا وجود داشت، اما تئوری آن وجود نداشت. این تئوری بر اساس سنت حزبی دنیا توسط منصور حکمت تدوین گشت. علاقه مندان در این مورد میتوانند به مباحث و سمینارها و نقدهای منصور حکمت در مقطع سال 60 تا 62 در این مورد در ساینش رجوع کنند و آنها را مورد مطالعه قرار دهند.

در اروپا و آمریکا که سنت حزبی وجود داشت و در سنت کمونیستی جهان و حتی در جریانات غیر کمونیستی که بر آن زمینه رشد و نمو کرده بودند، تشکیل حزب به مباحث و تئوریهایی که در ایران اوائل دهه 60 شمسی صورت گرفت، احتیاج نداشت. در آنجا چند کادر کمونیست بر زمینه سنت کمونیستی کافی بود تا در یک کشور شعبه انترناسیونال و یا بعداً حزب کمونیست را ایجاد کنند. حتی

در روسیه که سنت ناردنیکی دهقانی و چریکی قوی بود، مارکسیستهای روسیه بر اساس سنت کمونیستی جهانی، حزبی را در آنجا پایه گذاشتند که بعدا توانست به یکی بهترین و پرنفوذترین احزاب کمونیستی تبدیل شود. برای کمونیسم روسیه در سال 1898، جنبش کارگری که تازه با چند اعتصاب وجود خود را اعلام کرده بود و وجود چند محفل مارکسیستی کافی بود تا حزب کمونیست روسیه و یا به تعبیر آن زمان حزب سوسیال دموکرات روسیه را تشکیل و اعلام کنند. 9 نفر از رهبران مارکسیست روسیه تشکیل حزب را اعلام کردند که بعد از تشکیل آن تا چند سال نتوانستند فعالیت بیرونی از خود بروز دهد. بعدا فراکسیونهای بلشویک و منشویک پس از سال 1903 عملا دو حزب جداگانه ای را در شکل واحد حزبی سوسیال دموکرات پیش میبردند که راهشان بطور قطعی بعد از جنگ جهانی اول از هم جدا شد. البته منشویکها در طول تاریخ تا مقطع انقلاب فوریه و حتی چند ماهی پس از آن نفوذ بیشتری در میان طبقه کارگر داشتند تا بلشویکها.

در ایران برای تشکیل حزب اجتماعیون و عامیون و بعدا عدالت و سپس حزب کمونیست ایران 1920 احتیاجی به تئوریهای کشف چپهای ایرانی دهه پنجاه و شصت شمسی نبود. چند کادر و رهبر کمونیست و دارای سنت کافی بود تا حزب را تشکیل دهند. تشکیل حزب برای آنها مقدمه هر گونه فعالیت کمونیستی متشکل بود. در شرایط نسبتا آزاد پس از اشغال ایران در زمان جنگ دوم جهانی دوم، حزب توده که یک حزب چپ غیر کمونیستی بود اما بر سنت قوی حزبی شکل گرفته بود، با گرد آمدن 60 نفر از شخصیتهای روشنفکر تشکیل شد. اکثریت تشکیل دهندگان تازه از زندان رضا شاه آزاد شده بودند و تجربه سازماندهی توده ای هم نداشتند. اما فقط پس از یکی دو سال حزب توده به یکی از بزرگترین احزاب ایران و موثرترین آن و از بازیگران اصلی صحنه سیاسی ایران تبدیل شد و در سطح وسیع هم اتحادیه های کارگری را شکل داد و یا به زیر نفوذش در آورد. در دهه 20 نادر رهبر و فعال کارگری بود که خارج از حزب توده مانده بود.

پس از انقلاب اکتبر تا چندین سال اکثریت طبقه کارگر در اکثر کشورهای اروپایی زیر نفوذ انترناسیونال 2 بوده است و احزابی که با گرایش لنینی انترناسیونال 3 را تشکیل داده بودند گاهای دارای کمترین نفوذ در میان طبقه کارگر بودند. اینها هیچکدام مانع از تشکیل حزب توسط آنان نبود. لنین در نامه ای به کمونیستهای آلمانی در 14 اوت 1921 مینویسد "در اکثریت عظیم کشورها،

احزاب ما از آنچه که احزاب کمونیستی حقیقی باشند، خیلی دورند. آنها از این موضوع که پیشاهنگ حقیقی طبقه انقلابی اصیل و تنها طبقه انقلابی باشند، و اینکه هر فرد، تک تک افراد حزب در مبارزه، در جنبش، در زندگی روزمره توده ها شرکت داشته باشند، خیلی دورند. ولی ما بر این نقص آگاهیم. ما آن را به برجسته ترین نحو در قطعنامه کنگره سوم در باره کار حزب مطرح کردیم و ما بر این نقص غلبه خواهیم کرد".

این وضعیت احزاب کمونیست در کشورهای با آزادیهای سیاسی وسیع و کارگران متشکل در سازمانهای اتحادیه ای، سازمانهای مدنی، انتخابات پالمانی آزاد و ... بود. روشن است که وضعیت حزب طبقه کارگر و نفوذ آن در میان توده کارگر در شرائط استبدادی و سرکوب شبیه کشورهای ایران بسیار متفاوت تر از چنین وضعیتی است. چنین احزابی معمولاً در شرائط انقلابی و بحرانی میتوانند به احزاب توده ای تبدیل میشوند.

در سالهای پس از انقلاب 1905 روسیه که اختناق در آنجا حاکم شده بود (البته در مقایسه با ابعاد سرکوب و اختناق در ایران در آنجا آزادی مطلق حاکم بود!)، احزاب فوق العاده محدود شدند. انحلال طلبان روسی با مشاهده وضعیت حزب سوسیال دموکرات، اعلام داشتند که حزبی وجود ندارد و میخواستند فعالیت هر سوسیال دموکرات غیر حزبی را هم فعالیت حزبی قلمداد کنند و تاریخ مبارزه تشکیلاتی و ایدئولوژیک را هم زیر خاک کنند.

تجربیات همه کشورهای جهان نشان میدهد حزب کمونیست کارگری که بر سنت مبارزه رادیکال و کمونیستی شکل میگیرد، میتواند کوچک و محدود در کشوری و در شرائطی و یا وسیع و توده ای در کشور و شرائطی دیگر باشد. مهم این است که حزب بر سنت کمونیستی باشد و محور فعالیت روتینش را سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر قرار دهد. به نظر من کمونیسم کارگری در ایران سنت سازماندهی کمونیستی طبقه و تشکیل حزب را زنده کرد و دوران جدیدی را در کمونیسم ایران آغاز نمود. کمونیسم کارگری سنگ بنای "انتقال کمونیسم ایران از کمونیسم خلقی و توده ای و جهان سومی، کمونیسم ملی و رفرمیست و کارمندی، به یک کمونیسم کارگری، کمونیسمی که افق تحولات سوسیالیستی جامعه، انقلاب کارگری و لغو کار مزدی را جلوی جامعه میگیرد را گذاشت. سنگ بنایی که کمونیسم ایران را دیگر با کمونیسم جهان سومی استقلال طلب، کمونیسم شوروی و چین،

چریک فدایی جلوی دانشگاه و احسان طبری و ۵۳ نفر تداعی نمیکنند بلکه کمونیسمی است که کارگر را مرکز سازماندهی و بسیج اجتماعی‌اش قرار میدهد، و نه دانشجو و نویسنده و شاعر و خلق و دهقان و بورژوازی ملی و... را.

سنگ بنایی که از همان سال 64 شمسی قرار بود کمونیسم را به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل کند که به تفوق احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی در صحنه سیاست خاتمه دهد. این سنگ بنای کمونیستی در ایران ساخته و پرورده شد. حزب کمونیستی تنها بر این سنگ بنا میتواند شکل گرفته و سازمان داده شود. رابطه حزب و طبقه تنها بر این مبنای بر این سنت حزبی میتواند تعریف شود. تشکیل حزب کمونیستی کارگری و جذب قشری از رهبران کارگری کمونیست شرط مقدماتی هرگونه صحبتی در باره حزب و قدرت سیاسی است.

حزب و قدرت سیاسی

پس از پرداختن به دولت دوره انقلابی و حزب کمونیستی، حالا میتوانیم راحت تر در باره حزب و قدرت سیاسی حرف بزنیم.

برای کمونیستها مسئله حزب و قدرت سیاسی اصلا مورد مناقشه نبوده است. وقتی لنین میگفت "بلشویکها باید قدرت را تصرف کنند، زمام امور را در دست بگیرند" و یا "آیا بلشویکها میتوانند زمام حکومت را در دست خود نگهدارند" هیچ کسی حتی منشویکها و اس ارها ایرادی تئوریک و اصولی به خود مسئله قدرت گیری حزب نداشتند. وقتی در کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات روسیه بحث شرکت در دولت انقلابی مطرح بود همه از شرکت کارگران در دولت انقلابی، شرکت حزب سوسیال دموکرات را میفهمیدند و نه چیز دیگری. (در 1903 حزب از نفوذ چندان بر خوردار نبود). منشویکها که مخالف شرکت حزب در دولت موقت انقلابی بودند، شرکت کارگران در دولت موقت انقلابی را همان شرکت سوسیال دموکراسی میفهمیدند. مخالفت آنها به این دلیل بود که مسئله

را از نقطه نظر تکامل تاریخی میدیدند و نه از نقطه نظر عمل انقلابی یک طبقه و نیروی انقلابی برای تغییر و قدرت گیری.

از این نظر باید گفت حمله به تئوری حزب و قدرت سیاسی در تاریخ کمونیسم بی سابقه است. میگویند چرا میگویید حزب و قدرت سیاسی، نمیگویید " طبقه و قدرت سیاسی" و یا " شورا و قدرت سیاسی". البته در دیدگاه لیبرالی که قیام و انقلاب را از منظر تاریخی و تغییر فونکسیون اجتماعی میبیند که مبنای آن بر این قرار دارد که اکثریت طبقه در انقلاب و قیام به این دلیل نیاز است که در فردای بعد از کسب قدرت " دولتی در برگیرنده همه طبقه" " دولت طبقه کارگر متشکل" حاکم شود، حتما تئوری حزب و قدرت سیاسی غلط است و اصلا نمیتوان از آن سخنی گفت. اما اگر صورت مسئله تصرف قدرت، مسئله پیروزی بر دستگاه حاکمه، درهم شکستن آن و چیره شدن بر آن باشد، آن هم در لحظه ای که در ضعیف ترین شرائط خودش قرار دارد و به دلیل نبردهای درونی نیروهایشان یکدیگر را به اندازه کافی تضعیف کرده اند و در صفوف مردم، بخصوص قشر پیشرو شور و هیجان برای برانداختن نیروی حاکمه به بالاترین حد خود رسیده باشد، آنوقت یک دسته منسجم و حزب پیشرو که حمایت ضمنی مردم را دارد و یا آنطور که لنین میگوید: اگر توده های وسیع موضع حمایت آشکار از پیشتاز گرفته باشند و یا دستکم موضع بیطرفی علاقه مند نسبت به پیشتاز و موضع غیر حمایتی نسبت به دشمن، دسته پیشرو کارگران میتواند قدرت را قبضه کند. این تئوری کلی انقلابات است. اما هر انسانی روی زمین میداند که روحیات توده ها و حمایت پشتیبانی آنها در انقلاب و قیام از یک نیرو، کمتر از "آگاهی" از برنامه اثباتی بلکه بیشتر از حضور و قدرت نیروها و جنبشها و احزاب و شمای کلی از اهدافشان برمیخیزد. یک تاکتیک صحیح، یک نمایش نیرو، یک پیروزی چشمگیر میتواند بسیاری از فاکتورها را به نفع یک حزب و نیرو تغییر دهد و یا بر عکس یک نیرو را تضعیف سازد و از قدرتمندی و تصرف قدرت دور سازد. اگر سرنوشت قیام و انقلاب و جلب پشتیبانی توده ها به چنین فاکتورهایی وابسته است، دیگر صحبت از " حرکت آگاهانه اکثریت طبقه برای تصرف قدرت" فقط بیان امیال یک لیبرال پشت میز نشین بیش نیست. اسلامیون توانستند بر توده ای ترین انقلاب قرن بیستم سوار شوند، چون توانستند خود را به عنوان آلترناتیو پیش روی مردمی بگذارند که خواهان سرنگونی شاه بودند (با

همه بند وبستها با دولتهای امپریالیستی و غیره). فدایی هم اگر درست حرکت میکرد و هدف قدرت گیری را در سر میپوراند و در مقابل جریان اسلامی میایستاد این شانس را داشت .

در کشورهایی که سرکوبگری و اختناق بیداد میکند باید به شرائط عمومی که برای قیام و انقلاب و تصرف قدرت سیاسی از آنها نام برده میشود ، شرائط ویژه ای را نیز اضافه نمود. اینجا دولتها بر سرنیزه حکومت میکنند. نفوذ جنبشها و احزاب در زیر چتر اختناق قرار دارد. نفوذ توده ای در سطح وسیع فقط در زمان برآمد جنبش کارگری و توده ای، زمانی که توده ها دیگر ترس از سرنیزه و سرکوب و کشتار را تا حدی به دور میریزند، قابل بحث است. در چنین موقعیتهایی نیروهای کوچکی در مدت کوتاهی میتوانند به نیروی قوی و میلیونی تبدیل شوند. این البته در همه انقلابات و تحولات سیاسی تند اتفاق میافتد، اما در کشورهایی با استبداد و سرکوبگری بی نهایت نظیر ایران، دوره ای که احزاب و سازمانها در آن میتوانند به یک نیروی توده ای تبدیل شوند کوتاه است. قدرت نمایی و حضور و فعالیت چشمگیر در آن دوره و انتخاب تاکتیکهای سیاسی و تبلیغاتی برای جذب توده ها در مدت کوتاه از اهمیت صد چندان برخوردار میشود.

چریکهای فدایی در آغاز انقلاب سال 57 یک نیروی کوچک و غیر موثر بودند، اما هر چه انقلاب تندتر شد، دایره نفوذ آنها گسترده تر شد. مشی مسلحانه چریکی غلط در شرائط انقلابی سال 57 به یک سرمایه مثبت این نیرو تبدیل شد و اگر انقلاب ادامه پیدا کرد، شانس پیشروی و حتی پیروزی چریکهای فدایی افزایش پیدا میکرد. چهره مسلحانه چریکها و مجاهدین در بهمن ماه و قیام بهمن، آنها را برای نقش آفرینی و کسب حمایت توده ای به جلوی صحنه انقلاب راند. اگر چریکها تاکتیکهای درست اتخاذ میکردند و در مقابل اسلاميون میایستادند، کاندیدای تشکیل دولتی میشدند که با قیام پیروز میشد. تعداد آنها چند نفر بود و چقدر در آن زمان بر توده هایی که به فعالیت سیاسی و اعتراضی کشانده شده بودند، نفوذ داشتند سوال بیجایی است. آنها میتوانستند در همان روزهای نزدیک به قیام امکان قدرت گیری خود را فراهم کنند و توده های مردم که خواهان سرنگونی شاه بودند از آنها حمایت میکردند و یا موضع بیطرفی خیرخواهانه میگرفتند.

حزب کمونیستی کارگری که از حداقل نفوذ در میان رهبران پیشرو کارگری برخوردار است و در سطح جامعه معرفی است و یا به سرعت به یک جریان معرفی در دوره بحران سیاسی و انقلابی

تبدیل میشود، میتواند به طرف قدرت خیز بردارد و قدرت را کسب کند. فقط با چنین شیوه ای است که یک حزب سیاسی کمونیستی میتواند قدرت را کسب و حفظ کند. در غیر این صورت کمونیسم هیچگاه به قدرت سیاسی تبدیل نمیشود و هیپکاه به یک قدرت توده ای هم تبدیل نخواهد شد.

جنبش کارگری و قدرت سیاسی

جنبش کارگری هیچگاه در حالت همان حالت اعتصاب و اعتراض و تظاهرات به سمت قدرت سیاسی خیز برنمیدارد. نقد لنین به تاکتیک کسب قدرت سیاسی از طریق اعتصاب عمومی که او آن را غیر ممکن میدانست، از بینش عمیق لنین سرچشمه میگرفت. کسب قدرت سیاسی تنها توسط حزب سیاسی و عموماً با قیام سازمان یافته صورت میگیرد.

حزب کمونیستی کارگری که اقلیتی از رهبران و کادرهای کارگری و کلاس سوسیالیست را با خود دارد و توانسته است در سطح جامعه و در صحنه سیاسی نقش بازی کند، میتواند در شرائطی که مسئله قدرت سیاسی در جامعه باز است، به سمت قدرت سیاسی خیز بردارد، جدا از اینکه جنبش اعتراضی طبقه در صحنه سیاسی حضور دارد یا نه. حزب سیاسی با نیروی خود که بخشی از طبقه را دارد و کلاس طبقه را نمایندگی میکند، میتواند به این اقدام دست بزند و طبقه را به پشتیبانی از خود بکشاند. برای من به عنوان یک کمونیست این امر بدیهی بوده است. زمانی که انحلال طلبان در حزب کمونیست کارگری در سال 99 شروع به لگد زدن به کمونیسم و انتقاد به تئوری حزب و قدرت سیاسی و کلاس حزب کمونیست کارگری کردند در پاسخشان و مشخصاً در پاسخ به بهمن شفیق (تنها کسی که چیزی نوشت و گفت و رفت) نوشتم:

"...من میخواهم کمی افراطی تر به این بحث بپردازم. میخواهم بحث حزب و جامعه را " غیرکارگری" کنم. من میخواهم بگویم ما با عددی بسیار کمتر از 3 میلیون و آن هم غیرکارگر قدرت را خواهیم گرفت و این کاملاً مارکسیستی و کارگری است. ببین رفیق ما با همین حزب کنونی مان که در خارج کشوریم، فردا صبح بلند میشویم و با خبر میشویم که بر سر حجاب و آزادی پوشش

زنان در تهران و چند شهر بزرگ مردم با رژیم درگیر شدند. و درگیری نشان از ادامه دار بودن شورش و یا قیام میدهد. ما سریع کادرها و اعضايمان را قانونی و یا مخفی روانه ایران میسازیم و شروع به دخالت در این مبارزه میکنیم. قیام بر علیه رژیم که از خواست زنان برای دور انداختن حجاب شروع شده بود و نیروی اصلی آن زنانند به سنگربندی و باریگاد در خیابانها منجر شده است و ما با تمام توان در آن شرکت داریم و مشغول سازمان دادن کمیته های مسلح و باریکادهای خیابانی هستیم. نمیدانم چند هزار نفر را مسلح میکنیم. این مردم که هنوز فعالین درگیر ما نمیدانند چند نفرشان کارگردند، تحت رهبری ما قرار دارند، چون ما نیروی دخالتگر اصلی در این مبارزه هستیم. این را هم فرض بگیریم که مانند زمان همه انقلابات، رژیم در وضعیت بسیار ضعیفی قرار دارد و سربازان در ارتش دست به نافرمانی زدند و کلا ارتش و پاسداران از عهده کمیته های مسلح برنمیایند و با چیره شدن کمیته های مسلح قدرت بدست ما میافتد. به این ترتیب نه 3 میلیون، بلکه با نیرویی بسیار کمتر از این قدرت را میگیریم. چه کسی گفته است حزب کارگران باید با قیام کارگران و فقط کارگران قدرت را بگیرد. شاید ابولحسن خان برای دور کردن ما از قدرت و قبضه کردن قدرت به دست خود، این تاکتیک را اتخاذ کند و به حزب کارگری بگوید آهای وقتی سر حجاب مردم و آن هم بیشتر زنان قیام کردند و جمهوری اسلامی را به زیر کشیدند، شما نباید صاحب آن شوید. این حرکت کارگران شما برای نان نبود.

نه جانم رفیق بهمن قدرت برای ما پایان کار نیست. حتی میتوانیم قدرت را بگیریم و حزب را کارگری کنیم و قدرت کارگری و شورایی پیاده کنیم. به این قدیم میگفتیم رهبری انقلاب دموکراتیک. (در برخورد به نوشته ها و برخوردهای اخیر رفیق بهمن، محمود قزوینی، از مباحثات درونی

حزب کمونیست کارگری ایران، 7 آوریل 1999)

قدرت گیری حزب کارگری منوط به حضور اعتراضی طبقه در آن لحظه نیست. حزب میتواند حتی در شرایطی مانند کاسترو و چه گورا اقدام به حرکت برای کسب قدرت کند و مردم و طبقه را به میدان بکشانند و یا حتی مانند انقلاب 1974 پرتغال، انقلاب از درون ارتش و با " کودتا " آغاز شود. این را یک حزب کارگری با نفوذ میتواند سازمان دهد. در قیام اکتبر نقش پادگانها بسیار برجسته بوده است. پادگانها از قبل توسط بلشویکها فتح شده بودند و در روز قیام اکتبر، قیامی در مقابل

نیروی نظامی صورت نگرفت، بلکه اتفاقاً پادگانها از عاملین کسب قدرت توسط بلشویکها بودند. ترتسکی در این مورد مینویسد: "طرح چنین مسئله ای پیرامون اینکه سربازان در قیام اهمیت بیشتری داشتند یا کارگران، نشان میدهد ما در چنان سطح نظری پستی هستیم که کمتر جایی برای استدلال باقی میماند. انقلاب اکتبر همانا مبارزه طبقه کارگر بود بر علیه بورژوازی برای کسب قدرت، اما نتیجه این مبارزه در نهایت بدست دهقان تعیین شد. آن تصویر کلی، که در سراسر کشور دیده میشد، کاملترین تجلی خود را در پتروگراد پیدا کرد.... نتیجه مبارزه را وزنه سنگین پادگان دهقانی تعیین کرد. (تاریخ انقلاب روسیه، ترتسکی، جلد سوم)

حزب توده در سال 32 میتوانست با سازمان افسران خود و با پشتیبانی وسیع مردم قدرت را قبضه کند. اگر حزب توده در ناسیه اش بود میتوانست قیامی را از درون ارتش سازمان دهد که مردم و کارگران هم مانند انقلاب پرتقال به دور آن حلقه بزنند. اما حزب توده نه تنها حزب کارگری نبود، بلکه سیاست خارجی شوروی تعیین میکرد که آنها به سوی قدرت گام بردارند یا نه. این هم فرض است وقتی صحبت از کسب قدرت سیاسی میکنیم، مسئله شکستن ماشین دولتی بورژوازی و جایگزینی آن با دولت کارگری مطرح است. روشن است برای شکستن ماشین دولتی احتیاج به نیروی عظیم توده هاست، همراه با شکستن ماشین دولتی، دولت جدید با تکیه بر نیروی کارگران و مردم، با تکیه بر سازمانهای شورایی و توده ایی که در طول انقلاب و قیام شکل میگیرند، تشکیل میشود. اما این دولت، دولت قیام کنندگان، دولت موقت ادامه انقلاب است. نسل مارکسیستی که تجربه انقلاب 57 را دیده است و یا افرادی از نسل جوان که به مطالعه آن تجربیات پرداخته اند، به خوبی میدانند که فدای انقلاب 57 بخش قابل ملاحظه و چشمگیری از پیشروترین فعالین و رهبران کارگری در آن زمان دست به انتخاب سیاسی زدند و سازمانی را از میان سازمانهای موجود چپ انتخاب نمودند. این انتخاب در حالی صورت گرفته بود که شکل سازمانی، شیوه های فعالیت و اهداف آن سازمانها که چریکهای فدائی و سازمان پیکار در راس آنها بودند، هیچ قرابتی با مبارزه جاری و اهداف آینده طبقه کارگر نداشت. آن سازمانهای چپ، بخصوص چریکهای فدایی با شرکت در انقلاب 57 خود را در معرض انتخاب کارگران و مردم جامعه گذاشتند. بدون چنین شرکتی و بدون طرح خود برای انتخاب در سطح جامعه، چریکهای فدایی حتی اگر یک حزب کارگری با

نفوذ بود، نفوذ خود را از دست میداد. اما آنها که تا آن زمان یک سازمان کوچک چریکی غیرکارگری و غیرکمونیستی چپ بودند با طرح خود در سطح جامعه توانسته اند بخش قابل توجه ای از رهبران کارگری و جناح چپ آن جامعه را در مقطعی به گرد خود گرد آورد.

در شرائط معمولی و غیر انقلابی در کشورهای که آزادی سیاسی وجود دارد، شرکت در پارلمان و شرکت در اتحادیه های کارگری زرد و ارتجاعی برای نزدیک شدن به توده ها و آشنا کردن آنها به برنامه های حزب کمونیستی و نزدیک کردن کارگران به حزب کمونیستی یک شیوه معمول و شناخته شده است. شاید اینطور بتوان گفت که در هر کشوری که انتخابات نسبتاً آزاد پارلمانی تشکیل میشود، شرکت کمونیستها در آن یک امر الزامی است. در چنین کشورهای احزاب خارج از مبارزه انتخاباتی و خارج از پارلمان فرقه های مکتبی بیش نیستند. این مسئله امروز از اروپا تا آمریکای لاتین و هند و حتی کشورهای چپ چون عراق، افغانستان و ترکیه نیز که کمونیستها ظاهراً و قانوناً میتوانند در انتخابات شرکت کنند صدق میکند. در بخش حزب و جامعه جداگانه به این مسئله خواهم پرداخت.

مسئله هر چقدر جنبش کارگری در جامعه قوی تر باشد، هر چقدر طبقه کارگر متشکل تر باشد، هر چقدر جنبش کارگری بیشتر زیر نفوذ حزب کمونیستی قرار گرفته باشد، امکان قدرت گیری حزب طبقه کارگر بیشتر و اسان تر فراهم میشود و حفظ قدرت سیاسی هم آسانتر صورت میگیرد. اما چنین رابطه ای یک به یک نیست. بلکه گاهی و بخصوص در کشورهای استبدادی قدرتمند شدن حزب و قدرت گیری حزب است که میتواند طبقه را به میدان بکشد. ممکن است در کشوری جنبش کارگری بالفعل در میدان نباشد، اما قشر پیشرو طبقه در شرائط خاص قدرت را فتح کند و طبقه را به میدان بکشد.

رابطه حزب سیاسی با مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه

منصور حکمت که قبلاً تشکیل حزب کمونیست را در مقابل تئوری های رایج چپ ایران و علاء غم آنها تشکیل داد و کارگری شدن را در دستور فوری حزب قرار داده بود و با کمونیسم کارگری، دگرگونی اساسی در این روند ایجاد نمود. با حزب و قدرت سیاسی تمامی آن تاریخ گذشته را به هم پیوند زد و تکامل داد. حزب و قدرت سیاسی آن رشته از تئوریه‌ها است که سازماندهی حزبی و سبک کار و فعالیت کمونیستی را پیش روی فعال کمونیست و کارگر و تشکیلات کمونیستی قرار میدهد که با حرکت از آن، گوشه های مختلف کمونیسم کارگری به یکدیگر بیش از پیش جوش میخورد و فعالیت کمونیستی ابعاد جدیدی و آگاهانه تری به خود میگیرد. تا آنجا که به تئوری بیان شده " حزب و قدرت سیاسی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری برمیگردد، نمیتوان کوچکترین ایرادی از نقطه نظر مارکسیستی و تجربه انقلابات و جنبشهای کارگری به آن وارد کرد. کسی که مارکسیست باشد نمیتواند جز این بگوید:

"..... یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلاً از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه هر کسی بیاید، هر استاد دانشگاهی که سوسیالیسم را خوانده است و بگوید این کار با چیزی که خوانده‌ام جور در نمی‌آید و یا هر چیزی که ظاهراً از استالینسم درس گرفته است به ما بگوید که شما در میان طبقه کارگر یک اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، من جوابم به آنها این است که تئوری ما از اول اینها نبوده است. جوابم این خواهد بود ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم اقلیت انقلابی و کمونیستی طبقه باید گام‌هایی را در مبارزه اجتماعی بر دارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پائی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد که به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی میپیوندد که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذارید و بعد نمیتوانید و از عهده سازماندهی آن بر نمی‌آئید، می‌رود به حزبی رفتاریست

میپویندند که حداقل می‌تواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و اصلاحات یک رابطه ویژه و کاملاً انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است. اما اگر کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابژکتیف حرکتی را سازمان دهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، خوب، میروند به همان حزب چپ بورژوائی رأی میدهند که اقلاً می‌تواند جلو کنسرواتورها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد ...

حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که می‌تواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است، حزب کاتالیزتوری نیست که طبقه متابولیسیم درونی خود را در آن میبیند. و همین طور در سازمان قدرت بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، به نظر من، نقش تعیین کننده‌ای بازی کنند.

بنا بر این ما هم مثل احزاب بورژوائی برای قدرت خیز بر میداریم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوائی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوازی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم تا ببینیم که آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه‌ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند.

اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقاً این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعاً آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند. (سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران)

این نقل قول طولانی کنه نظر منصور حکمت در باره حزب و قدرت سیاسی را بیان میکند. روشن است این تئوری با تئوریهای لیبرالی رایج و بازتولید شونده که مرتب دنبال شکل مستقل صنفی طبقه هستند و در شرایط اختناق و سرکوب ایران نمیتوانند حتی قدمی کوچکی در این راه بردارند بسیار متفاوت است.

این تئوری که مبارزه اقتصادی و صنفی طبقه از اجزای مهم و ماهوی آن است، با فرض این مبارزه، از سازماندهی کمونیسم طبقه کارگر در متن این مبارزه شروع میکند. این پله ابتدایی کمونیسم کارگری است که در مبارزه اقتصادی و روزمره کارگر و نه فقط هم در این مبارزه، دنبال سازماندهی کمونیستی است. کمونیسم کارگری قبلاً پاسخ تئوری "تکامل مبارزه اقتصادی به مبارزه سیاسی و سوسیالیستی" را در چه باید کرد لنین و در پاسخ به انحلال طلبان روسیه و کلا در تجربه جنبشهای سوسیالیستی جهان داد. اما در ایران و بخصوص در دوره حاضر ما با تئوری "تکامل مبارزه اقتصادی به سیاسی و سوسیالیستی" هم روبرو نیستیم، بلکه با "مبارزه جنبش کارگری محور!" و یا "تشکل کارگری محور!" مواجه هستیم که کارگر کمونیست را به پادوی مبارزه یونیونیستی تقلیل میدهد و بیمقدارش میکند. حرف اینکه چگونه در مبارزه جاری طبقه کارگر، سازماندهی کمونیستی را سازمان دهیم، به این تقلیل پیدا کرده است، که چگونه در مبارزه جاری کارگران، طبقه کارگر به اتحادیه و تشکل دست پیدا کند. حرف اینکه چگونه سازمان کمونیستی و حزبی طبقه در سیاست و جامعه دخالت کند، به این تقلیل پیدا کرد که چگونه کارگران برای این و یا آن مسئله سیاسی روز در همین شرایط اختناق دست به اعتصاب و تظاهرات بزنند و به پراتیک سیاسی کشانده شوند (عملی غیر ممکن و غیر عقلانی) و یا مسخره تر از همه اینکه مثلاً فلان "فعال کارگری" در همین شرایط اختناق در باره فلان مسئله سیاسی و اجتماعی اظهار نظر کند. یک نمونه محیرالعقول آن در تشکیل یک نهاد ان جی اویی بازتاب یافت که قرار بود برای حل مسئله کرد در ایران تلاش کنند. ان جی نامبرده با امضاء چند نفر در داخل به عنوان فعالین کارگری به اصطلاح مسئله کرد را از منظر طبقه کارگر مطرح کرد. محفل کوچک کارگر پناه "اتحاد سوسیالیستی کارگری" در خارج از کشور پس از صدور چنین اطلاعیه کاغذی در پوست خود نمیگنجید. از نظر چنین محافظی مسائل ماکرو سیاسی در جامعه میتواند به اراده ان جی اویی پاسخ

بگیرند که نام فعالین کارگری را یدک میکشند. من در مقابل اقدام محیرالعقول این چنینی در مقاله ای با عنوان " فرار از پراتیک واقعی و رد پای ناسیونالیسم کرد در یک بیانیه " کارگری" در سپتامبر 2013 نوشتم:

"...بیانیه جمعی از کارگران کردستان نمیتواند پاسخ صحیحی به حل مسئله ملی کرد دهد، زیرا کسی در زیر اختناق جمهوری اسلامی نمیتواند به یک سوال ماکرو که به حیات سیاسی رژیم وابسته است پاسخ روشن و درستی دهد.

مدتی است این روش در میان افراد و جمعهای علنی از فعالین کارگری در ایران باب شده است تا در باره مسائل عمومی و بزرگ جامعه بیانیه و اطلاعیه صادر کنند، مسائل عمومی که اظهار نظر در باره آنها با مبارزه علنی و نیمه قانونی در تناقض قرار دارد. برای همین این اطلاعیه ها و بیانیه ها خاصیتی بیشتر از اظهار نظر نگارندگان آن ندارد. این اطلاعیه های بی هدف و منظور، نه پراتیکی را در دستور کار نگارندگان آن قرار میدهد و نه خوانندگان آنها. فقط خوانندگان این اطلاعیه ها باید این جمله قصار و تکراری را از نگارندگان بپذیرند که "راه حل طبقه کارگر از همه بهتر و راه گشایتر است". اما اینکه این راه حلها چیست و نیروی متشکلی که باید آن را عملی سازد کجاست و چگونه گرد میاید معمایی است نامکشوف. این نوشته ها و بیانیه ها نه با تجربه تاریخی کاری دارند و نه با تئوریهای این تجربیات تاریخی. گویا ادعای فعال کارگری بودن به اضافه جملاتی در باره اینکه طبقه کارگر این را میگوید و یا آن را ، کافی است تا ما با یک راه حل جدید و راه گشا در باره این و یا آن معضل طبقه کارگر و جامعه آشنا شویم. فعال کارگری که حق طلاق و آزادی زن را غربی و سرمایه داری و فاسد اعلام میکند، مدعی است که مسئله زن مسئله کارگران است و کارگر برای آن راه حل دارد ! افرادی که باید در فعالیت علنی به پیشبرد مبارزه روزمره کارگران یاری دهند به بحث علنی در باره حزب طبقه کارگر میپردازند، در مسئله زنان و راجع به رفع ستم ملی از نقطه نظر طبقه کارگر و... بیانیه صادر میکنند و مقاله مینویسند. این اطلاعیه ها و بیانیه ها بی ارزش و بی هدف است. علت اینکه افراد و جمعهایی در ایران به چنین مسیری افتاده اند، چیزی جز این نیست که فعالیت زنده و پیشبرنده از دستور کار آنها خارج شده و یا در حال خارج شدن است. سرکوبگریهای رژیم و همچنین وجود سنتها و روشهای بی ربط به جنبش

کارگری، کارآیی این جمعها و تشکلهای و افراد را برای دخالت در مبارزات روزمره کارگران که هدف وجودی این جمعها است سد کرده است. و یا با سرکوب و بسته شدن نهادهای علنی و قانونی، فعالین آن نهادها نمیخواهند در سبک کار فعالیت علنی در دستور کار خود تجدید نظر کنند.

در باره تشکیل حزب طبقه کارگر هم شاهد اظهار نظرهایی علنی هستیم که بیشتر به شوخی شبیه است. کسی که در ایران به این نتیجه میرسد که باید حزب کمونیستی طبقه کارگر را تشکیل داد و یا به این میرسد که باید به یک حزب چپ و سوسیالیستی موجود پیوست، اولین قدم برای ایجاد زمینه لازم، تشکیل یک گروه کمونیستی که البته باید اهداف حال و آینده و تفاوتهای آن روشن باشد، است و یا پیوستن به یک گروه و حزب کمونیستی موجود. وگرنه حرف و بیانیه علنی افراد شناخته شده و علنی در ایران در باره تشکیل حزب طبقه کارگر چیزی جز به ریشخند گرفتن حزب و طبقه و اهداف و آمال کمونیستی آن نیست. این بیماری چنان توسعه یافته است که کارگر شجاع و مبارزی از داخل زندان اطلاعیه صادر میکند و مینویسد باید حزب طبقه کارگر را تشکیل داد!...."

کسانی که به جای سازماندهی کمونیستی طبقه به مدح و سناگویی از کارگر میپردازند به چنین وضعیت مسخره ای نیز دچار میشوند. دخالت کارگر در سیاست هم از چنین درجه هایی انجام میشود که فقط نام کارگر را یدک میکشند.

تنها راه دخالت کارگران در سرنوشت خود و در سیاست از راه سازماندهی کمونیستی و تشکیل حزب میگردد. در آن صورت هیچ کارگر پیشروی مجبور نیست در مقابل پاسخ به سوالات ماکروی سیاسی در جامعه خود را به آب و آتیش بزند، اظهارات بی جا کند، اطلاعیه کاغذی بی جا صادر کند و فرمان تشکیل حزب صادر کند.

برای همین هر کارگر پیشرو و هر سوسیالیستی باید بر مبنای سنت حزبی کمونیسم کارگری پا به میدان بگذارد. بر مبنای تئوری حزب و قدرت سیاسی به مسائل روز پاسخ دهد. در آن صورت دخالت در اصلاح طلبانه ترین حرکت روز، جزئی از یک حرکت بزرگ سیاسی است که میخواهد قدرت را فتح کند. در آن صورت کارگر مبارز دچار اوهام بیخود نمیشود که چون کارگر است پس انشاء او بر روی کاغذ پاسخی کارگری به مسئله زن و یا ستم ملی و یا هر مسئله سیاسی دیگر است.

تئوری حزب و قدرت سیاسی نه در نقد چنین جریانات بی مقدار، بلکه با تکیه بر تئوری مارکسیستی و تجربیات انقلابات جهان و تلاش برای قدرتمند شدن و قدرتیابی کارگر در جهان امروز ساخته و پرورده شده است. تنها راه دخالت کارگران در سرنوشت خود و در سیاست از راه تشکیل حزب میگذرد.

تئوری حزب و قدرت سیاسی برخلاف همه، خواهان سربلند کردن حزب در جامعه است تا پیشروترین کارگران و عناصر سوسیالیست آن را انتخاب کنند. مسئله حزب کمونیستی، نه تنها جذب بخشی از پیشروترین عناصر طبقه کارگر به حزب، بلکه فراهم آوردن آن ملزوماتی است که حزب در سطح وسیعتری توسط عناصر مبارز طبقه احاطه شود. همانطوری که در بالا آمده است حزب در شرتنط انقلابی با انتخاب تاکتیکهای درست میتواند نفوذ رهبری کننده کل حزب را بر کارگران و مردم تامین کند و در برهه های مهم در جامعه نقش بازی کند و به حزب قدرت و قدرت سیاسی تبدیل شود.

تئوری حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت، فعالیت روزمره اقتصادی مبارزاتی کارگران را به قدرت کمونیسم در جامعه ترجمه میکند و در زمان بحرانی و انقلابی قدرتیابی طبقه را فراهم میکند. وگرنه ما با داستانهای همیشگی در همه دنیا، حتی در آنجایی که طبقه دارای تشکل اتحادیه ای و صنفی است مواجه هستیم که کارگر از صحنه سیاسی غایب است.

مقوله انقلاب و رابطه آن با قدرت سیاسی

مفهوم مقوله انقلاب که در اینجا مورد بررسی من است به معنی کلی آن یعنی تغییر و تحول اجتماعی و تغییر قدرت سیاسی از دست یک طبقه به دست طبقه دیگر نیست. بلکه شرائط انقلابی است که بطور عینی خارج از اراده احزاب و گروهها اتفاق میافتد و توده ای وسیع از مردم در آن شرکت میکنند و اشکال متنوع مبارزه از اعتصاب توده ای و تظاهرات تا قیام در آن به وقوع میپیوندد. انقلاب 57 از جمله پدیده های کلاسیک انقلاب بوده است که همه المنتهای یک انقلاب را

در خود جمع کرده بود. شرکت توده های وسیع، اعتصاب عمومی، تظاهرات و بالاخره قیام 22 بهمن. مسلماً اگر 22 بهمن اتفاق نیافتاد، ما نمیتوانستیم از " انقلاب 57 " حرف بزنیم. بلکه نظیر جنبش سالهای 20 تا 30 و یا بسیاری از جنبشهای توده ای در جهان از آن به عنوان یکدوره برآمد توده ای نام میبردیم. آنچه انقلاب 57 را " انقلاب " کرد قیام 22 بهمن بود. اگر 22 بهمن اتفاق نیافتاد و سرنگونی شاه بدون دخالت و دست اندازی مردم و با سازش انجام گرفته از قبل صورت کامل به خود میگرفت و قدرت به دست خمینی و بازرگان منتقل میشد، ما امروز از جنبش توده ای سال 57 حرف میزدیم و نه از انقلاب.

یک عنصر چپ ایرانی، یک سوسیالیست خلقی که معمولاً تجربه و دیدگاههای خود را از انقلاب 57 گرفته است و در تجربیات آن انقلاب فریز شده است، تغییر و تحولات انقلابی در آینده ایران و حتی جهان را تقریباً کم و بیش شبیه انقلاب 57 میبیند. مردم و کارگران به میدان میایند، تظاهراتها و اعتصابات گسترده و گسترده تر میشود و در ادامه مردم با قیام مسلحانه رژیم موجود را میاندازند. شمای کلی یک چپ ایرانی از تغییر و تحولات انقلابی چنین است. از نظر آنها تغییر و تحولات ایران شکل انقلابی میگیرد و منهای حضور اسلاميون در اپوزیسیون بقیه روندها کم و بیش شبیه انقلاب 57 خواهد بود. اما همه واقیعتها خلاف این را نشان میدهد. اینکه در ایران انقلابی اتفاق بیافتد، آشن بسیار ضعیفتری نسبت به آشنهای دیگر است. اما چپ تاثیر گرفته از انقلاب 57، همه تخم مرغهایش را در سبد انقلاب گذاشته است و فرضش این است که انقلاب ایران از راه میرسد و آنها با انقلاب سواری در مرکز قدرت قرار میگیرند. آنها نه به تجربیات جهانی کاری دارند و نه به روندهای سیاسی جهانی در سه دهه اخیر. بخشی از این چپها سالهاست میگویند انقلابی در ایران جریان است و خودشان را مشغول سازماندهی این انقلاب میدانند. گفتار و کردارشان به دون کیشوت میماند که به جنگ اسبابهای بادی میرود.

در طول سه دهه اخیر تغییر و تحولات زیادی در جهان اتفاق افتاده است، رژیمهای استبدادی نظامی در آمریکای لاتین در عرض چند سال کوتاه همگی سقوط کرده و جایشان را به حکومتهای سیویل پارلمانی داده اند، بلوک شرق سقوط کرد و همه دولتهای بلوک شرق جایشان را به حکومتهای بازار آزاد طرفدار غرب داده اند. عظیم ترین جنبشهای توده ای طرفدار بازار و دموکراسی غرب در

طول یکی دوسال بساط دولتهای بلوک شرق را در هم پیچیدند. اشکال مبارزاتی این جنبشهای توده ای از اعتصاب و تظاهرات تا شکاف در ارتش و درگیری نظامی بوده است. نه تحولات در آمریکای لاتین و نه تحولات در بلوک شرق زیر نام انقلاب و تحول انقلابی تعریف شده است. انقلابات ارتجاعی فقط استعاره ای برای تعریف جنبه ای از این تحولات است وگرنه هیچ کسی از انقلاب روسیه در سال 1990، انقلاب لهستان در سال 1989 و یا انقلاب شیلی و برزیل حرف نمیزند. حتی برچیدن آپارتاید در آفریقای جنوبی انقلاب قلمداد نشده و همه از عنوان برچیده شدن آپارتاید در آنجا استفاده میکنند. اما کسانی در ایران هر حرکت و تظاهرات را انقلاب تعریف میکنند و خود را مشغول سازماندهی انقلاب میدانند و تصویر بسیار بسته و کلیشه ای هم از قیام و انقلاب دارند که فقط در لغتنامه آنها میتوان آن را یافت. این دون کشیوتها که فکر میکنند انقلابی در جریان است و خود را مشغول سازماندهی آن میبینند در دنیای مالیخولیای خود در انقلابی شرکت دارند، به نبرد انقلابی میروند و برمیگردند و خود را برای نبرد دیگر آماده میکنند. اما برای یک کمونیست نه تنها انقلابی در ایران در جریان ندارد، بلکه مقوله انقلاب به مفهومی گفتم جایگاهی در تفکر و سیاست ندارد.

برای یک کمونیست و در استراتژی حزب و قدرت سیاسی مسئله نه وجود انقلاب و "شتاب دادن انقلاب" بلکه کسب قدرت سیاسی جای اساسی دارد و اساسا از این منظر به وظایف خود نگاه میکند. دیدگاه حزب و قدرت سیاسی برای کسب قدرت احتیاج به مقوله انقلاب ندارد. نه سرنگونی یک رژیم سیاسی به انقلاب گره خورده است و نه کسب قدرت سیاسی توسط حزب کمونیستی. سرنگونی رژیمهای سیاسی یک چیز است و انقلاب چیز دیگر. این در مورد ایران و هر کشور دیگری نیز صادق است. از این نظر ممکن است در یک کشور معین انقلابی رخ ندهد، اما حزب و جنبش کمونیستی کارگری آن بتواند در شرائط مثلا سرنگونی رژیم و یا نبردهای پس از آن قدرت را کسب کند. در این مورد منصور حکمت بسیار روشن خط مشی کمونیستی را ترسیم کرده است:

" کمونیسم کارگری برای کسب قدرت سیاسی احتیاج به مقوله انقلاب ندارد. کسب قدرت سیاسی به شرائط سیاسی، وضعیت قدرت حاکمه و بحران سیاسی و فاکتورهایی که برای کسب قدرت لازمند دارد و نه انقلاب. انقلاب به معنای خاص آن، اتفاقی است نادر که بقولی مانند خوردن کومت به

زمین است. "راجع به "انقلاب"، یکی از مشکلات متدولوژیکی که خودم دارم این است که راستش من خودم زیاد راجع به انقلاب فکر نمیکنم. انقلاب مثل اتفاقاتی است شبیه برخورد کومت به کره زمین. ممکن است برخورد کند یا نکند. به نظر من انقلاب همانقدر تصادفی است، به این معنی که دست ما نیست و حکمت خود را دارد، که زلزله. مسأله این است که هر جریانی در زلزله چه سیاسی دارد و ما در انقلاب چه سیاسی؟ در نتیجه من نمیخواهم روی انقلاب شرطبندی کنم..."

(منصور حکمت، بحث در پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری نوامبر 1998)

گرایشات غیر کمونیسم کارگری در حزب کمونیست کارگری که جریان غالب در حزب بوده اند. بعد از طرح تفاوت روشن سرنگونی و انقلاب توسط منصور حکمت و در نقد آنها به این تفسیر تن دادند که بالاخره سرنگونی و انقلاب با یکدیگر متفاوت است، اما ما برای سازماندهی انقلاب تلاش میکنیم و برای آن برنامه ریزی میکنیم. کمونیسم کارگری از زبان منصور حکمت نه به سازماندهی "انقلاب" بلکه به سازماندهی حزب و کسب قدرت فکر میکرد. او به ذهنیگرایی در باره بوجود آمدن یک امکان بحث نمیکرد، بلکه از سازماندهی بر متن آنچه موجود و عینی است حرف میزد. برای او امکان شکل گیر انقلاب، چیزی مثل خوردن کومت به زمین بود اما خطوط خلقی در حزب حتی تلاش نمیکردند تا در این گفتمان غور کنند و بفهمند بحث چیست.

منصور حکمت این مشی را در مقابل دیدگاهی بیان کرد که امروز به انقلاب انقلاب کردن مشهور است و از آن روز تا امروز از انقلاب سواری دست نمیکشد.

بعد از مرگ منصور حکمت این جریان با آوردن قطعنامه ها و ادبیاتش موضع نقد شده خود را در حزب تثبیت کرد و حتی کنگره 4 را کنگره انقلاب نامید. در مقابل این حرف که "کمونیسم کارگری برای کسب قدرت سیاسی احتیاج به انقلاب ندارد اعلام کرد این حزب باید غسل تعمید انقلابی شود و اصلا موجودیت حزب را زیر عنوان "چپ و راست" و انقلاب و ضد انقلاب" مائونیستی زیر سوال برد و تخریب کرد. با همه نقد پیشین بر متدولوژی انقلاب او توسط منصور حکمت باز دیدگاهش را به همان شکل زمخت به میان کشید و به کرسی نشاند و حتی به قطعنامه تبدیل کرد. بعد از مرگ منصور حکمت دوباره انقلاب شروع شد و توضیح روندهای سیاسی بر اساس انقلاب جاری صورت گرفت:

"با گسترش جنبش سرنگونی و نزدیک شدن به انقلاب، موقعیت سیاسی نیروهای اپوزیسیون و دول و نهادها و نیروهای سیاسی غربی در قبال جمهوری اسلامی دیگر نه تنها بر مبنای سرنگونی طلبی بلکه اساسا بر مبنای مواضعشان در قبال جنبش انقلابی مردم مشخص میشود. با رشد جنبش انقلابی مردم علیه رژیم، حتی بخشهایی از خود رژیم سرنگونی طلب خواهند شد. در این شرایط صفتی دیگر نه بین سرنگونی طلبان و اصلاح طلبان، بلکه بین طرفداران انقلاب و ضد انقلاب شکل میگیرد و تعیین کننده میشود."

دیدگاهی را که از در بیرون شده بود از پنجره داخل شد. یا انقلاب در جریان است و یا سرنگونی به انقلاب تبدیل میشود، هیچ چاره دیگری نیست. آقای تقوایی انقلاب را کانکشن میان حزب و قدرت سیاسی خوانده است و بدون آن خیز برداشتن به سمت قدرت سیاسی و تصرف آن را بی معنی نامیده است. هواداران او در رهبری حزب کمونیست کارگری این تعریف او را در افزوده ای بر مارکسیسم تعریف کرده اند !!

این تکیه کلام حمید تقوایی در 20 سال گذشته بوده است: " ما امروز شاهد پولاریزه شدن نیروهای سیاسی بین طرفداران انقلاب و مخالفین انقلاب هستیم و حزب ما در راس اردوی انقلاب قرار دارد..." (مصاحبه با انترناسیونال ماهانه ژوئن 2004)

با این عنوان قطعنامه های زیادی صادر شده و انقلابات متعددی اتفاق افتاده است. از منظر این انقلابیون فریز شده در انقلاب 57، هر حرکت توده ای، هر جنبش توده ای انقلاب نامیده میشود. دیدگاه انقلاب، انقلاب، آنقدر برای خلق انقلاب عجله دارد که تقریبا در عرض بیست سال بیست بار انقلاب را احضار کرد و به دوباره به خانه فرستاد.

اما کمونیسم کارگری همانطور که نوشتم انقلاب را در حد برخورد کومت به زمین میداند و استراتژی خود را بر اساس قدرت گیری حزب در برهه بحران سیاسی، در سیر سرنگونی رژیم و.... تعریف کرده است. حتی این فرض که انقلاب ممکن است بعد از سرنگونی رژیم اتفاق بیافتد، یک احتمال و فرض است و بر روی این احتمال سرمایه گذاری نمیکند.

تمامی قطعنامه ها و سخنرانیهای کنگره 3 منصور حکمت بر اساس همین خط تنظیم شده است. در سخنرانیهای او حتی اشاره ای به انقلاب نیست. در اوضاع سیاسی و جایگاه ویژه حزب، ضمن

توضیح اوضاع سیاسی، اساساً به جایگاه حزب و سازمان دادن یک حزب سیاسی برای جدال در قدرت سیاسی پرداخته است و احتمالات مختلف این جدال را بررسی کرده است. از نظر او روندهای سیاسی آینده ایران بیشتر تلاقی جنبشهاست تا انقلابی نظیر انقلاب 57. منصور حکمت در جدل با همین دیدگاه گفت که شما نمیتوانید مثل نمونه چین جنگ را سازمان دهید و در پیروزی در یک جنگ به قدرت برسید، ولی نمیتوانید روی انقلاب شرطبندی کنید. در یک شرایط بحران سیاسی میتوان قیامی را سازمان داد و قدرت را گرفت، بدون اینکه لزوماً انقلابی در جریان باشد. برای قدرت گیری جلب نظر مردم به حزب و سازماندهی آنها لازم است و نه شرط انقلاب. کسانی که دنبال انقلاب میگردند، اگر واقع بین باشند باید با همه چیز وداع کنند و اگر ذهنی باشند باید مرتب دنبال انقلاب بگردند. بخشی از چپ فریز شده در انقلاب 57 این راه دوم را انتخاب کرده است.

فصل دوم

حزب و جامعه

".....سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملاً بی‌ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیایند به عنوان یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملاً تأمین نیست...." از سخنرانی حزب و قدرت سیاسی در کنگره دوم حککا، منصور حکمت

شمای کلی بحث

عنصر کمونیستی و حزب کمونیستی که تنها به مبارزه کارگران، مبارزه اقتصادی کارگران بسنده میکند، بی شک کمونیست نیست. رفتن به سمت جامعه و سوالهای اساسی جامعه و مسئله قدرت سیاسی را پیش رو قرار دادن سنگ بنای کمونیسم مارکس و لنین است. مانیفست کمونیست برنامه کارگران برای مبارزه بر سر این و یا آن مطالبه روزمره کارگران نیست، بلکه برنامه کارگران برای تغییر جهان سرمایه داری است. به سمت کل جامعه رفتن ماهیت تمام تلاشهای لنین برای پایه گذاری کمونیسم کارگری بوده است. وظایف سوسیالدموکراتها را برای این نوشت، چه باید کرد را برای این نوشت. او با حرارت تمام در مقابل کارگر کارگریها، در مقابل اکونومیستها، در مقابل کسانی که مدعی بودند مبارزه سیاسی باید از کانال ارتقاء مبارزه اقتصادی کارگران صرت گیرد، ایستاد و مبارزه کرد. لنین جایگاه واقعی آن گرایشات را در عرصه جامعه و سیاست روسیه و در میان بورژوازی میشناخت و تاریخ انقلاب روسیه این را برای هر کارگر و کمونیستی ثبت کرد.

همانطوری که قبلا نوشتیم حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه، تئوری و پراتیکی درهم تنیده است. رابطه حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه را حتی نمیتوان مانند رابطه انقلاب و اصلاحات تعریف کرد. اینطور نیست که حزب و قدرت سیاسی تئوری زمان انقلاب و زمان قدرت گیری است و حزب و جامعه تئوری برای مبارزه در دوران اصلاحات. بلکه حزب و جامعه در همه حال با حزب و قدرت سیاسی میتواند معنا دهد و تئوری درهم تنیده ای است. رابطه این دو بخش از تئوری، رابطه انقلاب و اصلاحات نیست، بلکه رابطه حزب با قدرت سیاسی و جامعه است.

در فصل اول این کتاب نشان دادم که هدف و چشم انداز فعالیت کمونیستی امروز، سازماندهی، متحد و متشکل کردن طبقه کارگر و مردم برای کسب قدرت سیاسی است و نه تحول سوسیالیستی اقتصاد. وظیفه دوم فقط پس از قدرت گیری در دستور روز کمونیستها قرار میگیرد. اینکه وضعیت قدرتیابی و درجه تشکیلیابی و حتی شکل آن باید چگونه باشد که در فردای پیروزی، سلطه طبقه کارگر به شکل سلطه کل طبقه و در شکل شوراهای و کمون ظاهر شود، فقط نسخه ای برای دور کردن طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی آن از قدرتیابی است. پایان دادن به سرمایه داری و برقراری کمونیسم بخشی از تبلیغات و ترویجات آگاهگرانه است تا توده های مردم بطور کلی با

افق و برنامه کمونیستها آشنا شوند. کمونیسم و فعالیت سیاسی و عملی آن معنایی جز متحد و متشکل کردن کارگران در سازمان کمونیستی و نفوذ حزب و سازمان کمونیستی در توده کارگر و در تشکلهای توده ای غیر کمونیستی ندارد.

به قدرت سیاسی تبدیل شدن در جامعه و یا کسب قدرت سیاسی هم تنها از طریق متحد و متشکل کردن پیش نمبرود، بلکه قشر کمونیست طبقه، حزب کمونیستی، با پراتیک خود در سطح اجتماع، با استفاده از فرصتها و امکانات مختلف به تقویت قدرت خود میپردازد و توجه توده کارگر و مردم را به خود، به سیاستهای خود و برنامه خود جلب میکند و توده ها را به زیر نفوذ خود درمیآورد. توده وسیع مردم را جز در عمل و پراتیک روزانه نمیتوان آموزش داد و این در سطح میلیونی صورت میگیرد و وابسته به تبلیغات نیست. یا بهتر است بگوییم تبلیغات به عنوان بخشی از پراتیک و عمل نقش موثر خود را بازی میکند. از این نظر فعالیت هیچ حزب و جریان کمونیستی برای قدرتمند شدن در جامعه، ادامه خطی متحد و متشکل کردنها و تبلیغات نیست. اگر حزبی بتواند اقلیتی از طبقه را، نیرویی از گرایش سوسیالیستی در طبقه و جامعه را بدست آورد که به او امکان عمل در سطح جامعه را بدهد، حزب مزبور در آستانه حزب سیاسی و یا حزب قدرت سیاسی شدن قرار میگیرد. منظورم از امکان عمل، امکان آکسیونی و یا آنطور که برخی چپها تصور میکنند مثلاً حتی رهبری اعتصاب نیست، بلکه این امکان که حزب بتواند، به عنوان یک حزب سیاسی عرض اندام کند، رهبران و کادرهای کافی و مجرب برای دخالت در جنبش کارگری و دخالت در جامعه، سازماندهی ارگانهای حزب، تعیین سیاستها در همه زمینه و... را بدست آورده باشد. و کلاً به حزب یک سنت مشخص در جامعه تبدیل شود. حزبی که دیگر از تبلیغ و ترویج در آمده و به پراتیکی دست میبرد تا توده های وسیع مردم را بسیج کند. و خود در در معرض انتخاب توده های مردم قرار ی دهد.

دیدگاه حزب و قدرت سیاسی، یک سبک کار ویژه را در فعالیت عملی و در رابطه حزب با طبقه و حزب با جامعه در مقابل کمونیستها میگذارد که با سبک کار ورژنهای دیگر مدعی کمونیسم متفاوت است. این سبک کار البته در سنت کمونیستی ریشه عمیقی دارد. از فعالیت انترناسیونال اول تا "چه باید کرد" لنین و انترناسیونال دوم و سوم همه بر فعالیت حزب و جامعه ای استوار بوده

است که از دیدگاه حزب و قدرت سیاسی سرچشمه می‌گرفته است. همانطوری که در بخش قبلی نوشتیم خود مسئله حزب و قدرت سیاسی آنقدر جا افتاده بود که هر جا کمونیستها از قدرت‌گیری طبقه کارگر حرف می‌زدند، منظورشان، چیزی جز قدرت‌گیری حزب نبود.

کمونیسم به عنوان یک جنبش از مبارزه طبقاتی کارگران برمیخیزد و در درجه اول در درون طبقه کارگر نشو و نما میکند. کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر از نظام سرمایه دری است. سازمان و حزب کمونیستی تشکل این جنبش معین، تشکل جنبش کمونیستی در درون جنبش کارگری و در جامعه می‌باشد. کمونیسم مانند لیبرالیسم، ناسیونالیسم، کنسرواتیسم، سندیکالیسم و... جنبش سیاسی معینی در جامعه می‌باشد. کمونیسم مانند هر جنبش دیگر باید خود را در معرض انتخاب توده کارگر و مردم قرار دهد. رابطه کمونیسم با توده کارگر و جنبش کارگری از طریق فراهم کردن امکان این انتخاب فراهم میشود. حزبی که اقلیت قابل لمس و موثری از طبقه را متشکل کرده است، از طریق سازمان اقلیت متشکل در سطح جامعه امکانی را فراهم میکند تا توده های مردم در سطح وسیع به انتخاب آن دست بزنند. حتی مواقعی در تاریخ داریم که جنبش کارگری کشور خاص هنوز قد علم نکرده است، طبقه کارگر در حالت جنینی و ضعیفی در جامعه به سر میرده است، اما کمونیسم طبقه در کشور مربوطه توانسته در سیاست و در سطح جامعه نقش بازی کند. کمونیسم در انقلاب مشروطه ایران و سالها پس از آن چنین وضعیتی داشت. کمونیسم یک جنبش و سنت جهانی است و قرار نیست دوباره در هر کارخانه و منطقه جغرافیایی از نو متولد شود. قضیه میتواند برعکس هم باشد یعنی طبقه کارگر متشکل و قوی (از نظر درجه تشکل) داشته باشیم، اما از کمونیسم در آن خبری نباشد، جریان رادیکال و کمونیستی طبقه به صورت پراکنده، به زیر مجموعه گرایشات دیگر، به زیر مجموعه رفرمیسم و اهرم فشار آن در آمده باشد. وضعیت کمونیسم در جهان امروز مطلقاً چنین است. در یک دوره تاریخی، مشخصاً پس از انقلاب اکتبر تا چند سالی قبل از سقوط بلوک شرق، جنبشهای دیگر مانند ناسیونالیسم و دموکراسی طلبی و فمینیسم و... رنگ عوض کرده و زیر نام کمونیسم اهداف مبارزاتی خود را پیش میبردند. نیروی طبقه کارگر، کمونیسم طبقه کارگر هم زیر نفوذ این جنبشها قرار گرفته بود و به پایه اجتماعی آنها تبدیل شده بود.

کمونیسم کارگری جنبشی از طبقه است که می‌تواند خود را در معرض انتخاب طبقه و کل مردم استثمار شده و ستم دیده قرار دهد و از این طریق جامعه را متحول کند. در مقاطعی از تاریخ پیش می‌آید که رهبران طبقه با استفاده از مکانیسمهای اجتماعی موجود، با استفاده از خود دستگاه بورژوازی، و حتی بدون پشتیبانی و حمایت طبقه، می‌توانند فعالیت‌هایی را پیش ببرند و تغییراتی در زندگی کارگران و مردم ایجاد کنند، انقلابی را آغاز کنند و یا شرائط انقلابی ایجاد کنند. در بالا نمونه کوبا و انقلاب پرتغال را نام بردم، اما این وضعیت محدود به این دو انقلاب نمی‌شود. بلکه پهنه وسیعی را در برمی‌گیرد. شرکت یک حزب کمونیستی در انتخابات و پارلمان، ظاهراً هیچ ربطی به مبارزه جاری کارگران ندارد. اما هم کمونیسم و هم جریان‌های رفرمیستی و بورژوازی درون طبقه به این عرصه با حساسیت وافر برخورد میکنند. کمونیسم از طریق این اهرم‌هاست که توده وسیع مردم را به خود جلب میکند و آنها را بسیج مینماید. لنین در بیماری کودکی اهمیت مسئله شرکت در انتخابات پارلمانی و پارلمان و سندیکاها را می‌شکافد و عنوان میکند: "وقتی کارل لیبکنخت در آلمان و تس. هگلوند در سوئد توانسته اند حتی بدون پشتیبانی توده‌ها از پایین، نمونه‌های بارزی از شیوه استفاده واقعا انقلابی از پارلمان‌های ارتجاعی عرضه دارند، چرا یک حزب انقلابی توده‌ای سریعاً در حال رشد در محیط پس از جنگ که سرخوردگی و برآشفستگی توده‌ها را فراگرفته است، نتواند یک فراکسیون کمونیستی در بدترین پارلمانها پدید آرد؟" (از بیماری کودکی، لنین)

یعنی رهبران کمونیست توانسته‌اند حتی بدون پشتیبانی توده‌های کارگر، از پارلمان ارتجاعی استفاده انقلابی کنند. حزب کمونیستی، یک رهبر کمونیست در فعالیت‌های خود از توده‌ها حرکت نمیکند. بلکه با توجه به سطح روحیه و مبارزات مردم، در پیشاپیش آنها، آنها را به پیش میراند. در این مورد به یک نمونه اخیر از شیوه غلط کمونیستها می‌پردازم. در مبارزه با داعش در عراق، رفقای حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان عراق، تلاش ضعیفی به خرج دادند تا حرکتی را شروع کنند. آنها تیمی نیمه مسلح سازمان دادند، اما به جای رفتن به طرف مبارزه نظامی و درگیری مستقیم نظامی با داعش و دخیل کردن بیشترین نیروی حزب به این مبارزه، دست به نمایش ضعیفی زدند و فکر میکردند باید بروند مردم را مسلح کنند و سپس به جنگ داعش بروند.

از نمونه یک مبارز که در یک شهر مردم را مسلح کرده بود به وجد آمده بودند و آن را سرمشق خود قرار داده بودند. اما برای هر ناظر بیرونی روشن بود که نمیتوان مردم را مسلح کرد و مسلح نگهداشت، بدون اینکه نیروی مسلح وارد مبارزه نظامی شود. مردم به حزبی اعتماد میکنند و به آن میپیوندند که خود و با نیروی خود مشغول آن مبارزه میباشد. اگر حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان عراق حتی بصورت نمایشی خمپاره و بمب و انفجاری را در نزدیکی مقر و اردوگاه و محل حضور داعش منفجر میکرد، مردم میتوانند به آنها اعتماد کنند و به آنها بپیوندند. اگر میتوانند با عملیاتی حتی یک داعشی را به "بهشت" بفرستند، آنوقت سرها به طرفشان بر میگشت. اما کسی که نه در صف مقدم مبارزه با داعش و نه در صف آخر مبارزه با داعش است، چرا مردم به او بپیوندند. اسب را به جلوی گاری میبندند و نه برعکس .

حزب کمونیستی، یک محفل کارگری، یک محفل دانشجویی، یک محفل مطالعاتی و... نیست. ضمن اینکه میتواند و باید همه اینها را با خود داشته باشد، به عنوان حزب و با نیروی خود باید اظهار وجود کند. در صحنه سیاسی مطرح و جزء نیروهای اصلی بازیگر باشد .

حزب برای اینکه بتواند مدعی قدرت سیاسی شود، باید حزب موثر و قابل لمسی در جامعه باشد. حزب باید از حاشیه سیاست به متن جامعه بیاید. اگر حتی نمیتواند قدرت سیاسی را کسب کند، باید به عنوان یک خطر بالفعل در جامعه مطرح باشد. اما قبل از هر چیز باید نماینده یک طبقه و یک قشر باشد. سنتی در درون مبارزه طبقه کارگر و جامعه باشد. منصور حکمت در این رابطه در سخنرانی در کنگره دوم گفت:

"...سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملاً بی‌ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیایند به عنوان یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید

بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملا تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس تعلق متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و معترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان بدهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور ابژکتیف میتوانیم ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است." (حزب و قدرت سیاسی، منصور حکمت)

منصور حکمت در طول بیست سال در باره گرایش و سنت رادیکال- سوسیالیست در میان طبقه کارگر نوشت و حرف زد و اساسا او بود که اولین بار به گرایش‌ها در جنبش کارگری به عنوان سنت، به عنوان یک حرکت داده شده که بدون وجود احزاب هم وجود دارند و فعل و انفعال میکنند پرداخت و فعالیت حزبی در میان طبقه را دگرگون ساخت و بر پایه صحیح سوسیالیستی گذاشت. از مقاله آژیتاتور و آژیتاتورها در جنبش کارگری تا سیاست سازماندهی ما در جنبش کارگری تا عضویت کارگری و سمینارها و سخنرانیهای متعدد روشنایی بر فعالیت فعالین جنبش سوسیالیستی طبقه تابید.

متاسفانه با ضرباتی که حزب کمونیست کارگری پس از مرگ منصور حکمت خورد، با انشعاب و پراکندگی و مهمتر از همه حاکم شدن ورژنهای غیرکمونیستی و غیرکارگری بر تشکلات پراکنده ای که زیر نام کمونیسم کارگری فعالیت میکنند. نه تنها صحبتی از این رابطه نمیتواند باشد، بلکه وضعیت کمونیسم کارگری بر وضعیت بخش رادیکال/سوسیالیست جنبش کارگری تأثیر منفی گذاشته است. وضعیت این بخش هم بر کل جنبش کارگری تأثیر منفی داشته است.

به هر حال حزب کمونیستی باید بتواند به عنوان یک سنت در درون طبقه و جامعه جا باز کند. متکی به طبقه و قشر کارگران سوسیالیست و یک سنت زنده در جامعه باشد. حزبی که به یک سنت مبارزاتی در جامعه تبدیل نشود، بسیار دشوار میتواند در نبرد بر سر قدرت سیاسی قدم کند. بخصوص در جهان امروز که شرایط عموما بر علیه قدرتمند شدن یک جریان کارگری و کمونیستی عمل میکند، شانس جریانی که به یک سنت مبارزاتی تبدیل نشده است بسیار پایین است.

چگونه حزب به بخشی از طبقه تبدیل میشود

حزبی که بر یک سنت مبارزاتی در درون طبقه قرار دارد میتواند به سرعت جایگاهش را در میان قشر سوسیالیست طبقه بازیابد. در قسمت قبلی در باره وضعیت احزاب انترناسیونال 3 نوستم که چگونه بسیاری از آن احزاب خارج از جنبش‌های و حاضر طبقه قرار داشتند، اما در مدت کوتاهی بسیاری از آنها توانستند جایگاهشان در میان طبقه بیابند. جدا از وضعیت مساعدی که با انقلاب اکتبر بوجود آمده بود، تعلق احزاب انترناسیونال 3 به یک سنت مبارزاتی زنده در جنبش کارگری و جامعه موجب شده بود که بسیار از آن احزاب در عرض مدت کوتاهی به احزاب کارگری قوی تبدیل شوند. حزب توده در ایران هم همینطور. حزب توده جدا از ماهیت آن، از نظر سنت فعالیت اجتماعی به یک سنت قوی در سطح جهان و در جامعه تعلق داشت که با تکیه بر آن دست به متحد و متشکل کردن کارگران و مردم زدند.

حزبیکه به یک سنت مبارزاتی خاص در جامعه تعلق دارد و یا آن را میسازد میتواند با حضور خود در جامعه بر سر مسائل اصلی و کلیدی، توجه قشر پیشرو کارگران را به خود جلب کند. حزب کمونیستی دارای سنت و الگویی در مبارزه طبقه کارگر که با سنت و الگوی احزاب دیگر کارگری متفاوت است. سنت و الگوی کمونیستی در جنبش کارگری با سنتهای دیگر متفاوت است و حزب به سنت خود تکیه دارد.

لنین در چه باید کرد به بهترین وجهی تفاوت سنتهای مختلف در جنبش کارگری را بیان کرده است. *"...اصولاً اعضای این محفل (منظور لنین محافل سوسیال دموکرات در زمان نوشتن کتاب چه باید کرد است) یک نفر رهبر ایده آل را غالباً در نظر خود طوری مجسم میکنند که بمراتب بیشتر شبیه به دبیر اتحادیه است تا یک نفر سوسیالیست و پیشوای سیاسی.... ایده آل سوسیال دموکرات نباید دبیر اتحادیه باشد، بلکه سخنور توده ای باشد که بتواند همه و هرگونه مظاهر خودسری و ستمکاری در هر جایی که روی داده و مربوط به هر قشر و طبقه ای باشد جواب گوید. مثلاً رهبرانی نظیر روبرت نانت (دبیر و رهبر اتحادیه دیگسازان که یکی از مقتدرترین تر دیونیونهای انگلیس است) و ویلهم لیکنشت را با هم مقایسه نمایید و سعی کنید آن تناقضاتی که مارتینف اختلافات خود را با ایسکرا در قابل آن قرار میدهد با این دو شخص تطبیق دهید. - من شروع به ورق زدن مقاله*

مارتینف می‌کنم- که روبرت نانت بمراتب بیشتر " توده را به عملیات معین و مشخص دعوت مینمود" و حال آنکه لیکنخت بیشتر " به توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن" اشتغال ورزیده است. روبرت نانت "نزدیکترین خواسته های پرولتاریا را فورموله نموده و وسائل عملی شدن آنها را نشان میداد" اما لیکنخت در عین اینکه این کار را میکرد " در عین حال از رهبری بر فعالیت موثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون و دیکته کردن برنامه عمل برای آنها" نیز خودداری نمیکرد. روبرت نانت بویژه میکوشید " حتی المقدور به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دهد" و با شایستگی کامل " میتواندست در مقابل حکومت خواسته های مشخصی را قرار دهد که نتایج معین و محسوسی را وعده بدهد" در حالیکه لیکنخت بیشتر مشغول "افشاگریهای یکجانبه" بود. روبرت نانت "به سیر پیشروی مبارزه عادی روزمره" بیشتر اهمیت میداد، اما لیکنخت "به ترویج ایده های درخشان و مکمل" و لیکنخت از روزنامه ای که تحت رهبری وی بود یک "ارگان اپوزیسیون انقلابی" بوجود میآورد که " نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را تا آنجائیکه با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم مینماید فاش و برملا میکند" و حال آنکه روبرت نانت " در راه آرمان کارگری کار میکرد و با مبارزه پرولتاریایی رابطه درونی محکم داشت" (چه باید کرد، لنین)

لنین با مقایسه دو رهبر کارگری روبرت نانت به عنوان رهبر تریدیونیسیم و ویلهلم لیکنخت رهبر کمونیستی، تصویر روشنی از یک رهبر کمونیستی و رابطه او با طبقه و جامعه بدست میدهد. منصور حکمت با بحث گرایشات درون جنبش کارگری و سنتها و محافل، و کلا بحث کارگران رادیکال - سوسیالیست، مسئله را بسیار جلو برد و فعالیت کمونیستی را بر زمینه واقعی قرار داد. حزبی که به یک سنت مبارزاتی کارگری در جامعه تعلق دارد، باید به سوی جامعه برود و به سوالات عمومی که در جامعه طرح است پاسخ گوید. لنین در همان چه باید میکرد مینویسد کسی که این کار را نمیکند سوسیال-دموکرات نیست. پرداختن به هرگونه ستم در جامعه و ربط دادن آنها به پایه های حکومت و سیستم سرمایه داری از اجزاء وجودی کمونیسم در جامعه است. ممکن است خواننده بگوید خوب این که چیز جدیدی نیست و قبل از کنگره 2 حزب کمونیست کارگری که تئوری حزب و قدرت سیاسی هم وجود نداشت، حزب همینطور رفتار میکرد.

این کاملاً درست است. اما تکرار این بدیهیات اولاً در مقابل کسانی است که با سپر انداختن در مقابل بحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه به قعر بدترین نوع کارگرپناهی روی آوردند که به هیچ وجه قابل مقایسه حتی با جریان "کارگر کارگری" در روسیه اوائل قرن نیستند. حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه بر پایه تئوریه‌ها و پراتیکی ساخته و پرورده شد که در جریان کمونیسم کارگری پاخورده بود. این بحث فقط جنبه‌هایی از تئوری و پراتیک خود را برجسته کرد و به آن برق انداخت.

و دوماً برای دخالتگری کمونیسم در روند جاری در ایران تأکید بر جنبه‌هایی دیگری از تئوری کمونیسم کارگری لازم بود تا جریان کمونیسم کارگری به یک حزب سیاسی دست پیدا کند. چون رفتن حزب به سمت جامعه و دخالت در همه امور، مسئله حکومت، سکولاریسم، مدرنیسم و بیان مطالبات قشرهای مختلف جامعه مانند زنان و جوانان و دخالت اکتیو در مبارزات آنها از اجزاء وجودی کمونیسم کارگری است. با مبحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه این وجه وجودی فعالیت برجسته شد و اهمیت آن برای شکل‌گیری یک حزب سیاسی و قدرتمند شدن آن در جامعه تأکید شد.

حزب فقط با چنین رویکردی شرایط انتخاب خود را توسط طبقه و مردم فراهم میکند.

سنت مبارزاتی و نفوذ و بی‌نفوذی حزب در طبقه و جامعه

اگر حزبی در یک سنت مبارزاتی، بر مبنای یک سنت خاص ساخته و سازمان داده شود ممکن است در شرایطی ضعیف و یا قوی باشد. اما جایگاهش در آن سنت مبارزاتی به او اجازه میدهد تا بموقع و سربزنگاهی قد علم کند. نفوذ یک حزب در میان طبقه هنوز چیزی در باره اینکه حزب مزبور دارای سنتی خاص درون طبقه و جامعه میباشد، نمیگوید. احزاب بی‌سنت مبارزاتی ممکن است مدت کوتاهی حتی رشد کنند، اما به سرعت جایگاه خود را از دست میدهند و یا به یک سنت

خاص در جامعه تکیه میزنند و یا آب میروند و به گروه‌های پراکنده و کوچک بی اثر تبدیل میشوند. حزب متعلق به یک سنت مبارزاتی درون طبقه حتی در صورت ضربه خوردن و سرکوب، میتواند در شرایط کمی مساعد به سرعت خود را بازسازی کند. از این نظر حزب یک سنت خاص شدن و ساختن یک سنت مبارزاتی بخشی از تئوری کمونیسم کارگری و حزب و قدرت سیاسی میباشد. همانطوری که قبلا نوشتیم احزاب انترناسیونال 3 در زمان تشکیل آن در سال 1919 تقریبا اکثرا نفوذی در میان طبقه نداشتند، اما چه بر اثر برانگیختگی و تاثیرات انقلاب اکتبر و چه بر اثر اینکه به سنت مبارزاتی در طبقه و جامعه تکیه داشتند در مدت کوتاه یکی دوساله بخشا به احزاب پر قدرت کارگری تبدیل شدند.

حزب سوسیال دموکراسی روسیه (هر دو جناح بلشویک و منشویک آن) بعد از سرکوبی انقلاب سال 1905 از یک حزب تقریبا قدرتمند، به احزاب، سازمانها و فراکسیونهای کوچکی تقلیل پیدا کردند. مانند همه موارد پس از شکستها و سرکوبها بخش اعظم رهبران و فعالین کارگری و سوسیالیست حزب را ترک کردند. این وضعیت تا سال 1912 ادامه داشت و سپس با تغییر وضعیت سیاسی بهبود نسبی ایجاد شد، اما با شروع جنگ دوباره تشکیلات بلشویکها توسط تزار تار و مار شد. بطوریکه در زمان انقلاب فوریه از همه احزاب سوسیالیست موجود ضعیفتر بود و در ماههای پس از فوریه 1917 تا مدتها حزب کوچکتری در مقابل احزاب اس ار و منشویکها بوده و در شوراها و اتحادیه ها در اقلیت بوده است. بعد از 1905 وضعیت طوری شده بود که حتی بخشی از خود اعضا و رهبران گذشته حزب ک به جریان انحلال طلب مشهور شده بودند ادعا میکردند که حزبی وجود ندارد تا از آن صحبتی شود. میگفتند حزب سوسیال دموکراسی (کمونیسم در آن زمان) فقط آن 300 نفر نیست که مخفیانه فعالیت میکنند، بلکه فعالین و رهبران وسیع طبقه هستند که دارند بار " سوسیال دموکراسی" را بدوش میکشند. لنین و بلشویکها و حتی در دوره ای منشویکها از سازمان حزب که در سالهای پس سرکوب مخفی بود دفاع کردند. لنین در یکی از پاسخهایش نوشت:

"استدلال هیئت تحریره " لوچ" را در نظر بگیرید:..."حزب سوسیال دموکرات تنها عبارت از آن یک چند رفیقی نیست که واقعیت آنها را مجبور میکند که مخفی کار کنند. اگر فعالیت حزب منحصر

به کار مخفی بود در این صورت عده اعضاء حزب چقدر میشد؟ دویست- سیصد نفر؟....." لنین در ادامه مینویسد "استدلالهای لوچ استدلالهای روشنفکر لیبرالی است که به علت عدم تمایل بورود در تشکیلات حزبی واقعا موجود، میکوشند این تشکیلات را از هم بپاشند و بدینجهت جماعت غیرحزبی و کم فهم را بر علیه آن برمیانگیزند...."

استدلال انحلال طلبان هر چه بوده باشد اما این امر مسلم است که بسیاری از کارگران پس از سرکوب انقلاب 1905 حزب را ترک کردند و حزب شامل بخش بسیار کوچکتري از رهبران و کادرها شده بود.

همین وضعیت را منصور حکمت در باره کمونیسم کارگری توضیح میدهد و از آن استنتاجات صحیحی در باره حزب و قدرت سیاسی میکند.

" این حزبی بود که در اول ماه مه های سنندج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش میکردند، برنامه های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر میکردند، به خارج سفر میکردند، مرتبط بود و الان از خودمان میپرسیم و دیگران از ما میپرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از سرکوبهای خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان میگیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلا میگویند این کار نتیجه و فایده ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره ها با ما بودند، الان میشنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت میکنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس انداز داشته باشید."

انقلاب روسیه از 1905 تا 1917 فقط 12 سال فاصله داشت و یک فاصله نسلی میان دو انقلاب نیافتاد. با این همه حزب در دوره بعد از انقلاب 1905 و در دوره سرکوب نفوذش را از دست داد. چیزی که باعث شد تا بلشویکها بتوانند دوباره خودشان را بسازند، یکی وجود سنت مبارزاتی خاص

در میان بلشویکها که بخصوص لنین طی جدل با جریانات مختلف در طول 15 سال آن را ساخت و دیگری سیاستها و تاکتیکهای عموماً درست آنها در رابطه با صلح، مسئله زمین و مسائل عدیده دیگر بوده است.

از نظر منصور حکمت به جا گذاشتن یک سنت سیاسی و عملی جا افتاده از خود از مهمترین عواملی است که کمونیسم و حزبش میتوانند بر مبنای آن ادامه حیات یابند و قدرتمند شوند. در صورت وجود یک سنت، حزبی ضعیف و ضعیف شده میتواند سر بلند کند و قدرتمند شود. کمونیسم کارگری در مقطع سال 2000 در استانه تبدیل شدن به حزب سای بود که با انشعابات سال 2004 به نقش آن به عنوان حزب پایان دادند.

قدرت سیاسی زمانه خود!

هیچ حزب سیاسی نمیتواند به عنوان بازیگری سیاسی در آینده نامعلوم و برای نسلهای آینده نقش بازی کند. مگر اینکه به حزب قدرت سیاسی و به یک سنت پایدار تبدیل شود. بورژوازی با سرکوب میتواند حتی به حیات سیاسی احزاب بزرگ چپ و کمونیستی آنچنان پایان دهد که در نسلهای بعد اثری از آن به جای نماند. در بسیاری از کشورهای جهان این مسئله اتفاق افتاده است. نمونه بارز آن اندونزی است که حزب کمونیست آن یکی از پر قدرت ترین احزاب کمونیستی بود. قتل عام میلیونی کمونیستها در اندونزی بعد از کودتای 1965 چنان اثری بر جامعه اندونزی گذاشته است که 30 سال بعد در اندونزی بعد از رژیم کودتایی سوهارتو، دیگر اثری از کمونیسم به عنوان یک جریان اجتماعی مشاهده نشد و نمیشود.

کمونیسم یا باید به حزب قدرت سیاسی تبدیل شود و اگر قدرت را هم کسب نکرده باشد باید بتواند خودش را در صحنه سیاسی نگهدارد، در غیر این صورت بورژوازی آنچنان سرکوبش میکند که برای چندین دهه از شرش رها شود.

در کشورهایی اروپایی و کشورهایی که آزادی سیاسی وجود دارد هم داستان کم و بیش همین است. احزاب چپی که قصد ندارند به قدرت سیاسی تبدیل شوند و گروه فشار احزاب مادر، سوسیال دموکرات هستند، نقشی در جامعه ایفا نمیکنند، حتی اگر در مقطعی نفوذی کسب کنند، نفوذشان را از دست میدهند و سنت پایداری به جا نمیگذارند.

احزاب را نمیتوان روی یک نسل ساخت تا در نسل بعد بهره دهد. اگر جریانی، نیرویی، خطی توانسته است نیرویی جمع کند که به آن قدرت پراتیک در سطح جامعه را میدهد، این حزب باید با نیروی خود دست به فعالیتهایی بزند تا در سطح جامعه جزء بازیگران اصلی صحنه سیاسی تبدیل شود و از این طریق است که میتواند توده وسیعتری از کارگران را به خود جلب کند و در جامعه موثر شود و امکان انتقال به نسل آینده را نیز فراهم آورد. منصور حکمت به طرز گویایی این مسئله را در سخنرانی حزب و قدرت سیاسی خود بیان کرده است.

"یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت‌گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را به تدریج سازمان میدهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند. قدرت آکسیونی پیدا میکنند. قدرت تظاهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من میخواهم اینجا یک سؤال کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه‌دار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار میکشند. در آخر میبینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آدمها را کمونیست میکنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کنار مگیری میکنند.

مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود؟ که ما مثلاً بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟ میشود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم! شما فعالیت میکنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا میکنید و اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چه قدر میشود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم." از حزب و قدرت سیاسی سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری

تجربه ایران، تجربه اندونزی، تجربه ترکیه، تجربه آمریکای لاتین، تجربه اروپا و تجربه همه جهان این را به طرز روشنی به ما نشان میدهد که میراث تشکیلاتی، آگاهی طبقاتی و رابطه حزب و طبقه به این سادگی منتقل نمیشود. حتی سنتهای پایدارتر در جنبش کارگری مثل سنت رادیکال کارگری خودبخود به نسل بعد منتقل نمیشود. ما امروز به عینه میبینیم که در بسیاری از کشورهای جهان جای رهبران تشکلهای و رهبران رزمنده کارگری توسط نسل جدید پر نشده است. یورش بورژوازی پس از بلوک شرق توانسته است تأثیرات نابودکننده‌ای بر جنبش رادیکال کارگری بگذارد. احزاب کمونیست جای خود دارد. حزب کمونیست باید حزب قدرت سیاسی زمانه خود باشد، وگرنه سرنوشت تلاشهای آن حزب در یک دوره معین ممکن است شبیه اندونزی از صفحه روزگار پاک شود و یا مانند بسیاری از نقاط جهان به شکل فرقه‌های مهجور درآید.

در اروپا در دوره‌ای احزاب کمونیستی به احزاب قدرتمند و احزاب قدرت سیاسی تبدیل شده بودند و در زندگی یکی دو نسل نقش بازی کردند. انترناسیونال اول، احزاب انترناسیونال دوم بخصوص حزب سوسیال دموکرات آلمان، بسیاری از احزاب کمونیست اروپا پس از جنگ دوم جهانی مثل

حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا... احزاب قدرت سیاسی کشور های خود بودند. اما به دلیل اینکه آن سرمایه را برای کسب قدرت سیاسی به کار نبردند و به دلیل ماهیتشان نخواستند به کار ببرند، به احزاب دست چنم تقیل پیدا کردند و از صحنه سیاسی کنار رفتند و با سقوط بلوگ شرق به فرقه ها تبدیل شدند و یا بیشتر به راست چرخیدند.

ما امروز شاهد سربر آوردن برخی احزاب چپ در شرائط بحرانی در مثلا یونان و اسپانیا هستیم که نه دارای سنتی در جامعه هستند و نه به سنت رادیکال تعلق دارند. این احزاب بدون به جا گذاشتن سنتی جای خود را به احزاب دیگری می دهند. سرنوشت نسل آینده رادیکال و سوسیالیست در اروپا و آمریکا ناروشن است. تاکنون احزاب سنت دار و احزاب قدرت سیاسی ظهور نکرده اند برای اینکه حزبی به حزب قدرت سیاسی تبدیل شود جواب دادن به سوال اصلی و چسبیدن به زنجیر اصلی در جامعه اهمیت اساسی دارد. احزاب سیاسی از این طریق به احزاب سیاسی موثر و تاثیرگذار تبدیل میشوند.

معنای عام حزب و قدرت سیاسی

معنای عام حزب و قدرت سیاسی به رابطه حزب با قدرت سیاسی در جامعه برمیگردد و بحثی تنها مربوط به دوران انقلابی و کسب قدرت سیاسی نیست، بلکه همچنین بحثی در باره رابطه حزب با قدرت سیاسی و جامعه در دوران غیرانقلابی و مبارزه برای اصلاحات در زندگی مردم نیز میباشد. مسلما سیاست و تاکتیکهای حزب و سوالهایی که برای پاسخ به جلو رانده میشود در هر کدام از این دوره ها متفاوت است. آنچه تئوری حزب و قدرت سیاسی را از دیدگاههای رایج دیگر جدا میکند، تنها تفاوت در مبارزه حزب برای کسب قدرت نیست، بلکه نوع و چگونگی عرض اندام حزب به عنوان یک نیرو در شرائط مبارزه برای اصلاحات و دوره غیر انقلابی نیز میباشد. در پایه ترین سطح این بحث منصور حکمت که کمونیسم نیز مانند ناسیونالیسم، لیبرالیسم و دیگر جنبشهای سیاسی دیگر یک داده اجتماع است و حزب بر مبنای این جنبش ساخته میشود و در جامعه

فعالیت میکند، خودبخود در سنت حزبی این جریان، رابطه حزب با جامعه تعریف میشود و استفاده از مکانیسمهای اجتماعی در پراتیک حزب جایگاه خاصی پیدا میکنند. (خواننده میتواند این مبحث را در "تفاوتهای ما" از منصور حکمت دنبال کند). مکانیسمهای اجتماعی که حزب در دوره مبارزه برای اصلاحات به آن دست میبرد، همان مکانیسمهایی نیستند که تئوریهها و دیدگاههای رایج دیگر به آن دست میبرند. در اینجا هم حزب به عنوان یک فاکتور و نیرو در مبارزه اصلاحاتی تعیین کننده است، در اینجا نیز رفتن به سمت جامعه و پاسخ به سؤالات اساسی که پیش روی جامعه قرار دارد، از اهمیت درجه اول برای حزب سیاسی کمونیستی برخوردار است. در اینجا نیز دست بردن به مکانیسمهای خود جامعه برای سربرآوردن به عنوان قدرت سیاسی در جامعه تعیین کننده است. در اینجا نیز نقش فرد و "شخصیتها" در حزب از همان اهمیتی برخوردار است که حزب در دوره انقلابی به آن نیاز دارد. این رفتن حزب به طرف جامعه و یا تئوری حزب و جامعه بخش انتگره شده تئوری مارکس و لنین و منصوحکمت است. اساس چه باید کرد لنین نقد جریانات به اصطلاح "کارگر کارگری" است که نمیخواهند به عنوان صاحب جامعه و در سیاست عمومی قد علم کنند و به این طریق سیاست را به لیبرالها میسپارند. احزابی که بر بستر جنبش کمونیستی در طی نیمه دوم قرن 19 و قرن بیست شکل گرفته بودند، جدا از ابعاد کمی آن، به عنوان احزاب سیاسی جامعه و احزاب بستر اصلی قد علم میکردند.

احزاب رفرمیستی که در جوار جنبش سوسیالیستی کارگری قد علم کرده بودند نیز رابطه شان با قدرت سیاسی و دیدگاه و پراتیکشان، آنها را در لیگ احزاب سیاسی جامعه جای میداد. منشویکها و همه احزاب انترناسیونال دوم در لیگ احزاب سیاسی جدی جامعه بودند. احزاب سوسیالیسم بورژوایی چه از نوع سوسیال دموکراسی و چه از نوع سوسیالیستهای طرفدار شوروی و چین در اکثر موارد احزاب قدرت سیاسی در جامعه باقی ماندند. رابطه با قدرت سیاسی بخش تنیده شده ای از وجود این احزاب بوده است. در ایران حزب توده در دهه 20 از همان آغاز تشکیل یک حزب سیاسی مطرح در صحنه سیاسی ایران بود. آنچه حزب کمونیستی را از این احزاب جدا میکرد و میکند نه فقط اهداف و افق و شیوه های سازماندهی، بلکه همچنین مکانیسمهای اجتماعی که برای قدرتمند شدن و خود را به معرض انتخاب گذاشتن است. همینکه احزاب رادیکال، احزاب کمونیستی

در زمانهای بحرانهای اقتصادی و اجتماعی و در شرایط انقلابی امکان و شانس قدرتمند و توده ای شدن را از خود بروز میدهند و احزاب چپ رفرمیستی در بدترین وضعیت قرار میگیرند، به خوبی گویای آن است که مکانیسمهای اجتماعی که هر کدام به آن دست میبرند چقدر متفاوت و حتی متضاد است. اما سازمانهای چپ رادیکال سال 57 و کل چپ ایران از قابلیت و کارکرد یک حزب سیاسی دور بودند. رابطه حزب با قدرت سیاسی چه به عنوان یک مفهوم در اندیشه و در نگاه آنها و رهبران آن گروهها و چه به عنوان یک واقعیت در پراتیکشان جایی نداشت. آنها سازمانهای خاص ضد رژیم و ضد سلطنتی بودند که در واقع با انقلاب 57 عمر آنها به سر رسیده بود. برای تبدیل شدن به سازمان حزبی و حزب قدرت سیاسی، آن گروهها میبایست دگرگونی عمیقی از سر بگذرانند. مقایسه حزب کمونیست ایران در 1920 (1299) با سازمان چریکهای فدایی و سازمان پیکار سال 1357 تا 1360 میتواند تصویر خوبی از تفاوت حزب سیاسی با گروهها و محافل عقیدتی و سازمانها و گروههای فشار بدست دهد. چریک فدایی و پیکار جدا از اهداف و خط مشی آنها، بنابر کاراکتر سازمانی و رهبری، بنابر سوالاتی که به آن میپرداختند، بنابر سبک کار سازمانی و مبارزاتیشان و بنابر دیدگاهشان نسبت به قدرت سیاسی، نمیتوانستند نقش یک حزب سیاسی را بازی کنند. این گروهها از سبک کار چریکی در شرایط مخفی برخاسته بودند و ساختمان و سبک کارشان علاوه بر جرح و تعدیلها در پس از انقلاب بهمین، تقریباً به همان شکل باقی مانده بود. ساختمان سازمانی آنها هم چنان به شکل خانه های تیمی و یا نیمه تیمی باقی مانده بود. برای همین علاوه بر شرکت در مبارزات اجتماعی، حتی شرکت در دور اول انتخابات مجلس شورای اسلامی، شرکت و حتی سازماندهی اعتصابات و جذب رهبران کمونیست کارگران به خود، قادر به جذب کادرها و رهبران مبارزاتی کارگران و مردم به درون ساختمان سازمانی خود نبودند. قادر نبودند فعالیت علنی در سطح جامعه سازمان دهند، قادر نبودند رهبران و سخنگویی به جامعه عرضه کنند. آنها به زحمت رهبران سازمانهای خود بودند. سبک کار این جریانها تأثیر بسیار نامطلوبی بر چپ ایران گذاشت. از سال 57 تا 60 فرصت عظیمی بود تا حزب سیاسی رادیکالی در ایران پا به میدان بگذارد. سنت چریکی و سنت فعالیت در دوران اختناق به همراه دور شدن از مسئله قدرت سیاسی، سازمانهای چپ دوره 57 تا 60 را به سازمانهای بسیار کم تأثیر و حاشیه ای در ایران تبدیل نمود. در یک

جامعه صنعتی و در متن یک انقلاب عظیم که جنبش کارگری اعتصابی آن نقش برجسته ای را در انقلاب بازی کرده بود، سازمانهایی داعیه رهبری کارگر را بدست داشتند که کاملاً بیگانه با سوخت و ساز مبارزاتی این طبقه بودند. مسلماً چنین سازمانهایی نمیتوانستند از کاراکتر حزبی برخوردار شوند.

اما حزب کمونیست ایران (1921) و حتی پیش از آن گروههای فعال در انقلاب مشروطیت، سازمانهایی مانند اجتماعيون و عاميون و حزب عدالت کاراکتر حزب سیاسی داشتند. شرکت فعال آنها در انقلاب مشروطیت و سپس سازماندهی کارگران در اتحادیه های کارگری از تأثیرات ماندگار آن جریانات بود. نقش برجسته شخصیتها در آن سازمانها فقط یک جنبه از نمود حزب و قدرت سیاسی در آنها بوده است. شخصیتهای حزب شخصیتهای جامعه بودند. آنها در یک جامعه عقب مانده و کشاورزی، تأثیراتی نسبتاً عمیق در جامعه گذاشتند، اما سازمانهای چپ رادیکال در سال 57 در یک جامعه صنعتی، نتوانستند تأثیرات پایداری در زندگی مردم به جا بگذارند. با مبارزه لخت و عور ضد رژیم و بدون برجا گذاشتن نمود اجتماعی از خود و یا به جا گذاشتن وجه تعریفی و سنتی از خود، توسط رژیم اسلامی سرکوب و نابود شدند.

در چشم یک ناظر بیرونی احزاب کوچک بورژوازی مانند حزب ملت ایران داریوش فروهر با چند کادر کاراکتر حزب سیاسی داشت، اما فدایی و پیکار چنین کاراکتری نداشتند. فعالیت مخفی، فعالیت در خانه تیمی و بحثهای کشاف بی ربط به کمونیسم و جامعه کاراکتر آنها بود و فعالیت علنی و اجتماعی و شخصیت سیاسی دور و بی ربط به آنها. آنها شبیه سازمان SWP و سازمانهای ترسکیستی و دانشجویی چپ اروپا رفتار میکردند. در حالی که احزاب سیاسی در اروپا اساساً در انتخاباتها و پارلمانها و مدیای عمومی و شورای شهر و سازمانهای اتحادیه ای و توسط رهبران شناخته شده در جامعه سیاست میکنند، این سازمانها سالهاست در حاشیه جامعه نشریه منتشر میکنند، مباحث مارکسیستی را مورد کند و کاش قرار میدهند، سرخیابان نشریه میفروشند و... البته اعتقاد به شرکت در انتخابات دارند، اما جرات نمیکند یک کاندید شورای شهر از خود به مردم عرضه کنند. حداکثر در زمان انتخابات اعلام میکنند از چپ ترین حزب جامعه پشتیبانی میکنند. سرنوشت

چپ رادیکال 57 اگر میماند و اگر به وضعیت آزادی سیاسی میرسید سرنوشتی شبیه این جریانات چپ در اروپا بود.

فعالیت کمونیستی، فعالیت به عنوان حزب سیاسی اساسا علنی است. در شرائط آزادی سیاسی و امکان فعالیت قانونی، استفاده از فعالیت علنی و قانونی با ابراز وجود حزب به عنوان حزب سیاسی در هم تنیده میشود. معمولا در شرائط کامل آزادی سیاسی و در شرائط غیرانقلابی و غیر بحرانی صفت مشخصه حزب سیاسی و رابطه حزب با قدرت سیاسی با قدرت در پارلمان اندازه گرفته میشود. معمولا در ایران نوشته ها و کتابهایی از مارکس و لنین و رهبران کمونیست مورد توجه قرار میگیرد که به نبردهای بزرگ سیاسی در زمان انقلابات برمیگردد. این قابل فهم است، چرا که در ایران فقط در نبردهای بزرگ است که کمونیسم و احزاب کمونیستی میتوانند تمام قد و علنی و به عنوان حزب سیاسی قد علم کنند. همچنین نبردهای بزرگ تاریخساز مانند انقلابات بزرگ تأثیرات شگرف و عمیقی بر جهان گذاشته اند که درس آموزی از آنها اهمیت درجه اول دارد، اما بدون مطالعه تاریخ جنبشهای سیاسی و طبقاتی در بیرون از دوره انقلابات، ما از درک فعل و انفعال اجتماعی و سیاسی طبقات و احزاب سیاسی آن در دوره های طولانی از تاریخ دور میمانیم و در بهترین حالت بطور یکجانبه به سراغ موضوع میرویم. اینکه فعالیت احزاب کمونیستی در ایران در طول تاریخ سرکوب شده است موجب آن شده است تا نوعی فعالیت مخفی خاص باب شود تا کمونیسم به صورت فرقه ظاهر شود و نسبت به مکانیسم های اجتماعی جامعه بیگانه شود. البته این بیماری نه فقط محصول اختناق بلکه مشخصه یک جریان خاص در سراسر جهان است که در همه کشورها یافت میشود. حتی در آزادترین کشورهای جهان. به هر حال مطالعه دقیقتر دیگر آثار مارکس و انگلس و لنین که مربوط به دوران غیرانقلابی است برداشت کاملتری از دیدگاه آنها نسبت به رابطه حزب و قدرت سیاسی بدست میدهد.

نوشته ها و سخنرانیهای مارکس و انگلس در باره قدرت سیاسی طبقه کارگری یعنی حزب سیاسی، به جز مورد فرانسه، به قدرت سیاسی طبقه کارگر در انتخابات و پارلمانها برمیگشت. تصویر یک حزب کارگری در اروپا و آمریکا در شرائط آزادیهای دموکراتیک، چیزی جز استفاده از مکانیسمهای جامعه و قد علم کردن به عنوان یک حزب سیاسی در انتخابات و پارلمانها نبوده است.

انگلس در نوشته " یک حزب کارگری" تصویری از یک حزب سیاسی طبقه بدست میدهد. او در باره جنبش کارگری در انگلیس که خود را از قدرت سیاسی و حزب کارگری محروم کرده است مینویسد:

" تاریخچه اتحادیه های کارگری و جنبش تقلیل ساعات کار نشان دهنده آن است که چگونه کارگران برای این منافع خاص خویش تلاش میکنند و چه چیزهایی را مصالح اجتماعی خود تلقی مینمایند. ولی مصالح سیاسی خویش را تقریباً بطور کامل بدست توریها، ویگها، و رادیکالها یعنی وابستگان به طبقه بالا میسپارند..."

انگلس در ادامه با تجربه آلمان، بلژیک و ایتالیا و شرکت احزاب کارگری در پارلمان به کارگران انگلیس توصیه میکند که وارد مبارزه قدرت سیاسی شوند و نمایندگان خود را مستقل از احزاب دیگر به پارلمان بفرستند.

" در همه جا کارگران برای بدست آوردن قدرت سیاسی و برای نمایندگی طبقه خود در هیئت های مقننه مبارزه میکنند." (انگلس، یک حزب کارگری)

فرض مارکس و انگلس از حزب سیاسی در شرائط دموکراتیک و آزادی سیاسی اروپا، شرکت در پارلمان و نمایندگی طبقه کارگر به عنوان یک حزب مستقل در جامعه و از طریق پارلمان بود. برای داشتن یک حزب کارگری و حزب قدرت سیاسی، انگلس به کارگران انگلیس توصیه میکند 40 تا 50 نماینده به پارلمان بفرستند تا هر رفرم اجتماعی که دلخواه آنان است را به اجرا بگذارند. حزب سیاسی برای مارکس و انگلس ادامه خطی رهبری اعتصابات و اعتراضات کارگری نیست، بلکه نمایندگی سیاسی طبقه در سطح جامعه است. انگلس در نوشته ای با عنوان " جنبش کارگری اروپا تا 1877" اساساً به سیر پیشرفت احزاب سیاسی کارگری در پارلمان میپردازد. تاریخ جنبش کارگری جهان در آن زمان را بیشتر با تاریخ پیشروی طبقه کارگر در کسب کرسیهای پارلمانی و سازماندهی و بسیج طبقه کارگر از این طریق مینویسد. جالب است که از رهبران حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان که در نیمه دوم قرن 19 وارد پارلمان آلمان شده بودند حتی یک رهبر کارگر، یک رهبر مبارزه جاری اقتصادی وجود نداشت، اما آنها نمایندگان طبقه کارگر در سطح جامعه بودند که تاثیری به سزایی در تشکل طبقه در حزب کارگری داشته اند.

فعالیت در آلمان بر همه کشورها تاثیر گذاشت و به شکست کامل آنارشیستها و پرودنیستها ختم شد. انگلس از جمله مینویسد: در بلژیک نیز مرکز ثقل جنبش طبقه کارگر تغییر کرده است و نتیجتاً خود این جنبش نیز تغییر مهمی حاصل کرده است. تا 1875 این مرکز ثقل در قسمت فرانسوی زبان کشور و بروکسل - که نیمی فرانسوی و نیمی فلامی بود قرار داشت - که آنها نیز به همین منوال کناره گیری از دخالت در امور سیاسی و مخصوصاً انتخابات را تکلیف مینمودند. بنا بر این راهی جز اعتصابات- که معمولاً بوسیله تجاوزات خونین ارتشیان سرکوب میشدند- و جز تجمعاتی که مشتی از جمله پردازیهای قدیمی مرتباً در آنها تکرار میشدند، راه دیگری وجود نداشت. کارگران از این جریانات خسته شده بودند و تمام جنبش بتدریج رو به افول میگذاشت. اما از 1975، شهرهای صنعتی قسمت فلامی زبان با قاطعیت و همانطور که بزودی نشان داده شد با افکار تازه ای مبارزه را از سر گرفت." (انگلس، جنبش کارگری اروپا تا 1877)

سپس انگلس توضیح میدهد که با تغییر جهت جنبش، رهبران جنبش مطالبات طبقه کارگر مانند محدودیت ساعات کار به طور کلی و محدودیت ساعات کار کودکان و زنان و بقیه مطالبات محوری را در انتخابات طرح کردند تا به عنوان قانون جامعه درآید. و در همانجا در ادامه مینویسد: " ...بنا بر این طلسمی که جنبش سیاسی را تا آن زمان جادو کرده بود، شکسته شد. نمونه آلمان سرمشق قرار گرفت و همانند کارگران آلمان، دانمارک، پرتغال، مجارستان، اتریش، و بخشی از ایتالیا، کاگران بلژیک نیز در یک حزب سیاسی- که از تمام احزاب دیگر متمایز بوده و در اپوزیسیون با آنها قرار دارد - گرد هم آمده اند و هدف آنها این است که بوسیله هر نوع جنبش سیاسی که مقتضی با وضعیتشان باشد، برهائی خود نائل آیند." در سوئیس در سال 1877 از ادغام یک سازمان کارگری با 5000 عضو و یک سازمان بورژوا رادیکال که تحت تاثیر سوسال دموکرای آلمان به سوسیال دموکراسی پیوست و به حزب سیاسی شکل گرفت که در اولین قدم بهترین قانون کارخانه را در اروپا به تصویب پارلمان نمود. " طبیعتاً آنارشیستها به اقتضای موضع والایشان!، بشدت با تمام این جنبشها مخالف بوده و آنها را به عنوان خیانت مستقیم نسبت به چیزی که خودشان " انقلاب" مینامند، معرفی میکنند ولی از آنجا که تعداد آنها حداکثر 200 نفر است و

در اینجا نیز مثل سایر جاها فقط بمثابه ستادی از افسران بدون لشکر میباشند، حنایشان رنگی ندارد." همانجا

مسلمتا فعالیت پارلمانی هیچگاه برای احزاب کمونیستی در کشورهای دیکتاتوری عریان ممکن نیست. نه تنها این بلکه ابراز وجود کمونیستی اساسا با سرکوب شدید مواجه میشود. اما با همه اینها فعالیت سیاسی یک فعالیت علنی است و احزاب سیاسی باید بتوانند بر اختناق فائق آیند. منظورم از فائق آمدن بر اختناق کسب آزادی سیاسی نیست، بلکه دست بردن به شیوه هایی از فعالیت، شیوه های علنی فعالیت است که بتواند حزب سیاسی را به عنوان حزب سیاسی در جدال قدرت در جامعه قرار دهد.

استفاده از مکانیسمهای اجتماعی و فعالیت علنی و قانونی آنقدر برای کمونیسم اجتماعی (نه کمونیسم فرقه ها) مهم است که لنین مینویسد بدون آن ما حتی نمیتوانستیم حزب بلشویک و بخش مخفی آن را بدون استفاده از چنین مکانیسمهایی حفظ و مستحکم سازیم.

" اگر بلشویکها ضمن مبارزه بسیار شدید از ضرورت حتمی درآمیختن شکلهای علنی با شکلهای غیر علنی مبارزه و شرکت حتمی در ارتجاعی ترین پارلمان و در یکسلسله از موسسات دیگری، که قوانین ارتجاعی برای آنها وضع شده بود (صندوقهای بیمه و غیره) دفاع نمیکردند، نمیتوانستند هسته محکم حزب انقلابی پرولتاریا را در سالهای 1908 تا 1914 حفظ نمایند و بطریق اولی نمیتوانستند آن را مستحکم سازند، رشد دهند و تقویت نمایند" (بیماری کودکی چپ روی)

در ایران که امکان فعالیت علنی و شرکت در ارتجاعی ترین پارلمانها و غیره برای احزاب وجود ندارد، فعالیت علنی احزاب در خارج از حوزه جغرافیایی ایران و فعالیت علنی غیرحزبی در مبارزات روزمره جاری در ایران از اهمیت به سزایی برخوردار است. بدون فعالیت علنی احزاب در خارج از کشور با مدیا، کنگره ها و کنفرانسهای علنی، بدون معرفه شدن شخصیتها و رهبران حزبی و بدون فعالیت علنی در مبارزات روزمره جاری در ایران، بدون جدال با جنبشها و احزاب بورژوازی، بدون نبرد در حوزه های اصلی نبرد و پاسخ به سوالات اساسی جامعه، حزبی نمیتواند حوزه ها و کمیته های محکم حزبی در ایران سازمان دهد. به تعریف اولی بدون حزب قدرت سیاسی، حتی نمیتواند صحبتی از هسته های کمونیستی محکم باشد. سازماندهی حزب سیاسی

کمونیستی در شرائط امروز ایران به درک، هضم و کاربست عملی تئوری حزب و قدرت سیاسی وابسته است.

آنچه امروز در ایران شاهد آن هستیم انزوای سازمانهای کمونیستی از قدرت است و این انزوا می‌رود تا وجود خود هسته‌ها و محافل کمونیستی را در ایران زیر سوال ببرد. انشعابات در حزب کمونیست کارگری بعد از مرگ منصور حکمت به امکان بیرون آمدن کمونیسم از انزوا ضربه سنگینی زده است. مسیر بیست ساله طی شده توسط کمونیسم کارگری با آن ضربه به محاق رفته است.

"انزوای سازمانهای کمونیستی از جدال قدرت در جامعه اکنون دیگر یک فرض عمومی است. تا جایی که اگر جز این باشد مایه تعجب ناظران میشود. برای بسیاری، بویژه و قبل از همه برای خود رهبران و فعالین این سازمانها، کمونیسم نه یک جریان مدعی قدرت، بلکه فرقه کاهنانی است که آتش آتشکده حقایق طبقاتی و آرمانهای انسانی را برای آیندگان برافروخته نگاه میدارند. خادمان سرخپوش و فروتن و بی ادعای معبد تاریخ. قربانیان همیشگی ارتجاع. زندانیان سیاسی ابدی. هشدار دهندگان حقایق به توده‌هایی که ظاهراً همواره راهی دیگر و رهبرانی دیگر را برگزیده‌اند. تلقی مارکسیستی، تلقی کمونیستی کارگری، از تحزب این نیست. وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی کمونیستی کارگری است. در طول این بیست سال ما نشریات مارکسیستی ایجاد کرده‌ایم، پرچم آرمانها و برنامه‌های کمونیستی را برافراشته‌ایم، سازمانهای کوچک و بزرگ ساخته‌ایم، تبلیغ و تروج کمونیستی کرده‌ایم، مبارزه مخفی و علنی و مسلحانه کرده‌ایم. اما وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی است که در مرکز جدال قدرت در جامعه پرچم کارگر، پرچم مساوات طلبی و آزادی خواهی را بلند کند و بطور عینی یکسوی این جدال باشد و شانس پیروزی در این جدال سیاسی را داشته باشد. کمونیسم بر سر تغییر است. و تغییر جامعه بورژوازی ایجاد میکند که طبقه کارگر در جدال قدرت پیروز شود. کمونیسم کارگری باید به یک حزب سیاسی در جامعه بدل بشود. این ایده اولیه و بدیهی مانیفست کمونیست، نظیر همه ایده‌های مانیفست، نظیر کل نگرش انتقادی مارکس، باید از زیر آوار تحریفات بیرون کشیده شود. همان روایات مسخ شده‌ای که انقلاب کمونیستی و جامعه

سوسیالیستی را به آینده ای دور و دنیایی دیگر حواله کرده اند و فوریت و مطلوبیت و امکان پذیری امروزی آن را منکر شده اند، حزب کمونیستی کارگری، یعنی قد علم کردن کمونیسم کارگری به عنوان یک حزب سیاسی مدعی قدرت، را نیز به اشکال مختلف منتفی، ناممکن و نامطلوب قلمداد کرده اند.

اما آنچه که به فعالیت کمونیستی ما معنی می بخشد، دقیقاً همین ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری است که در مقیاس کل جامعه، در صحنه جدال بر سر تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه، قد علم کند. حزبی که کارگر، و هر انسان مدافع آزادی و برابری، بتواند به آن بپیوندد و مطمئن باشد که از طریق آن میتواند عملاً و واقعا بر جامعه خود، محیط پیرامون خود و بر سرنوشت انسانهای معاصر خود تاثیر بگذارد.

اگر یک چیز بخواهد جوهر مشترک مراحل مختلف فعالیت ما را در این بیست سال بیان کند، تلاش برای شکل دادن به یک کمونیسم کارگری است که نه در حاشیه جامعه، بلکه در مرکز سیاست در جامعه، در متن جنگ قدرت، طبقه کارگر را به میدان بکشد و نمایندگی کند. " (حزب و جامعه، از گروه فشار به حزب سیاسی)

این رابطه حزب با قدرت سیاسی است که آن را از سازمانهای گوناگون، محافل فکری و عقیدتی، سازمانهای تبلیغ و ترویج، سازمانهای صنفی و... متمایز میکند.

حلقه اصلی زنجیر در مبارزه اجتماعی

حلقه اصلی زنجیر در مبارزه اجتماعی برای یک حزب واقعی سیاسی، برای حزبی که واقعا میخواهد براننده نام حزب طبقه باشد، اهمیت بسیار دارد. حزب کمونیستی که موفق شده در مبارزه کارگران دخیل باشد و بخشی از کارگران رهبر و فعال را با خود کرده باشد، اما در مبارزه اجتماعی، مبارزه ای که جامعه بر سر آن برانگیخته شده است و جدل میکند، دخالت نکند و به

عنوان حلقه اصلی مبارزه به آن نپردازد، آن نفوذ کارگری را هم دیر یا زود از دست می‌دهد. نمیشود زمانی که جامعه درگیر جنگ شده است، حزبی به جای پاسخ به مسئله جنگ و همه مسائل حول و حوش آن، خود را فقط با این و آن مطالبه کارگری مشغول کند. زمانی که رژیم اسلامی در روزها و ماهها و دو سال اول پس از انقلاب، شروع به تصویب و اجرای قوانین اسلامی کرده بود، زمانی که با اجرای قانون قصاص، اولین دختر و پسر را در املش شلاق زدند و جامعه بر سر آن برانگیخته شده بود، سازمانها و نیروهای رادیکال چپ، اگر با آن مخالفت کردند، حداکثر در گوشه نشریاتشان به نقد آن پرداختند. حلقه اصلی زنجیر برای آنها این بود که رژیم وابسته به امپریالیسم است یا نه؟ سازمان پیکار که یکی از رادیکالترین و پیشروترین سازمانها در آن زمان بود در نشریاتش به نقد ایدئولوژیک قصاص پرداخت، اما دریغ از سازمان دادن مبارزه و دخالت در آن. به جای مبارزه برای سکولاریسم و جدایی دین از دولت، که مسئله اصلی جامعه و حاکمیت سیاسی بوده است و میبایست حلقه اصلی مبارزه و سازماندهی آنها قرار گیرد، با یک نقد ایدئولوژیک از آن گذشتند. یادم می‌آید تنها جبهه ملی در آن زمان اعلام تظاهراتی بر علیه قصاص کرده بود، که با فرمان مستقیم خمینی جبهه ملی ممنوع شد و با بسیج نیروی حزب الله جلوی تظاهرات آنها را گرفتند. زمانی که جامعه، مردم و جنبشهای اجتماعی بر سر استقرار رژیم اسلامی، بر سر نقش اسلام و اسلام شیعه در دولت بسیج شده بود و تمامی بحث و درگیری بر سر آن بود، احزاب و سازمانهای چپ رادیکال به آن اندازه بیمه بیکاری و سود ویژه هم اهمیت نمیدادند. مسلم است چنین احزاب و سازمانها از گردونه سیاست جامعه حذف میشوند. نمیشود زمانی که در جامعه دارند حجاب اجباری و آپارتاید جنسی را برقرار میکنند، مشغولیت محوری شما سازماندهی فلان سندیکا در گوشه فلان کارگاه باشد. یک نمونه از این نادیده گرفتن حلقه اصلی زنجیر توسط سازمان پیکار در روزهای انقلاب بهمن به شکل زمختی صورت گرفته بود، که سازمان چریکهای فدایی تا مدتها پس از انقلاب بهمن بجا و با جا از آن فاکت در کوبیدن پیکار استفاده میکردند. مسئله این بود که در روزهای منتهی به 22 بهمن فعالین پیکار در کارخانه جوراب آسیا در تحصن کارگران شرکت داشتند و به آن تحصن یاری میدادند. چریکهای فدایی که در روزهای منتهی به بهمن به درست تمام نیرویشان را در

سنگر های خیابانی گذاشته بودند، پیکاریها را تا مدتها پس از انقلاب مورد نقد کوبنده ای قرار میدادند و حتی از آن اشتباه بهره برداری نادرست میکردند .

زمانی که نازیسم و فاشیسم در دهه 30 در اروپا مسئله محوری جامعه بود، حزب کمونیستی کارگری نمیتوانست به اراده خود موضوع افزایش دستمزد و بیمه بیکاری را به حلقه اصلی زنجیر تبدیل کند و به آن بپردازد. زمانی که در آفریقای جنوبی رژیم آپارتاید حاکم بود، مسئله آپارتاید و مبارزه بر علیه آن بر هر مسئله و مطالبه دیگری ارجح بود. زمانی که رژیم اسلامی و آپارتاید بر علیه زنان در ایران حاکم است، مسئله محوری جامعه، حلقه اصلی زنجیر در مبارزه، مبارزه بر علیه قوانین اسلامی و مبارزه سکولاریستی است. حالا یک عده مومن مکتبی در پوشش کارگر گرایی قلابی میگویند، مبارزه سکولاریستی، مبارزه لیبرالیستی است و مبارزه کارگران، مبارزه بر سر دستمزد و ساعت کار... است. اینها با لیبرالی ترین و منحنی ترین خط مشی، ادعای کارگری و مبارزه کارگری میکنند. اگر اینها در زمان استقرار نازیسم و فاشیسم در اروپا زندگی میکردند، احتمالاً مردم با شک و تردید به آنها نگاه میکردند. اگر اینها در آفریقای جنوبی زمان آپارتاید زندگی میکردند و مدعی میشدند کارگران باید " مبارزه طبقاتی" کنند و مبارزه بر علیه آپارتاید به عهده " لیبرالهای کنگره آفریقا" است. مردم به عنوان عاملین آپارتاید به آنها نگاه میکردند. هر مبارز کمونیست، هر حزب کمونیستی و چپ در اروپا در زمان حاکمیت نازیسم و فاشیسم، محور مبارزه اش بر علیه فاشیسم و نازیسم بوده است و از همه اشکال مبارزه برای آن سود میجستند. احزاب چپ، حزب کمونیست آفریقای جنوبی، اتحادیه های کارگری آنجا و هر عنصر چپ، محور مبارزه و حلقه اصلی مبارزه شان، بر انداختن آپارتاید بوده است .

"رویدادهای سیاسی بسیار سردرگم و پیچیده است و میتوان آنها را با زنجیر مقایسه کرد. برای نگاه داشتن تمام زنجیر باید حلقه اصلی را چسبید، و آن حلقه ای را که خواهیم بگیریم نباید بطور مصنوعی برگزید. در سال 1917 حلقه اصلی و جان کلام چه بود؟ خارج شدن از جنگ، یعنی آن چیزی که همه مردم خواهان آن بودند. و این کار بر همه مسائل دیگر الویت داشت. روسیه انقلابی توانست از جنگ خارج شود. زحمت فراوان کشیده شد، ولی بهر حال خواست و نیاز اساسی مردم ملحوظ بود و این امر سالها ما را پیروز ساخت.... در سال 1919-1920 نکته اساسی چه بود؟

پاسخ دندان شکن مسلحانه به دشمن.....در سال 1921 نکته اساسی عقب نشینی منظم بود و به همین جهت انضباط موکد ضرورت داشت. "اپوزیسیون کارگری" میگفت "به کارگران کم بها میدهید، کارگران باید ابتکار بیشتری از خود نشان دهند" اما ابتکار میبایست عبارت از آن باشد که به نحوی منظم عقب نشینی کنیم و انضباط را اکیدا رعایت کنیم....." (سخنرانی لنین در کنگره یازدهم حزب بلشویک)

و منصور حکمت با اشاره ای به بحث سلبی و اثباتی خود در پلنوم چهاردهم حزب کمونیست کارگری و رد نقد مشی حاکم بر آن حزب کمونیست کارگری میگوید:

"به نظر من یک مشکل گرهی دیگر ما در کمان از سیاست در ایران و بحث قدرت سیاسی است. من اینجا میخواهم به بحث سلبی-اثباتی برگردم بحثی که قبلا داشته ایم. از آن باید جلوتر برویم. اگر تبلیغات ما ضعیف است به خاطر همین مسأله است. جامعه را به هم نمیپاشانیم به خاطر همین مسأله است. و در کمان از وظایف سیاسیمان در ایران به نظر من اشتباه است.

ببینید اگر یادتان باشد روزنامه پیکار را باز میکردید صفحه اولش راجع به بچه های خودشان بود که از دست حزب الله کتک خورده بودند؛ صفحه دوم درباره سود ویژه بود؛ صفحه سوم زن در کارخانه، صفحه چهارم خلقها! داشت اثباتا جامعه را ارشاد میکرد. جلوی چشمش داشتند انقلاب را میزد دیدند و به زودی قرار بود یک موج اسلامی بزند جامعه را داغان کند به جای اینکه بایستند از سکولاریسم و آزادی مدنی دفاع کند همش از آن دفاع کند، بگوید مردم این حکومت اسلامی را روی خودتان نپذیرید، این هم عواقبش است، یادش افتاده بود که کارگر سود ویژه اش این است! آنها بجای خودش محفوظ است، هزار و یک نشریه تخصصی باید داشته باشیم، باید حرف بزند و به مردم چیز یاد بدهد. ولی حزب سیاسی فکر میکند باید بالأخره یک امر معینی را پیش ببرد. ما این را نگرفته ایم که رابطه ما با جامعه از طریق پاسخگویی به مسائل اصلی جامعه است. به جبهه های اصلی نبرد اجتماعی-طبقاتی است. این جبهه ها را باید تعریف کرد. در آن جبهه رفت. الان جبهه اصلی، جبهه نپذیرفتن جمهوری اسلامی است."

حلقه اصلی زنجیر و غیرکارگری شدن لنین و کارگری شدن انحلال طلبان و منشویکها!

لنین در نقد انحلال طلبان روسی به نکته جالبی اشاره میکند. انحلال طلبان روسی که لنین آنها را همساز با لیبرالها و تلاش برای نفوذ خط مشی آنها در جنبش کارگری میدانست از میان سه مطالبه انتخاباتی بلشویکها که مسئله زمین و دموکراتیزه کردن نظام حکومتی و هشت ساعت کار بوده است، تنها مطالبه هشت ساعت کار را برای کارگران دارای فوریت و آن را در تکامل جنبش کارگری موثر میدانستند. لنین توضیح میدهد علت پذیرش این مطالبه از طرف انحلال طلبان این است که 8 ساعت کار پایه های اساسی سرمایه و نظام موجود را دست نخورده باقی میگذارد و این برای سرمایه و لیبرالها پذیرفتنی است. و بورژوازی خود میتواند این مطالبه را به اجرا بگذارد. اما دو مطالبه دیگر پایه های اساسی رژیم را زیر سوال میبرد و این برای لیبرالها پذیرفتنی نیست. لنین از موضع یک کارگر کمونیست دو مطالبه دیگر، یعنی زمین و دموکراتیزه کردن نظام حکومتی را هم برای کارگران دارای فوریت میدانست. چون اتفاقاً دو مطالبه دیگر به پایه های نظام حکومتی مربوطند. لنین مینویسد:

"نه مورانف، نه پرودا و نه مارکسیستها هیچیک خواسته های جزئی را رد نمیکنند. این حرف مفت است. نمونه آن موضوع بیمه است. آنچه ما رد میکنیم فریب ملت است که از راه یلوه سرایی در باره خواسته های جزئی و از راه رفرمیسم به عمل میاید."

برای لنین سرنگونی تزار و بدست آوردن آزادی برای متحد و متشکل کردن کارگران و بخصوص تقویت حزب کمونیستی و آموزش انقلابی کارگران اساسی بود.

لنین در مقاله ای با عنوان مسائل مورد مشاجره مینویسد:

"اکنون باید تعدیل شعارهای مارکسیستی به وسیله انحلال طلبان را مورد بررسی قرار دهیم. برای این منظور بهترین کار آنست که مصوبات کنفرانس ماه اوت آنها را در نظر بگیریم، اما به دلایل روشن این مصوبات را تنها در مطبوعات که خارج از کشور منتشر می شوند می توان تحلیل کرد. در اینجا ما مجبوریم از لوچ شماره ۱۰۸ (۱۹۴) نقل کنیم. ال.اس. [۱۳] در مقاله اش با دقتی قابل ملاحظه تمامی جوهر و روح انحلال طلبی را توضیح داد. آقای ال.اس. چنین می نویسد: - مورانف

نماینده، عجالتاً فقط سه تقاضای جزئی را قبول کرده است و همانطور که می‌دانید این اجزاء سه گانه، ارکان پلاتفرم انتخاباتی لنینیستها بودند: دمکراتیزه کردن کامل نظام حکومتی، هشت ساعت کار در روز و انتقال زمین به دهقانان. پرآودا نیز همین نقطه نظر را حفظ می‌کند. با این همه، ما، همانند تمامی سوسیال دمکراسی اروپایی [بخوانید - «ما، و نیز میلیوکف که به ما اطمینان می‌دهد، شکر خدا، یک قانون اساسی داریم»]، در این خواستهای سه گانه یک شیوه تهییج را می‌بینیم که تنها اگر مبارزه هر روزه توده‌های کارگر را به حساب آورد می‌تواند قرین موفقیت گردد. ما فکر می‌کنیم تنها آن چیزهایی را که، از یکسو در تکامل بیشتر جنبش طبقه کارگر اهمیت بنیادی دارند، و از سوی دیگر ممکن است برای توده‌ها فوریت پیدا کنند، تنها چنین چیزهایی را باید بمثابة خواستهای جزئی عنوان کرد و سوسیال دمکراتها باید توجه خود را در حال حاضر بر آنها متمرکز نمایند.» جدا از هشت ساعت کار در روز، خواسته حق گردهم آیی، حق تشکیل هر نوع تشکیلات همراه با آزادی تجمع و آزادی بیان، خواه شفاهی و خواه انتشاراتی، خواسته جزئی است که نیازهای جنبش طبقه کارگر و نیز تمامی جریان زندگی روسی آنها را مطرح می‌سازند.»

تاکتیکهای انحلال‌طلبان را می‌بینید؛ آنچه ال.اس. با کلمات «دمکراتیزه کردن کامل و جز آن» توصیف می‌کند و آنچه او «انتقال زمین به دهقانان» می‌نامد، همانطور که می‌بینید «برای توده‌ها فوریت» ندارد، «نیازهای جنبش طبقه کارگر» و «تمامی جریان زندگی روسی آنها را مطرح» نمی‌سازند! این استدلالها چقدر قدیمی اند و چقدر آشنا هستند برای کسانی که تاریخ پراتیک مارکسیستی در روسیه، سالهای متمادی مبارزه آن علیه اکونومیستهایی که وظایف دمکراسی را انکار می‌کردند، به خاطر می‌آورند! لوچ نظرات پروکوپوویچ و کوسکوا را، که در آن روزها می‌کوشیدند کارگران را به مسیر لیبرالی بکشند، با چه استعدادی تقلید می‌کند!.....از این بیش. آیا ممکن است که تنها حق تشکیل اتحادیه‌ها «فوریت» داشته باشد؟ تخطی ناپذیر بودن حقوق فردی، چطور؟ یا الغای استبداد و ستمگری، انتخابات، حق رأی، یک مجلس و غیره؟ هر کارگر با سواد، هر کسی که گذشته نزدیک را به خاطر می‌آورد، به خوبی می‌داند که تمام اینها فوریت دارند. در هزارها مقاله و سخنرانی همه لیبرالها می‌پذیرند که همه اینها فوریت دارند. پس چرا لوچ تنها یکی از این آزادیها را دارای فوریت اعلام کرد، هر چند یکی از مهمترین آنها را، در حالی که شرایط

بنیادی آزادی سیاسی، دموکراسی و نظام مبتنی بر قانون اساسی حذف شدند، کنار گذاشته شدند، به آرشوهای «ترویجی» سپرده شدند و از موضوع تبلیغات حذف گردیدند؟ دلیل و تنها دلیل آنست که لوچ آنچه را که برای لیبرالها قابل قبول نیست نمی‌پذیرد.

از نقطه نظر فوریت داشتن برای توده‌ها و نیازهای جنبش طبقه کارگر و جریان زندگی روسی، هیچ تفاوتی بین سه خواست مورانف و پراودا (یا به بیان کوتاه خواستهای مارکسیستهای ثابت قدم) وجود ندارد. پس چرا لوچ هشت ساعت کار در روز را می‌پذیرد و بقیه را طرد می‌کند؟ چرا به جای کارگران به این نتیجه می‌رسد که هشت ساعت کار در روز در مبارزه هر روزه ایشان «نقشی ایفا می‌کند» در حالی که خواستهای عمومی سیاسی و خواستهای دهقانی چنین نقشی را ندارند؟ رفرمیسم، بطور کلی، به این معنی است که تبلیغاتی که اشخاص در باره لزوم اصلاحاتی مینمایند که مستلزم انهدام پایه های اساسی طبقه فرمانروای قدیم نیست و با بقای این پایه ها همساز است. هشت ساعت کار در روز با حفظ قدرت سرمایه سازگار است. لیبرالهای روسی، به منظور جلب کارگران، خود آماده‌اند که از این خواست جانبداری کنند («تا سر حد امکان»). خواستهایی که لوچ مایل نیست بر اساس آنها دست به «تهییج» بزند با حفظ بنیادهای دوره قبل از سرمایه‌داری، دوره سرواژ، ناسازگارند! " لوچ دقیقاً آنچه را که برای لیبرالها پذیرفتنی نیست از کار تهییجی حذف می‌کند، زیرا لیبرالها خواستار الغای قدرت ملاکان نیستند، بلکه تنها مایلند در قدرت و امتیازهای آنان شریک شوند. لوچ دقیقاً آنچه را که با نقطه نظر رفرمیسم ناسازگار است حذف می‌کند. تمام مطالب همینجاست! (از مسائل مورد مشاجره، لنین سال 1913)

از نظر لنین جریان و حزب سیاسی که تنها 8 ساعت کار و مطالبات کارگری دیگر مانند آزادی تشکل و... را برای جنبش طبقه کارگر حیاتی و فوری میداند، به صف لیبرالها تعلق دارد و میخواهد پایه های رژیم سیاسی دست نخورده بماند.

زیاد دشوار نیست تا انحلال طلبان و لیبرالهای ایرانی که در لباس مارکسیست مشغول خدمت به خط مشی اصلاح طلبی و دوخردادی هستند را یافت. نگاهی به تئوریه و پراتیک افراد و محافل مختلف که داعیه مارکسیست بودن و بخصوص کارگری بودن دارند میتوان این را یافت.

حلقه مفقوده اصلی زنجیر، بی‌اعتنایی به سکولاریسم و مدرنیسم

بحث چپ سنتی ایران در مقطع انقلاب در باره ماهیت رژیم سیاسی حاکم یعنی رژیم اسلامی بسیار جالب بود. همه در تلاش بودند تا در باره پایه‌های اقتصادی رژیم اسلامی به تعبیر خود بحث کنند. اینکه رژیم بالاخره ضد امپریالیسم هست یا نه؟ کدام بخش خرده‌بورژوازی ضد امپریالیسم است؟ و....

اما در آن مباحث، مطالبه اساسی طبقه کارگر و مردم، یعنی سکولاریسم و جدایی دین از دولت و دفاع از مدرنیسم غایب بود. رژیم اسلامی در حال ریختن پایه‌های خود و برقراری قوانین اسلامی بود، اما چپ و حتی بخش رادیکال آن بی‌اعتناء به این مسئله مشغول کار خود بودند. هیچ مطالبه و مبارزه ویژه‌ای بر سر این مطالبه نداشته‌اند. در نشریات آنها مسئله سکولاریسم و دفاع از حقوق و آزادیهای زن در مقابل تعرض اسلاميون، جایی اندازه افزایش دستمزد هم نداشت.

تحول اساسی را کمونیسم کارگری در این مورد ایجاد نمود. حتی جریان مارکسیستی مانند اتحاد مبارزان کمونیست که بعداً کمونیسم کارگری را شکل داد، حلقه اصلی مبارزه را در دست نگرفته بود.

هر چند سازمان متشکل کمونیسم کارگری، حزب کمونیست کارگری از سازماندهندگان و مبلغین زبردست برای در دست گرفتن حلقه اصلی زنجیر، یعنی سکولاریسم و آزادی زن و مبارزه با قوانین اسلامی بی‌بهره بود. اما دخالتگری آنها و تلاش آنها در جهت درست، با نقد و حمله چپهایی لیبرال کارگر پناه مواجه شد. با پناه بردن به مبارزه کارگری که آن را هم به مسخره‌ترین شکل و ادا و اطوارها و ستایشهای بی‌مزه از کارگر تقلیل داده بودند، به مطالبه اساسی طبقه یعنی سکولاریسم تاختند. علت اساسی این حمله لیبرالها چیزی بیشتر از آن چیزی که لنین در باره پایه‌های اساسی انحلال طلبی توضیح داده بود، نیست. آنها آن مطالباتی را می‌پذیرند که پایه‌های اساسی رژیم موجود را دست نخورده بگذارد. با کارگر پناهی دروغین، مطالبات اساسی طبقه کارگر را که طبقه با آن مطالبات میتواند در سطح جامعه قدرتمند شود و در نظام حکومتی دگرگونی ایجاد کند، به فراموشی می‌سپارند و آن مطالباتی از طبقه را طرح میکنند که با پایه‌های رژیم مناسب است.

در این زمینه کل طیف "فعالین کارگری مستقل" و "طرفداران تشکل مستقل کارگری" از افراد و محافلی مانند "قدم اول" تا "امید" بهمن شفیق و گروه سوسیالیسم کارگری ایرج آذرین و رضا مقدم و... به شکل بسیار نازلی در تلاطو هستند. در میان آنها آقای ایرج آذرین در نقش تئوریسین طیف ظاهر شده و مسئله را "تئوریک" کرد تا جای شکی در اهداف آنها باقی نماند.

او در نوشته ای که در نقد حزب کمونیست کارگری نوشته است، زیر عنوان "آنتیسم" موضع حزب کمونیست کارگری را نقد نمود. هر چند تقلیل موضع سکولاریستی و ضد اسلامی کمونیسم کارگری به آنتیسم کمکی به این طیف نمیکند. اما جا دارد به آن اشاره کنم. کمونیسم کارگری در مقابل حکومت اسلامی پرچم سکولاریسم و مدرنیسم را بلند کرد و این به پایه های رژیم اسلامی مربوط است اما از نقطه نظر یک لیبرال کارگر پناه این مطالبه به جنبش کارگری مربوط نیست، چون جنبش کارگری او آن مطالباتی را باید برافزاد که در چهارچوب وضع موجود اسلامی قابل حصول است.

" هویت اجتماعی یک حزب مارکسیستی هیچ چیز نمیتواند باشد جز هویت طبقاتی کارگری. حزب کمونیست کارگری تا پیش از کنگره دوم دستکم از لحاظ رسمی وظیفه خود میدانست تا هویت طبقاتی کارگری را نه به عنوان امری عقیدتی، بلکه به عنوان امری ابژکتیو متحقق کند. وقتی مشی تازه به ایده کارگری شدن حزب پشت کرد و ایده قدرت یابی بدون طبقه را مطرح کرد ناگزیر از بازتعریف هویت خود بود. مدرنیسم و آنتیسم قرار است این خلاء را پر کند" (ایرج آذرین در دفاع از مارکسیسم)

ببینید، بلند کردن پرچم دفاع از سکولاریسم و برجسته کردن آن به معنای جدایی از هویت اجتماعی یک حزب مارکسیستی است! فقط کسانی که تابع تغییر و تحولات درون رژیم اسلامی باشند میتوانند بلند کردن پرچم سکولاریسم و مدرنیسم توسط حزب کارگری را جدایی از هویت کارگری حزب بنامند.

اتفاقا ایرج آذرین به همین شکل هم مسئله را بیان میکند. او در همان بخش آنتیسم با تقلیل سکولاریسم به آنتیسم و با تحریف مدرنیسم به مدرنیسم مینویسد. " گاهی به نظر میرسد طراحان مشی تازه حکما از همین تشخیص خود مبنی بر وجود یک گرایش نیرومند مدرنیستی در جامعه ایران مشعوفند

و همین را بمثابة کشف تازه به رخ میکشند. اما هیاهو موردی ندارد. خصوصاً پس از اینکه خاتمی با تبسم به خواسته های زنان و جوانان این نکته را حالی فناتیک ترین جناحهای رژیم نیز کرده است. واقعیت این است که مساله برای مارکسیستها هیچگاه جانبداری از مدرنیزاسیون نبوده است. مدرنیزاسیون یک پروسه عینی است و بنا به تحلیل مارکسیستی، ستون فقرات آن را بسط مناسبات سرمایه داری صنعتی میسازد...

او در مقابل مبارزه سکولاریستی و ضد اسلامی در جامعه ایران چنین خزعبالاتی مییافت که بله مدرنیزاسیون پروسه تاریخی است و خاتمی هم برای حل آن با تبسم به میدان آمده است. پس زیاد هیاهو لازم نیست. این است موضع یک لیبرالی که به زیر پرچم دواخر داد خزیده بود. او در بخش بزرگی از کتاب خود با عنوان چشم انداز و تکالیف تلاش و آفری میکند تا ثابت کند که رژیم اسلامی با آمدن خاتمی به سوی رژیم متعارف و تحول از رژیم قشر به طبقه سرمایه دار سیر میکند و طبقه کارگر را در این دوره اصلاحات در چهارچوب رژیم قلمداد میکند. در حالی که مسئله فوری برای یک انقلابی مارکسیست و برای کارگران و مردم ایران، برای یک انقلابی خود رژیم اسلامی و مسئله مدرنیسم و سکولاریسم است. یک مارکسیست میگوید بله ما همانطور که شما میگویید "همرنگ" جماعت مردم میشویم (ایرج آذرین مطالبه سکولاریسم و مدرنیسم را هم‌رنگ جماعت شدن مینامد). هر نوع اعتراض مردم بر علیه ستمگری جمهوری اسلامی را متحد و متشکل میکنیم و در سیر سرنگونی و با سرنگونی جمهوری اسلامی، انقلاب کارگری را سازمان میدهیم. البته ایرج آذرین خوب میداند که در تبلیغات و تهییجات کمونیسیم کارگری هیچگاه مسئله مدرنیزاسیون جایی نداشت. اما مدرنیسم یک جنبش عمیق سکولاریستی و ضد اسلامی در جامعه ایران است که هدف آن کنار زدن حکومت مذهبی از سر جامعه ایران است و هم اکنون قویترین حرکت و نافرمانی مدنی را در جامعه ایران تشکیل میدهد.

اینها نیز مانند انحلال طلبان روسیه آن خواستهایی از کارگران و مردم را میپذیرند که در چهارچوب رژیم سیاسی موجود قابل حصول باشد. انحلال طلبان روسیه هم از سه مطالبه اساسی برای شرکت در دوما، فقط مطالبه 8 ساعت کار را برای تکامل طبقه کارگر مفید میدانستند و مطالبه ای مانند زمین و دموکریزاسیون سیستم سیاسی را مربوط به جنبش کارگری نمیدانستند. و این را لنین همسایه

با لیبرالها میدانست، چون مطالبه هشت ساعت کار با همه اهمیتش برای طبقه کارگر، سیستم سیاسی موجود، یعنی تزاریسم را دست نخورده باقی می‌گذاشت، اما دو مطالبه دیگر رژیم سیاسی موجود را هدف قرار میدادند و با نابودی آن همساز بود. سکولاریسم در ایران با پایه‌های رژیم اسلامی مربوط است، برای همین رژیم و اصلاح‌طلبان داخل و خارج آن دشمن خونی این جنبش هستند. اصلاح‌طلبی در جنبش کارگری طبقه کارگر را از جنبش عمومی برای سرنگونی و کسب بیشترین دستاوردها و احتمالاً قدرت دور میکند. اصلاح‌طلبی در جنبش کارگری به کارگران می‌گوید، مسائل عظیم جامعه، مانند شکل دولت، حکومت و قوانین اسلامی و.... به شما مربوط نیست، به مبارزه اقتصادی خود بپردازید و به مسائلی که به پایه‌های رژیم سیاسی موجود مربوط است وارد نشوید. کارگر باید خود را برای نابودی "سرمایه" آماده کند و نه رژیم اسلامی.

اما یک مارکسیست می‌گوید: ضمن تاکید بر اهمیت مبارزه اقتصادی برای متحد و متشکل شدن طبقه، برای طبقه کارگر مطالبه سکولاریسم و جدایی دین از دولت، مبارز بر علیه همه گروه‌ها و جریان‌های اسلامی و مبارزه بر علیه هر نوع ستمی و کسب آزادی کامل سیاسی از هر مطالبه دیگری با اهمیت‌تر است. طبقه کارگر فقط از این طریق میتواند با کسب بیشترین دستاوردها به عنوان یک قدرت سیاسی در جامعه ظاهر شود. این هم برای هر رهبر و کارگر مبارزی واضح است که در شرائط امروز و در جریان مبارزه اقتصادی جاری نباید شعارها و مطالبات عمومی را طرح کند. در توازن قوای امروز این به معنای نابودی مبارزه و مبارزه اقتصادی کارگر است. اما اگر شخص و یا حزب سیاسی این شرائط فنی را را به عنوان هدف مبارزاتی به خورد کارگران دهد، چیزی جز دعوت کارگران به اصلاح‌طلبی درون حکومتی بیش نیست. و اگر کسی و جریانی کارگران را دعوت کند تا رسیدن به روز موعود، روزی که "جنبش اصلاحات" به نتیجه نهایی اش نرسیده است، مبارزه برای سرنگونی حکومت، مبارزه برای سکولاریسم و.... را به کنار نهند و به "نپ" جهت حمایت از این و یا آن طرح اقتصادی رژیم گمارد، همان حرفی را می‌زند و یا کاری را میکند که دلخواه رژیم است.

دو رکن اساسی مبارزه کمونیستی در بحث حزب و جامعه

دو رکن اساسی مبارزه کمونیستی یکی سازماندهی و بسیج طبقه کارگر است و دیگری مبارزه بر سر مسائل عمومی جامعه. سازماندهی طبقه کارگر، سازماندهی کمونیستی و حزبی طبقه، جزء تعریف هویتی یک حزب کمونیستی است. بدون داشتن چنین رکنی از مبارزه، یک حزب سیاسی نمیتواند حزبی کارگری و بالطبع حزبی کمونیستی تلقی شد. دومین رکن مبارزه، فعالیت و مبارزه بر سر مسائل عمومی در سطح جامعه است که بدون شرکت در آن عرصه ها، حزب نمیتواند به عنوان یک حزب سیاسی عرض اندام کند و به عنوان یک نیرو در سطح جامعه و مبارزه بر سر قدرت سیاسی مطرح شود.

منصور حکمت در پاسخی به رفیقی به نام آذرنوش در رابطه با رابطه حزب و جامعه و حلقه اصلی مبارزه اینطور پاسخ داده است.

آذرنوش: رفیق گرامی منصور حکمت با تشکر از عکس العمل سریع و روشن کردن بیشتری از جنبه های موضوع حزب و جامعه و اعلام آمادگی به پاسخ سئوالات رفقا. در ادبیات سنتی چپ، صحبت از کار دموکراتیک و سوسیالیستی است. به این اعتبار که کمونیستها وقتی به میان کارگران میروند کار سوسیالیستی میکنند و زمانی که مثلا به میان زنان میروند کار دموکراتیک میکنند. شما اظهار میکنید که حزب یک موجودیت سیاسی واحد است که میخواهد در ظرفیتهای متنوع کار کند و از یک رودخانه پرخروش سیاسی نام میبرید که راهش را به اشکال مختلف باز میکند. برای اینکه فعال حزبی و عمومی تر از آن جنبش وسیع تر کمونیسم کارگری؛ پروژه های "جامعه ای" و پروژه های "حزبی" را در دو کفه ترازو قرار ندهد و بطور کلی بند نافش را با این نوع ادبیات قطع کند در این زمینه توضیح بیشتری بدهید.

نادر (م. حکمت): من به این تفکیک "دموکراتیک- سوسیالیستی" هیچوقت قائل نبوده ام. این همانطور که گفته اید یک فرمولبندی سنتی و قدیمی (پیشا- پنجاه و هفتی) است. منظورم این نیست که سازماندهی و بسیج طبقه برای یک حزب کمونیستی همان مکانی را دارد که سازماندهی در جنبش برابری زن یا جنبش ضد راسیستی. اولی تعریف ماهوی و هویتی کمونیسم است. و دومی یک دستور برنامه اجتماعی کمونیسم و یک رکن حیاتی ابراز وجود سیاسی حزب در جامعه است.

حزبی که در میان کارگران، برای سازماندهی سوسیالیستی کارگران، فعالیت نکند، بنظر من کمونیست نیست. اما کمونیسمی که علیه راسیسم، علیه تبعیض علیه زنان، علیه حکومت مذهبی، علیه آزار کودکان، علیه ناسیونالیسم و قومی‌گری، علیه استبداد سیاسی به میدان نیاید و بسیج و سازماندهی نکند، حزب سیاسی نیست، یک موجودیت محفلی، پیشاحزبی و غیرسیاسی و بی‌ربط به جدال اجتماعی بر سر محوطه‌ها و استعمار و دولت در صحنه تاریخ واقعی است. همه اینها آشکال وجودی جنبش کمونیستی است. هر جنبشی برای اجتماعی شدن و اجتماعی عمل کردن باید به معضلات جامعه، که گریبانگیر توده‌های وسیع مردم نسلهای زنده ساکن کره ارض در آن مقطع است جواب بدهد. اینها مشخصات وجودی کمونیسم است. کمونیسم محصول جنبش ضد راسیستی، یا ضد استبدادی، نیست و پایه‌های اجتماعی خود را در جنبش ضد راسیستی و ضدتزاری و ضدشاهی و ضداسلامی باز تولید نمیکند. اما تمام اهمیت مارکس در این است که میخواهد کمونیستها جهان را تغییر دهند. تغییر دادن جهان، و دست بردن به ابزارهای تغییر دادن جهان، کوبیدن موانع تغییر سوسیالیستی جهان کار کمونیسم است. کمونیسمی که این کار را نکند هم، کمونیسم نیست. بنظر من کسانی که هویت کارگری کمونیسم را بهانه‌ای برای تبلیغ انزواطلبی صنفی سوسیالیسم کارگری قرار میدهند، مارکسیست نیستند. و مارکسیست بودن (سازماندهی عروج طبقه کارگر بعنوان ناجی جهان و نه فقط خود. رجوع کنید به مانیفست) شرط پیروز کردن کمونیسم است."

لنین در باره اهمیت تفاوت این دو رکن مبارزه، بصورت وظیفه جلب پیشاهنگ و وظیفه جابجا کردن نیروهای توده‌ای در آثار مختلفش بحث کرده است که من در بحث سلبی و اثباتی (قدرت سیاسی و رهبری سلبی) به آن میپردازم.

قدرت سیاسی و رهبری سلبی

کسب قدرت سیاسی اساسا سلبی است. در مکانیسم جامعه آنچه دوره بحران سیاسی و انقلابی را از دوره غیرانقلابی جدا میکند، تمایل توده‌ها، شرکت توده‌ها برای تغییر وضع موجود است. سلب آن

چیزی است که وجود دارد، سلب قدرت حاکم است. تمام مسئله این است که کدام جنبش و نیروی اثباتی میتواند این تمایل مردم را بدرستی نمایندگی کند. جنبش اسلامی در سال 57 توانست این نقش را بازی کند. مردمی که برای سرنگونی شاه به پا خواسته بودند با مطالعه کتابهای خمینی و شریعتی و آخوندهای فیضیه به زیر رهبری خمینی در نیامدند، بلکه خمینی و دارو دسته های اسلامی خود را نماینده خواست و مطالبه نه مردم به شاه و سلطنت، نه مردم به سانسور و خفقان، نه مردم به فقر، نه مردم به شکاف طبقاتی و فساد قلمداد کردند و علارغم اینکه در تاریخ سیاسی آنها سرنگونی سلطنت جایی نداشت، پرچم سرنگونی رژیم را که خواست مردم بود بلند کردند و خود را به عنوان بزرگترین نیروی نه به شاه به مردم شناساندند. نیروی سوسیالیستی، جنبش سوسیالیستی که در شرائط غیرانقلابی توانسته است بخش کوچک و قلیلی از کارگران و مردم را جذب شعارها و اهداف خود کند، باید در شرائط بحرانی و انقلابی بتواند این نیرو را صرف بسیج توده های مردم بر سر مطالبات سلبی جامعه کند، این نیرو را به نماینده نه کارگران و مردم به رژیم حاکم تبدیل کند. تبلیغ و ترویج سوسیالیسم، توضیح اثباتی سوسیالیسم برای سازماندهی جنبش سوسیالیستی و گسترش آن در همه شرائط لازم است. در شرائط انقلابی هم این بخش از فعالیت گسترش بسیاری مییابد. اما دوران انقلابی وظیفه دیگری را در دستور فعالیت نیروی اثباتی، جنبش سوسیالیستی میگذارد، که از اساس با وظیفه دوران غیربحرانی و غیر انقلابی متفاوت است، آنهم وظیفه رهبری جنبش سلبی است. دوران کنونی در ایران، دوران سلب دولت حاکم، دولت جمهوری اسلامی است، حتی بخش عظیم مردمی که رای به جناح اصلاح طلب رژیم میدهند، خواهان نابودی و سرنگونی رژیم اسلامیند. سوال این است که آیا نیروی اثباتی، جنبش اثباتی، حزب سیاسی قد علم میکند تا نماینده نه مردم به رژیم شود. تا زمانی که چنین وضعی ایجاد نشود مردم به این قناعت میکنند که به جناح اصلاح طلب رژیم تکیه کنند و فکر میکنند از این طریق میتوانند هم زندگی آسوده تری برای خود فراهم کنند و هم رژیم را به عقب نشینیهای بیشتر وادارند. اما چنین روندهایی نیز میتواند طی دوران طولانی تری به نابودی رژیم از درون و استحاله آن ختم شود، که چنین روندی دستاوردی برای طبقه کارگر و مردم ندارد. در صورت ثبات سیاسی دیکتاتوری عریان در ایران حفظ میشود.

با شعار سلبی، با مطالبات سلبی در دوران انقلابی و بحرانی است که یک سازمان میتواند نیروی کارگران و مردم را بسیج کند و خود را نماینده نه مردم به قدرت حاکم قرار دهد. با شعار اثباتی، با شعار سوسیالیستی، با شعار لغو مالکیت، توده های مردم گرد نیرویی جمع نمیشوند. تمام مسئله این است که نیرویی اثباتی و سوسیالیستی میتواند به سوال روز جامعه جواب دهد. در انقلاب روسیه مسئله این بود که آیا نیروی سوسیالیستی میتواند به سوال روز یعنی پایان جنگ و مسئله زمین پاسخ دهد. در کمون پاریس مسئله دفاع از پاریس و دفاع از فرانسه به خواست و شعار نیروی مردم تبدیل شد که جناح کارگری گارد ملی توانست آن را متحقق کند و حکومت کمون را برقرار سازد. در انقلاب کوبا، کاسترو و دسته های مسلح پیشرو توانستند مطالبه مردم برای سرنگونی باتیستا را متحقق کنند و....

رهبری سلبی توسط حزب سیاسی کمونیستی صورت میگیرد. اما وظیفه سلبی ایجاب میکند که حزب با رهبران و کادرهای فعال خود در جامعه معرفی شود. به اهرمهایی دست برد که حزب و رهبران آن را، آن جریان قدرتمند و قدرتمندترین نیرویی ببینند که میتواند مطالبه سلبی مردم را متحقق کند.

در زمانهای بحرانی سیاسی و زمانی که قدرت سیاسی در جامعه باز است، مطالبه اثباتی و کوبیدن بر مطالبات و شعارهای اثباتی نیرو و حزب سوسیالیستی را به جریان حاشیه ای و مکتبی و بی تاثیر تبدیل میکند. دخالت حزب سیاسی در دوره انقلابی، متدلوژی و تعیین تاکتیک حزب با دوران معمولی زمین تا آسمان متفاوت است. عدم آگاهی به این مسئله یعنی نسخه شکست برای سوسیالیستها و طبقه کارگر از قبل. یعنی سر بر نیاوردن جنبش سوسیالیستی و سرکوب آن در برهه آینده.

منصور حکمت به عنوان یکی از رهبران مارکسیستی بحث رهبری سلبی و جنبش اثباتی را برای اولین بار طرح کرد و بصورت بسیار خوب و شفاف در سخنرانی در حاشیه کنگره 3 حزب کمونیست کارگری ارائه داد. خوانندگان برای درک عمق این بحث باید آن سخنرانی و مباحث دیگری که بعدا توسط منصور حکمت حول آن انجام شد را مطالعه کنند. در زیر من بخشهایی از آن سخنرانی را برای اطلاع خوانندگان میآورم.

"...من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد"، که فکر میکنم هر کمونیستی را دست بزیند میگوید باید آلترناتیو اثباتی داد، از ده بیست سال پیش هر کسی از من پرسیده است آلترناتیو اثباتی شما چیست؟ گفته‌ام نداریم! روز خودش معلوم میشود، لازم نیست ارائه بدهیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی که جنبش ما ارائه میدهد، آلترناتیوی است که در برنامه‌اش، در تئوریش، در تئوری سوسیالیسمش و در نقدش از کاپیتالیسم ارائه میدهد. دوره انقلابی دوره سلب است. دوره نفی است. ببینید، شریعتی و مطهری نمیتوانستند نقش خمینی را بازی کنند. خمینی گفت نه، شاه نه. هیچ چیز بیشتری نگفت، هیچ الگویی را نداد، هیچ شعار اثباتی نداد و آخرین نفری بود که مردم حرفش را قبول کردند. شاه حالا کمی ضعیف شده را قبول نکردند، شاه را با بختیار قبول نکردند، شاه با شریف امامی را قبول نکردند و مدام گفتند گفت شاه نه. بنابراین جنبش سلبی‌ای که در سال ۵۷ رخ داد، رفت پشت خمینی چون تنها شاخص مهمی بود از نه گفتن. من و شما هم در کوچه میگفتیم یواشکی میگفتیم نه، نه ولی آنرا کسی نمیشنید. نه خمینی را کردند توی بوق و روی آنتنهای جهان فرستادند و خمینی شد سَمبل نه به رژیم سلطنت، مهم نبود اثباتا چه میگوید، دقیقا مردم حاضر شدند حرفهای اثباتیش را فراموش کنند، نشنوند و به خودشان دروغ بگویند. میدانستند و معلوم بود که چه تعفی زیر آن عمامه هست. به نظر من هیچ زن ایرانی شک نداشت که اگر این آدم بیاید وضعش خراب میشود. هیچ روشنفکری، هیچ کارمندی و هیچ معلمی فکر نمیکرد که الان اینها میآیند، جامعه آزاد میشود و همگی یکی یک عمامه روی سرمان میگذاریم و میرویم در پارک شهر قدم میزنیم!! فکر میکردند که اینها بیایند اولین کاری که میکنند حجاب را اجباری میکنند. من خودم در تظاهرات تاسوعا که حمید به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحث شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.

جنبش خودش را سلبی تعریف میکند و تا آخر با نماینده سلبی میرود. اگر جامعه تصمیم گرفته باشد که سلبش پایان سلطنت است و سلطنت باید برود، آنوقت با آن کسی میرود که تا روز آخر میگوید پایان سلطنت و با مهمترین کسی میرود که میگوید پایان سلطنت. به نظر من اشتباه است، انقلاب را روی شعارهای اثباتی سازمان دادن و با شعارهای اثباتی رهبری کردن، اشتباه است!

جنبش ما باید بشدت اثباتی باشد، بدانند که به مجرد اینکه کوچکترین محوطه‌ای از قدرت را پیدا کرد دقیقا چه قانونی را وضع میکند؟ چه اقتصادی بر پا میکند؟ چه سازمانی ایجاد میکند و به چه فرهنگی رسمیت میبخشد و غیره. همه اینها را باید گفته باشد نمیگویم نگوئیم، من هیچ اختلافی با نظر حمید ندارم که باید جمهوری سوسیالیستی را خواست، باید توضیح داد، باید نوشت، باید جدول و خط کشید، باید شعارهای اثباتی را گفت، وضع همه افشار را در آن شعارها گفت، ولی اینها به درد دوره انقلابی نمیخورند! این جوانب اثباتی را باید گفت تا بدانند میتوانند حکومت کنید، ولی انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است و اینکه تا کجا میتوانید حرکت سلبی را با خودتان ببرید. اگر جامعه میخواهد تا ختم جمهوری اسلامی برود، هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند. اینجاست که شعارهای ریشه‌ای ما مثل "برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی"، این سلبی است! من هیچ تبعیضی را قبول نمیکنم! هیچ اسلامی را قبول نمیکنم! هیچ حجابی را قبول نمیکنم و هیچ فقری را قبول نمیکنم! اینها سلبی بودن حرکت تو هستند، که جمهوری اسلامی را در هیچ شکل آن قبول نمیکند. این خصلت سلبی جنبش ما است که اجازه میدهد توده‌ها بیایند جلو. توده‌ها همه‌شان با هم سوسیالیست میشوند، با شعارهای اثباتی بقالها سوسیالیست میشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندا سوسیالیست میشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسا سوسیالیست میشوند به احتمال قوی بیشتر کارگران سوسیالیست میشوند. جنبش اثباتی ما خیلی جنبش کوچکتری است از آن جنبشی که میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم. بحث من این است، بحث هژمونی اینجاست. کدام جنبش اثباتی در جنبش سلبی هژمونی دارد؟ کدام جنبش اثباتی؟... (سخنرانی منصور حکمت در حاشیه کنگره 3 حزب کمونیست کارگری ایران در سال 2000)

".....جامعه بین چپ و راست انتخاب میکند، اما بر مبنای قابل باور بودن، بر مبنای قابل دوام بود آن جنبشها. آیا این آلترناتیو مقبول است، ممکن است و میشود آنرا طرح کرد؟ من فکر نمیکنم کسی در آمریکا بگوید، جنبش تروتسکیستی را میتوانیم در مقابل کلینتون علم کنیم. طرف هر چقدر در درون تروتسکیست باشد ولی مخیر است برود دمکرات و جمهوریخواه را بررسی کند و فکری به

حال خودش بکند. مهم این است که جامعه قبول کند که چه کسی میتواند روی پای خودش بایستد. چه کسی میتواند بزند، ساقط کند و بعد قدرت خود را حفظ کند. این وظیفه ما است.....

بنابر این اولاً باید بگویم ما میخواهیم بزنیم و سرنگون کنیم و ثانیاً نشان بدهیم که میتوانیم حکومتمان را نگه داریم. سؤال مردم این نیست که چه مناسبات ملکی را برقرار میکنیم. میگویند جواب دخالت احتمالی آمریکا را چگونه میدهید؟ جواب فقر را چگونه میدهید؟ قبل از هر چیز میپرسند آیا اجازه میدهند شما حکومت کنید؟ کجاها هستید؟ باید مردم وقتی همدیگر را ببینند بگویند در خانه ما هستند، در محله ما هستند، در کوچه ما هستند، در مدرسه ما هستند در همه جا هستند و ببینند که واقعا اینها نیرو هستند. در نتیجه با بدست گرفتن مجموعه‌ای از شعارهای اثباتی به صورت بسته بندی (package) ایده‌آلها و حرفهای درست و گویا اگر آن شعارها را ببرید داخل خانه مردم، چیزی از شما قبول نمیکنند. مردم باید باور کنند و اعتماد کنند که ما نیروئی هستیم که میتوانیم بزنیم و قدرت را میگیریم توان آنرا هم داریم.

من فکر می‌کنم اگر متدولوژی دوره آگاهگری و جنبش سازی دارد می‌رود به رهبری انقلاب، باید همراه با آن متد و شیوه نگاه کردن خود را تغییر بدهد، باید برود پای سلب. و این اتفاقا نشانه هیچ کمتر سوسیالیست بودن نیست. علامت کسانی است که میخواهند همه مردم را بیاورند پشت سر خودشان حتی وقتی میدانند که آدم را نمیشود با سوسیالیسم مجاب کرد.....

.....مردم باید بدانند و بیشترین پروپاگاندا را مبنای کار خود قرار بدهیم، من هیچ منکرش نیستم و ناراحت هم نیستم که رادیو ما شعار اثباتی داده است و غیره، ولی تفاوت بخشی از حزب که پروپاگاندا میکند و دائماً تبلیغات میکند و میگوید کیست، با بخشی از حزب که وظیفه دارد این جنبش را در این دو سال معین به یک پیروزی سیاسی و نظامی برساند نباید قاطی بشود. اگر رهبری سیاسی برود بایستند جلو مردم و به طور اثباتی ترویج سوسیالیسم بکند و اینکه چگونه آنرا پیاده میشود، مردم به آن رهبری همان جوابی را میدهند که به جبهه ملی دادند که میخواست با از رو خواندن قانون اساسی بلژیک مردم را با خود همراه کند. مردم باید بدانند که ما نیروئی هستیم که اوضاع فعلی را نمیخواهیم. باید رادیوهایمان بگویند مردم از اینها قبول نکنید! مردم یک سر سوزن از اسلام را در زندگیتان قبول نکنید! مردم یک سر سوزن زن ستیزی را قبول نکنید! زنان، مردان،

مردم! یک سر سوزن اختناق و استبداد را قبول نکنید، از هیچ کس قبول نکنید به هیچ چیز کم و کوچک راضی نشوید... و مرتب جنبش سلبی را در مردم بیدار کنیم، آنوقت و در آن صورت، مردم میگویند خوب چه به جایش میآید؟ اگر مردم ببیند ما رادیو داریم، ارتش داریم و در هر شهری هستیم معلوم است میگویند اینها میآیند جایش. یا اینها میآیند یا حزب پهلوی، تازه حزب پهلوی برای حکومتش باید زحمت بکشد. کس دیگری نیست. از نظر جامعه آن نیروئی که نماینده این "نه" هستند، شعار اثباتی آن هم برایشان قابل قبول است، که میشود با آنها آن زندگی کرد. بهتر از وضع فعلی است. آنوقت جمهوری سوسیالیستی برای مردم تبدیل میشود به همه چیزهایی که آنها دوست دارند. جمهوری اسلامی هم در دوره‌ای چنین عمل کرد. جمهوری اسلامی از اول نگفت که میآیم گردن میزنم.... (همانجا)

این روش و دیدگاه همه رهبران انقلابی و حتی همچنانکه در همین سخنرانی منصور حکمت میبینیم دیدگاه و روش جنبش و رهبران ارتجاعی است که در دوران انقلابی به دخالتگری سیاسی میپردازند. متدلوزی و دیدگاه لنین هم همین بود، هر چند آن را به این شکل کامل تئوریزه نکرد.

جدا از پراتیک لنین در دوره انقلابی که اساسا بر پاسخ به سوال اساسی جامعه و رهبری جنبش سلبی استوار بود او در بیماری کودکی و بسیاری از آثار پس از انقلابش با همین متد به سراغ مسئله می‌رود. مبارزه بر علیه آیین پرستی خشمغزانه چپ که بیماری کودکی تماما به آن اختصاص دارد، دارد این را بیان میکند که وظیفه حزب و عنصر کمونیست در زمان آگاهگری و جلب پیشاهنگ پرولتری با وظیفه حزب در دوران انقلابی و بسیج توده‌ها دو روش کاملا متفاوت است.

" تا زمانی که از جلب پیشاهنگ پرولتاریا بسوی کمونیسم سخن در میان بود (و تا حدودی که هنوز هم از آن سخن در میانست) تا آن زمان و تا آن حدود کار ترویجی در جای اول قرار میگیرد. حتی محفلهایی هم که تمام نقاط ضعف محفل بازی را در بر دارند، در این مورد مفیدند و نتایج ثمربخش میدهند. ولی هنگامی که از فعالیت عملی توده‌ها و جابجا کردن (هرآینه چنین اصطلاحی جائز باشد) ارتشهای چندین میلیونی و آرایش کلیه نیروهای طبقاتی جامعه معین و آرایش کلیه نیروهای طبقاتی جامعه معین برای نبرد نهایی و قطعی سخن بمیان میآید، آنگاه آنجا دیگر تنها با ورزیدگی تبلیغاتی و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیسم " خالص " هیچ کاری از پیش نمیرود. اینجا دیگر

سر و کار ما با ارقام از یک تا هزار نیست که در ماهیت امر مبلغ و یا عضو گروه کوچکی که هنوز توده ها را رهبری نکرده است، با آن سر و کار دارد. اینجا سر و کار ما با میلیون و دهها میلیون است..... اختلاف بین چرچیلها و اللوید جرجها / این تیپهایی که در کلیه کشورها با جزعی تفاوت وجود دارند - از یکطرف و هندرسونها و اللوید جرجها از طرف دیگر، از نقطه نظر کمونیسم خالص یعنی انتزاعی که هنوز برای انجام فعالیت عملی و توده ای و سیاسی نضج نیافته است بکلی بی اهمیت و جزئیست، ولی از نقطه نظر این فعالیت عملی توده ها، اختلافات مزبور بینهایت مهم است. تمام کنه مطلب و تمام وظیفه هر کمونیستی که نمیخواهد تنها یک مبلغ مسلکی آگاه و با ایمان باشد، بلکه میخواهد رهبر عملی توده ها در انقلاب باشد، این است که اختلافات مزبور را در نظر گیرد....." (بیماری کودکی، لنین)

لنین هم تفاوت عظیمی میان فعالیت برای آگاهگری و جلب پیشاهنگ یعنی سازماندهی جنبش اثباتی و شرکت و دخالت در رهبری مبارزات عظیم توده ها و شرکت در جنبشهای توده ای و رهبری قیام و انقلاب قائل بود. از نظر لنین هم کمونیسم خالص، کمونیسم انتزاعی نمیتواند به رهبر مبارزاتی توده ها ارتقاء یابد. این دو دوره وظائف کاملا گوناگونی میطلبد. وظایف کسانی که کاپیتال ترجمه میکنند و کلاس گاپیتال میگذارند، با کسانی که به رهبری مبارزات توده ای میپردازند لازم و ملزوم یگدیگر است. وظایف فرد یا ارگانی که رئوس برنامه ای حزب را تبلیغ میکند با وظایف کسانی که سعی دارند مبارزات توده ها را رهبری کنند دو وظیفه مختلف است. حتی گاه این وظائف آنقدر تخصصی میشود که یک نفر قادر نیست در هر دو زمینه فعالیت مثمر ثمری انجام دهد.

جنبش اثباتی، جنبش سوسیالیستی که میخواهد به رهبر توده ها تبدیل شود باید بیاموزد که چگونه این کار را انجام دهد. برای چنین کاری در درجه اول رهبران شناخته شده و یا رهبرانی که راه رهبر توده ها شدن را بلدند و این قابلیت را دارند، لازم است. حزب سیاسی برای اینکه شایسته نام حزب سیاسی باشد، باید اسلوب این کار را در دستور خود داشته باشد.

وقتی در سال 1999 جمعی در حزب کمونیست کارگری و خارج از حزب کمونیست کارگری بر علیه خط مشی حزب و قدرت سیاسی شوریدند، برایشان نوشتم که شما میخواهید با "وظائف سوسیال دموکرتها روس" به جنگ بیماری کودکی بروید. جدا از خط مشی آنها، بسیاری از آنها

نتوانستند تفاوت میان وظائف حزبی که میخواد به سمت رهبر شدن و قدرت سیاسی گام بردارد را با وظیفه آگاهگری و سازماندهی به طور کلی درک نکردند.

مبحث جنبش اثباتی و جنبش سلبی بخش انتگره شده ای از بحث حزب و قدرت سیاسی میباشد.

مبارزه توده ای بر علیه وضع موجود یک جنبش سلبی است، مبارزه برای کسب قدرت یک مبارزه سلبی است و به رهبری سلبی احتیاج دارد.

حزب و شخصیتها

هیچ نهاد، حزب سیاسی و جنبش اجتماعی در جهان یافت نمیشود که بدون چهره و چهره های برجسته وجود خارجی داشته باشد. حزب سیاسی که میخواد و اراده میکند تا در جامعه به یک جریان شناخته شده تبدیل شود، باید از کادرها و رهبران شناخته شده ای برخوردار باشد. احزاب بدون "شخصیتها" حزب سیاسی نیستند، بلکه هنوز گروهها و محافل کوچکی که جدا از اینکه به چه درجه در طبقه و جامعه نفوذ دارند، شرائط بازی در صحنه سیاسی اجتماع و بر سر قدرت سیاسی را ندارند. "شخصیت" آنقدر دارای اهمیت است که در بسیاری از موارد در تاریخ انقلابات، جنبشها، احزاب سیاسی و نهادها با نام یک و یا دو شخصیت شناخته میشوند. انقلاب اکتبر و لنین، مندلا و جنبش ضدآپارتاید آفریقای جنوبی، انقلاب کوبا و کاسترو، انقلاب چین و مائو، اعتصاب معندنچیان انگلیس و اسکارگیل و....

برای همین حزب سیاسی باید آگاهانه رهبر و رهبرانی را به جامعه معرفی کند. همانطور که در هر حرکت و جنبش اعتراضی در جامعه باید چهره هایی پا به میدان بگذارند که مردم آنها را بشناسند و با آنها آشنا شوند و مطالبات و ارزشهای خود را در فعالیت آنها، در ابتکار عمل آنها، در سخنرانی آنها، در نوشته های آنها بیابند، یک حزب سیاسی نیز باید دهها و صدها چهره و شخصیت به جامعه عرضه کند تا حزب بتواند در سطح جامعه عرض اندام کند. در کشورهای که آزادیهای سیاسی وجود دارد این وجه از فعالیت احزاب در مبارزه انتخاباتی، فعالیت در پارلمان،

ظاهر شدن در مدیا، پخش مستقیم کنگره ها و کنفرانسهای حزبی پارلمانی در مدیای اصلی، شرکت در مباحث داغ در جامعه از طریق تریبون پارلمان و مدیا تامین میشود. اما در کشورهای استبدادی این وجه از چهره یک حزب را باید آگاهانه تامین کرد. برایش فکر کرد و ابتکار زد. امروز دایر کردن TV و استفاده از مدیای اجتماعی ابزار مناسب این هدف را در اختیار احزاب سیاسی رادیکالی که در کشورهای استبدادی فعالیت میکنند گذاشته است. استفاده مناسب از این ابزار میتواند تا اندازه ای جای خالی انتخابات و پارلمان و شورای شهر و مدیا و... پر کند.

" فرد در مبارزه سیاسی مهم است. فرد آن پدیده ای است که به اتحادیه ها، احزاب سیاسی و جنبشها چهره میدهد، برای توده وسیع مردم ملموسشان میکند و آنها را در دسترس مردم قرار میدهد. در نگاه به هر نهادی شما نه فقط فونکسیون و نقش و برنامه و فلسفه وجودی اش را بلکه به افرادی که این نهاد را تشکیل میدهند نیز نگاه میکنید و این در ملموس شدن و واقعی شدن رابطه جامعه با آن نهاد تعیین کننده است. هر فرد، هر قدر هم بخشی از یک سازمان و نهاد جمعی باشد، نقشی فردی ایفا میکند و سهم خودیژه ای در مبارزه سیاسی دارد. سازمان و جنبشی که از فرد بگذرد، فرد را قلم بگیرد، خود را بی اثر و خنثی کرده است. سازمان نشان دهنده وحدت عمیقی است میان افراد. نهایتاً سازمان حکمتی بیش از اتحاد افرادش ندارد. این را میفهمم که در طول تاریخ هر حزب افراد میروند و میایند، اما اهمیت سازمان اینست که در هر دوره افراد معینی را هم نظر و متحد کرده است. این سازمان شبکه ای است که این افراد و مبارزانشان را به هم مرتبط میکند، تقویت میکند، هماهنگ میکند، نیروی سازمان را پشت فعالیت فرد میبرد و نیروی همه افراد را به نیروی سازمان تبدیل میکند. ولی سازمان جای مبارزه فرد را نمیگیرد.

البته این بحث هم در میان ما تازگی ندارد. ما مقوله آژیتاتورهای کمونیست و رهبران عملی جنبش کارگری و نقش فرد و رهبر شناخته شده و مورد اعتماد در جنبش کارگری را ۱۵ سال قبل به تفصیل بحث کرده ایم. کمونیسم مارکسی، کمونیسم کارگری، به این اعتبار همواره "حزب شخصیتها" است." (حزب و جامعه از گروه فشار تا حزب سیاسی، منصور حکمت)

منصور حکمت در فرازی از توضیحاتش در باره حزب و جامعه و نقش فرد در حزب مینویسد:
".....البته این بحث هم در میان ما تازگی ندارد. ما مقوله آژیتاتورهای کمونیست و رهبران عملی

جنبش کارگری و نقش فرد و رهبر شناخته شده و مورد اعتماد در جنبش کارگری را ۱۵ سال قبل به تفصیل بحث کرده ایم. کمونیسم مارکسی، کمونیسم کارگری، به این اعتبار همواره "حزب شخصیتها" است."

طبقه کارگر با نیروی خود آزاد میشود

طبقه کارگر با نیروی خود آزاد میشود. این جمله مانیفست کمونیست دستمایه تحریف خرده بورژوازی و بورژوازی قرار گرفته است. طبقه کارگر تنها با نیروی خود آزاد میشود، هم به مبارزه طبقاتی اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر در مقابل بورژوازی اشاره دارد و هم به اینکه در نهایت این طبقه کارگر است که با تشکل خود به صورت قدرت حاکمه میتواند به جامعه سرمایه داری و استثمار انسان از انسان خاتمه دهد. اما چه کسی گفته است که کسب قدرت سیاسی به معنای آزادی طبقه کارگر است. طبقه کارگر با نیروی خود آزاد میشود، اما چه کسی گفته است که کسب قدرت سیاسی باید با نیروی متشکل اکثریت طبقه صورت گیرد؟ چرا وقتی اقلیت بخش پیشرو طبقه حمایت بخش اعظم طبقه و یا بیطرفی خیرخواهانه آنها را با خود دارد نباید قدرت را کسب کند؟ کسی که در مقابل کسب قدرتی مانند کمون پاریس و انقلاب روسیه به ما میگوید، طبقه کارگر فقط با نیروی خود آزاد میشود و اقلیت پیشرو نباید در شرائط مساعد قدرت را کسب کند، در واقع به حفظ قدرت بدست بورژوازی مهر ابدی میکوبد. طبقه کارگر پس از اینکه نیروی قابل ملاحظه ای را برای نقش بازی کردن در صحنه مبارزه سیاسی فراهم آورد میتواند و باید در لحظه مناسب برای کسب قدرت خیز بردارد و بخش اعظم طبقه را با خود کند.

شکی نیست که طبقه کارگر تنها با نیروی خود آزاد میشود. تنها این طبقه است که منفعت او در نابودی جامعه سرمایه داری است و برای آن اقدام میکند، بقیه طبقات همگی خواهان حفظ این روابط هستند. اما در مبارزه سیاسی روز لایه های مختلف این طبقه در برهه های مختلف نقشهای متفاوتی بازی میکنند. کسب قدرت سیاسی فقط پله ای در آزادی طبقه است و نه خود آزادی. آزادی طبقه با

برقراری کمونیسم و آزادی تمام جامعه متحقق میشود. در کسب قدرت سیاسی ممکن است تنها لایه پیشرو طبقه در یک شرائط مناسب که سمپاتی بخش عظیم طبقه را با خود دارد، دست به اقدام بزند و آن را به سرانجام برساند. حتی ممکن است بخشهایی از خود طبقه مخالف این اقدام باشند. تجربه انقلاب اکتبر خود در این زمینه درس آموز است. (مخالفت اتحادیه بزرگ کارگران راه آهن و بخشهایی از طبقه با قدرت گیری بلشویکها)

مهم این است طبقه کارگر و حکومتش در جهت برقراری کمونیسم و پایان دادن اسارت انسان گام بردارد و این بدون شک بدون شرکت تمامی طبقه ممکن نیست. طبقه کارگر با قدرت خود آزاد میشود، چیزی در باره اینکه کسب قدرت سیاسی باید توسط همه آحاد طبقه و یا اکثریت طبقه صورت گیرد، نمیگوید.

حزب، تحکیم رابطه با طبقه کارگر و تشکلهای توده ای

رابطه حزب کمونیست و تشکلهای توده ای یکی از موضوعات بحث برانگیز در میان چپها علی العموم میباشد. برای کمونیستها رابطه حزب و تشکلهای توده ای به شکلی که برای چپها علی العموم مطرح میباشد نمیباشد. برای عنصر کمونیستی طبقه، مسئله به این شکل طرح میشود که مبارزه و سطحی از تشکل فرض است. مسئله برای کمونیسم، رابطه گرایش کمونیستی طبقه، رابطه فعالین و رهبران و در نهایت تشکل کمونیستی طبقه با طبقه مطرح است. در نیمه دوم قرن 19 و برای مارکس و انگلس و لاسال و ویلهلم لیبکنخت و... فاصله ای میان تشکل توده ای و تشکل کمونیستی وجود نداشت. در بسیاری از کشورها انترناسیونال اول خود مستقیماً دست به سازماندهی توده ای کارگران زده بود. در آلمان رابطه حزب و توده کارگر در سالهای دهه 70 به بعد آن قرن رابطه بیشتر از طریق شرکت در انتخابات پارلمانی و مبارزه پارلمانی تأمین میشد و نه تشکلهای توده ای. انگلس در مقدمه ای بر مبارزه طبقاتی در فرانسه به این مسئله میپردازد و میگوید مبارزه کارگران آلمان سر مشق کارگران کشورهای دیگر صنعتی اروپا قرار گرفت و کارگران کشورهای دیگر هم

به استفاده از پارلمان برای تحکیم رابطه با توده کارگر و مردم پرداخته اند. قبل از دهه هفتاد هم هنوز مسئله تشکلهای توده ای و اتحادیه های کارگری در کشورهای اروپایی و آمریکا مطرح نبود. در فرانسه کارگران عموماً به صورت انقلابی و در انقلابات در صحنه سیاسی نقش بازی کردند، آنهم عموماً توسط اقلیت پیشرو طبقه. انگلس بعداً در مقدمه ای بر مبارزه طبقاتی در فرانسه در سال 1885 مینویسد دیگر آن تاریخ، تاریخی که اقلیت طبقه بدون دخالت و عدم آگاهی طبقه قدرت را کسب کند به سر آمده و قدرت گیری طبقه باید توسط اکثریت طبقه صورت گیرد و مورد آلمان را مورد بررسی قرار میدهد که کارگران آلمان با استفاده از پارلمان به تحکیم رابطه خود با طبقه پرداخته اند.

" جنگ 71 - 1870 و شکست کمون پاریس، همان گونه که مارکس پیشبینی کرده بود، مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا را از فرانسه به آلمان منتقل کرد. برای فرانسه سالها زمان لازم بود تا پس از ماه مه خونچکان 1871 سلامت خود را بازیابد. در جانب دیگر، در آلمان، جایی که صنعت قوام گرفته بود و با سرعتی فزاینده توسعه مییافت سوسیال دموکراسی با روشی گلخانه‌ای و به یمن میلیاردهای فرانسوی با سرعتی دوچندان رشد میکرد. به برکت استفاده هوشمندانه کارگران آلمانی از حق رای همگانی اعطا شده در 1866 رشد شگفت آور حزب طبقه غیر قابل تردید بر همه جهانیان مبرهن گشته است: 102000 رای به سوسیال دموکراتها، در سال 1871، 32500 در 1874، 493000 در 1877. دولت فلج شد. قانون ضد سوسیالیستی ناپدید گشت. رای سوسیالیستها به 17877000 یعنی یک چهارم آراء به صندوق ریخته شده افزایش یافت. دولت و طبقات حاکمه همه ابزارهای خود را بیثمر، بیهدف و ناکامانه خرج کردند. و براهین این ناتوانیشان، که از ناتور شب تا صدراعظم به آن اذعان داشتند، را یک مشت کارگر مفلوک اقامه کرده بودند! و این را میلیونها نفر تایید کردند. دولت در تنگنا افتاده بود و کارگران تنها در آغاز راه بودند. اما، علاوه بر این، کارگران آلمانی خدمت دیگری نیز به امر خود کردند، خدمتی که تنها به واسطه موجودیشان در قالب قدرتمندترین، منظمترین و گسترش‌یابنده‌ترین حزب سوسیالیستی محقق شد. آنها، با نشان دادن این که چگونه میتوان از حق رای عمومی استفاده کرد، رفقاییشان را در سایر کشورها با سلاح جدیدی مجهز کردند، یکی از کارآمدترین سلاحها. حق رای عمومی برای مدتی

طولانی پیش از این در فرانسه وجود داشت اما سوءاستفاده ای که دولت بناپارتیستی از آن کرد آن را بیاعتبار نمود. بعد از کمون نیز دیگر حزب کارگری که از آن استفاده کند وجود نداشت. این حق رای در اسپانیا نیز از زمان اعلام جمهوری وجود داشته است اما از زمانی دور در اسپانیا تحریم انتخابات قاعده احزاب جدی اپوزیسیون بوده است. تجربه سوئیس نیز برای یک حزب کارگری چندان دلگرمکننده نبوده است. کارگران انقلابی کشورهای لاتینی به انتخابات به عنوان دام و حقه دولت نگاه کرده‌اند. در آلمان داستان متفاوت بود. مانیفست کمونیست اعلام کرده است که چیره شدن در نبرد برای حق رای عمومی و دموکراسی یکی از مهمترین و مهمترین وظایف پرولتاریای مبارز است، و لاسال نیز دوباره این نکته را مورد پذیرش قرار داده است. اکنون که بیسمارک خود را مجبور به دادن حق رای به عنوان تنها راه برای علاقمند کردن توده مردم به نقشه‌هایش دیده است کارگران ما فوراً با شور و شوق به آن چنگ انداخته و اول از همه آگوست بیل را به رایش‌تاک فرستاده‌اند. و از آن روز به بعد از حق رای را به صورتی مورد استفاده قرار داده‌اند که گویی معاملهای با هزار برابر سود کرده‌اند و این به صورت الگویی برای کارگران همه کشورها عمل کرده است. همانطور که در برنامه مارکیستهای فرانسوی آمده است حق رای از ابزار فریب به وسیله ای برای رهایی تبدیل شده است. حق رای عمومی هیچ سودی برای ما نداشته بجز آن که بتوانیم تعداد خودمان را هر سه سال به دست آوریم، با افزایش مرتب و با سرعتی غیرقابل انتظار در آراء ما اطمینان کارگران به پیروزی و ناامیدی مخالفانشان افزایش یافته است و این شیوه به بهترین ابزار تبلیغ تبدیل شده که به صحت و درستی ما را از میزان قدرتمان و قدرت احزاب مختلف آگاه میکند و بدین وسیله ما را به وسیله اندازه گیری سهم خود که از هر فعالیت دیگری بهتر است مجهز میکند و مانع این دست و آن دست کردن بیموقع و نیز کله شق بازی بیموقع میکند. اگر این تنها سودی باشد که از حق رای کسب کرده ایم باز هم کافی است. اما تا همین حال هم چیزی بیش از این نصیب ما شده است. تبلیغات انتخاباتی بهترین وسیله برای تماس با توده مردمی که هنوز دور از ما ایستاده‌اند را برای ما فراهم کرده است و همه احزاب را مجبور کرده است تا از دیدگاهها و اعمالشان در برابر حمله ما در برابر دیدگان مردم دفاع کنند، و نهایتاً به نمایندگان ما در رایش‌تاک تریبونی داده تا از آن بتوانند با مخالفانشان در پارلمان و توده ها در بیرون

از آن، با اقتدار و آزادی ای کاملاً متفاوت از آن چه در مطبوعات و گردهماییها وجود دارد، صحبت کنند. از قانون ضدسوسیالیستیشان برای دولت و بورژوازی چه ماند وقتی مبارزه انتخاباتی و سخنرانیهای سوسیالیستی در رایشتاگ پیوسته آن را نقض میکرد؟ اما با این استفاده موفقیتآمیز از حق رای عمومی روش کاملاً جدیدی از مبارزه پرولتاریایی به عرصه عمل آمد، و این روش به سرعت شکل قابل فهمتری به خود گرفت. دریافتیم که نهادهای دولتی که در آنها حکومت بورژوازی سازمان داده میشود حتی اهرمهای بیشتری در اختیار طبقه کارگر میگذارد تا با آنها به مصاف همین نهادهای دولتی برود. کارگران به اشکال ویژه‌ای در انتخابات شرکت کردند، از شوراهای شهری و دادگاههای صنفی، آنها بورژوازی را در هر موقعیتی که پرولتاریا حرفی برای گفتن داشت به مصاف طلبیدند. و چنین شد که بورژوازی و دولت از فعالیت قانونی حزب کارگران بیش از فعالیت غیرقانونی آن، و از نتیجه انتخابات بیش از شورش، به وحشت افتاد..."

انگلس در این مقاله پس از اینکه به فرعی شدن نبرد خیابانی در مبارزه بر سر قدرت میپردازد و پیروزی نظامی بر دولت را با توجه به قدرت نیروی نظامی و دگرگونی شهرها و خیابانها غیر ممکن میداند، مینویسد:

"بنابراین، حتی در زمان نبردهای خیابانی کلاسیک، سنگر بیشتر اثری روحی داشت تا مادی. سنگر ابزار تشویق عزم جنگاوری بود. اگر تا حصول این عزم سنگر میبایید پیروزی به دست میآمد در غیر این صورت حاصل شکست بود. این نکته اصلی، هنگامی که چشم انداز آینده ممکن نبردهای خیابانی مورد بررسی قرار میگیرد، را میباید در نظر داشت."

نبرد آینده در روسیه و انقلاب اکتبر این نکته انگلس را کاملاً تایید کرد. نفوذ حزب بلشویک بر پادگانها و ارتش، یعنی بر توده وسیعی از کارگران و مردم، مسئله سنگربندی خیابانی به شکل قدیم را کاملاً فرعی نمود.

انگلس در زمانی میزیست که نظام سرمایه داری محدود به اروپا و آمریکا بود. اگر او رشد سرمایه داری در کشورهای عقب مانده صنعتی را در قاره های آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا با رژیمهای استبدادی و دیکتاتوریهای عربان را میدید، مسلماً در تئوری خود در باره تحکیم رابطه حزب و طبقه و کسب قدرت سیاسی طور دیگری حرف میزد. در دیکتاتوریهای عربان رابطه حزب و دسته

پیشرو نمیتواند از همان متدی پیروی کند که در کشورهای پارلمانی و برخوردار از آزادی سیاسی میگذرد. حزب و دسته پیشرو در اینجا جایگاه ویژه تر و وظایف ویژه تری مییابد. در اینجا حتی در برخی مواقع آن سخنان انگلس در باره روسیه تزاری که میگفت "بلانکیسم" اگر در جایی میتواند معنایی داشته باشد، همانا شرائطی نظیر روسیه است، معنا پیدا میکند. در اینجا روشی که کاسترو و چه گورا توانستند قدرت سیاسی را کسب کنند، روشی که افسران پرتقال توانستند انقلابی را در پرتقال آغاز کنند، از جمله متدهایی هستند که پشروان باید به آن فکر کنند و خود را برای نبرد در شرائط کوناگون آماده سازند.

نکته مهم برای کمونیستها چه در مبارزه برای اصلاحات و چه در مبارزه بر سر کسب قدرت تحکیم رابطه کمونیسم با توده کارگر است. این تحکیم رابطه هم از طریق قشر پیشرو کارگران کمونیست و حزبش تحقق مییابد.

مسئله تشکلهای توده ای غیرکمونیستی طبقه به دهه آخر قرن 19 و تمامی قرن 20 بر میگردد. جایگاه آنها چه به عنوان یک سنگربندی هر روزه در مقابل بورژوازی و چه به عنوان اهرمی برای کسب قدرت، بعد از انترناسیونال اول و با تشکیل تشکلهای اتحادیه ای وارد دستور تاکتیکی و سبک کاری احزاب شد.

با این همه حتی در کشوری مانند آلمان که طبقه کارگر آن در اواخر قرن 19 و اوائل قرن 20 به عنوان پیشروترین بخش طبقه کارگر جهانی تلقی میشد، فقط بین 1 تا دو میلیون از 9 میلیون کارگر صنعتی عضو اتحادیه های کارگری بودند. نفوذ کمونیسم در آلمان چه در میان کارگران و چه در میان بقیه قشرهای مردم، بسیار فراتر از تشکلهای توده ای اتحادیه ای بوده است. در روسیه نزدیک شدن و تحکیم رابطه حزب با طبقه کارگر چه در انقلاب 1905 و سپس در انقلاب 1917 اساسا خارج از جنبش اتحادیه ای صورت گرفت. مقاومت بخشی از جنبش اتحادیه ای در مقابل انقلاب کارگری اصلا ضعیف نبود. مقاومت اتحادیه بزرگ راه آهن در مقابل انقلاب اکتبر یک امر شناخته شده است. حزب بلشویک توانست با تکیه بر توده کارگر مقاومت اتحادیه کارگران راه آهن را خنثی کند.

نفوذ جنبش سوسیالیستی در اروپا بعد از انقلاب اکتبر بسیار گسترده شده بود و خیلی فراتر از نفوذ اتحادیه های کارگری قرار داشت. فعالیت و نفوذ در اتحادیه های کارگری فقط بخش نه چندان گسترده ای از نفوذ عظیم کمونیستها را تشکیل میداد. در همه کشورها از انگلستان تا ایتالیا و چکسلواکی و المان و نفوذ احزاب کمونیستی فوق العاده قویتر از دایره نفوذ اتحادیه ها بوده است. نه تنها جنبش شورایی در همه کشورها زبانه کشید، بلکه کمونیستها توانسته بودند خارج از جنبش شورایی نیز رابطه خود با توده ها تحکیم کنند و یا به سوی تحکیم این رابطه رفتند.

چه در جنگ جهانی اول و چه در جنگ جهانی دوم اتحادیه های کارگری بشدت نقش ارتجاعی بازی کردند. در هر دو جنگ جنبش اتحادیه ای اساسا به دنباله روی از بورژوازی خودی پرداختند. این جنبش کمونیستی بود که توانست بخشهایی از توده کارگران و در مواقع انقلابی توده وسیع کارگران را از مشی جنبش اتحادیه ای جدا کند و به جنبش ضد بورژوازی و جنگ بکشاند. هیچ اتحادیه کارگری در دنیا روی پای خود به جنبش ضد جنگ نپیوست و نخواست توده های تحت نفوذ خود را بر ضد بورژوازی خود بشوراند. در جنگ جهانی اول در حالی که جناح اکثریت حزب سوسیالیست ایتالیا به جنبش ضد جنگ پیوسته بود، اتحادیه سراسری ایتالیا نه تنها مدافع جنگ بود، بلکه بر تمامی قوانین اختتاقی بر ضد سوسیالیستهای ضد جنگ و دادگاههای نظامی مهر تایید کوبید. اتحادیه کارگری آلمان قبل از تصمیم اکثریت حزب سوسیال دموکرات به شرکت در جنگ پیوست. در جنبش اتحادیه ای بر سر شرکت در جنگ در هیچ کشوری انشعاب روی نداد. اما در میان جنبش سوسیالیستی در همه کشورها جناحهای اکثریت و اقلیت بر سر جنگ شکل گرفت که با انقلاب اکتبر جناح ضد جنگ به پیشروی عظیمی در همه کشورها دست زد.

از این نظر تلاش چپهای ایرانی برای سازماندهی توده ای اتحادیه ای در ایران و دراماتیزه کردن آن، فقط نشان از غیرکارگری بودن و دوری این چپ از سوسیالیسم میباشد. مسلما در کشوری که طبقه از هیچ تشکلی برخوردار نیست، صرف متحد و متشکل شدن طبقه مورد حمایت کمونیسم طبقه کارگر میباشد، البته بدون اینکه برای لحظه ای از تحکیم رابطه خود، رابطه کمونیسم با کارگران چشم بپوشد. اما سوسیالیسم و یا کمونیسم کارگری برای تحکیم رابطه با طبقه و برای متحد و متشکل کردن طبقه مجبور نیست راه اتحادیه ای شدن طبقه را ببیماید. کمونیسم دستور و برنامه

خود را دارد. نه رهبری مبارزه روزمره اقتصادی و نه رهبری مبارزه کارگر برای کسب قدرت الزامی را برای متحد شدن طبقه در اتحادیه ها ایجاد نمیکند. در کشوری مانند ایران که هنوز تشکل اتحادیه ای شکل نگرفته است، کمونیستها باید با توجه به نقش ارتجاعی اتحادیه ها در دنیای امروز و با توجه به اتوریته جهانی آنها، به تشکل مستقیم کارگری در خارج از چهارچوب اتحادیه ها همت گمارند. مبارزات کارگری که امروز در ایران جریان دارد، میتواند شکل شورایی بیاید. انقلاب 57 تشکل شورایی و انقلابی طبقه را وارد سنت جنبش کارگری ایران کرد و میشود با زنده کردن آن سنت، از سنت مرسوم اتحادیه ای دوری گزید. کارگران کمونیست میتوانند حتی اتحادیه های کارگری احتمالی آینده را در سنت شورایی جایی دهند. در انقلاب 57 اتحادیه هایی مانند اتحادیه کارگران فصلی و پروژه ای آبادان از رادیکالترین بخش جنبش کارگری ایران بودند. چنین اتحادیه هایی نه تنها در سنت جنبش اتحادیه ای قرار ندارند، بلکه در سنت جنبش کمونیستی و شورایی قرار دارند. هر چه هست رابطه حزب و طبقه از کانال رابطه حزب و تشکلهای توده ای در ایران نمیگذرد. بلکه حزب میتواند خود از صدها راه و وسیله به تحکیم این رابطه بپردازد. متحد و متشکل کردن طبقه در بتن تحولات سیاسی در ایران میتواند اشکال مختلفی به خود بگیرد.

دو خط مشی در سازماندهی توده ای کارگران در ایران

سازماندهی توده ای کارگران در مبارزه اقتصادی بخشی جزء فعالیت ماهوی جنبش کمونیستی است. جنبش کمونیستی کارگری از محیط مبارزه کارگری برمیخیزد و بخشی از فعل و انفعال این جنبش و طبقه میباشد. اما جنبش کمونیستی نه تنها در اهداف بلکه در مبارزات روزمره برای اصلاحات و شیوه های سازمانیابی کارگران هم با جنبش رفرمیستی و اتحادیه گرا متفاوت است. شیوه های سازمانیابی جنبش کمونیستی نه تنها منطبق بر منطق مبارزه برای کسب قدرت سیاسی میباشد، بلکه کارگران را در مبارزات روزمره نیز با روح طبقاتی واحد، دوری گزیدن از صنفی گرایی و ترجیح منافع کل طبقه به منافع لحظه ای و قشری و مبارزه طبقاتی میپروراند. برای همین

سازمانیابی کمونیستی کارگران و جذب پیشروترین کارگران به سوسیالیسم و محافل سوسیالیستی و شکلگیری کمیته‌ها و تشکلهای کمونیستی و حزبی پایه‌ای ترین جزء فعالیت فعالیت کمونیستی میان کارگران است. سازمانیابی مبارزات روزمره کارگری و سازمانیابی تشکلهای توده‌ای از وظائف این قشر از کارگران سوسیالیست میباشد. شکی نیست که خط مشی این قشر از کارگران که به کارگران رادیکال – سوسیالیست معروفند، با قشر کارگران سندیکالیست در همین سازیابی مبارزات روزمره متفاوت است.

در جنبش کارگری ایران مانند هر جنبش کارگری دیگری خط مشی‌های مختلف و یا بهتر است گفته شود گرایشها و جنبشهای مختلفی وجود دارند که در نهایت به دو جنبش تقسیم میشوند. جنبش رادیکال و سوسیالیستی و جنبش رفرمیستی بورژوازی. این دو خط مشی در سازماندهی جنبش کارگری هم دارای سیاستهای متفاوت و گاه متضادی میباشند. شرایط متفاوت موجب پیشروی و یا پسروی یکی از این دو خط مشی میشود. در ایران اساسا جنبش رفرمیستی زمینه فعالیت و پروبال گرفتن ندارد. سرکوب و دیکتاتوری عریان که راه هر گونه فعالیت قانونی را میندود و بحران اقتصادی دائمی و مزمن، همراه با بیکاری گسترده، جا پای بری فعالیت رفرمیستی باقی نمیگذارد. برای همین اتحادیه‌گرایی در ایران در شرایط اختناق و دیکتاتوری مجبور است به راههای غیرقانونی و انقلابی متوسل شود. اما اتحادیه‌گرایی و رفرمیسم به عنوان یک جنبش آراء و افکار بخش زیادی از رهبران و فعالین را در جنبش کارگری میپروراند و در یک بزنگاه تاریخی این آراء و افکار و سنتها و موجودیت قوی جنبش اتحادیه‌ای در جهان کار خود را میکند و تلاش خواهد شد تا سازمانهای توده‌ای کارگری راه کوبیده شده اتحادیه‌های جهان را ببیمایند. امروز در جهان پس از سقوط بلوک شرق که آن را سقوط سوسیالیسم خواندند و جنبش سوسیالیستی در اثر حملات بورژوازی ضعیف شده است، اتحادیه‌گرایی به عنوان یک آلترناتیو در همه جا طرح میشود. جنبش اتحادیه‌ای چنان سیطره پیدا کرده است که بعید است جنبش شورایی به شکل خودبخودی مانند آنچه در انقلاب 57 به میدان آمد، دوباره میداندار شود.

سیاست کمونیستی در سازماندهی توده‌ای کارگران، دامن زدن به جنبش شورایی است. من جنبش کمیته‌های کارگری در کشور روسیه و یا اتحادیه‌های رادیکال را زیر نام این جنبش مینویسم.

برخی از تشکلهای توده ای مثل سندیکای کارگران پروژه ای و فصلی آبادان که در سالهای پس از انقلاب 57 در نام اتحادیه بودند، هیچ سنخیتی با اتحادیه گرایی نداشتند. رفرمیسم پس از انقلاب در میان بخشی از کارگران صنوف و سندیکاهای آنها جای گرفته بود.

پس از انقلاب اکتبر جنبش شورایی در جنبش کارگری تمام کشورها و حتی میان زحمتکشان شکل گرفت و به عنوان یکی از اشکال سازماندهی کارگران در همه کشورها دست به پیشرویهای زیادی زد. برخلاف برداشت چپهای سنتی ایرانی و سندیکالیستها، آن شوراها فقط در شرائط انقلابی و به عنوان سازمان قدرت شکل نگرفتند، بلکه سازمانهای توده ای رادیکال کارگران بودند، که تهدید جدی برای بورژوازی شده بودند. جنبش شورایی در انگلستان و ایتالیا، جنبش شورایی برای تصرف قدرت سیاسی و سازماندهی کارگران در شرائط انقلابی نبودند. کارگران صنعتی جهان در آمریکا به جنبش شورایی تعلق داشت. نه جامعه آمریکا در آستانه انقلاب قرار داشته است و نه کارگران صنعتی جهان خواهان کسب فوری قدرت بود.

در صورت وجود اتحادیه های کارگری، حتی زردترین آنها، سیاست کمونیستی فعالیت در اتحادیه های کارگری و نزدیک کردن پیشروترین رهبران و فعالین کارگری به سیاستهای کمونیستی است. اما در کشوری که هنوز تشکلهای توده ای وجود ندارد سیاست کمونیستی مستقیماً راه حل خود یعنی سازماندهی شورایی را برای سازماندهی در مقابل رهبران و فعالین کارگری میگذارد. پس از سرکوب سازمانهای سیاسی مخالف رژیم و انحلال تشکلهای کارگری در سال 60 شمسی، مبارزه اقتصادی کارگران با کارفرمایان و رژیم در ابعاد قابل توجهی ادامه یافته است. کمونیسم کارگری شکل سازمانیابی جنبش مجمع عمومی را برای مبارزات روزمره کارگران طرح کرد و امکان مطلوبیت آن را نیز نشان داد. بیشتر مبارزات روزمره کارگران در مراکز بزرگ کارگری در اساس و در نهایت به تشکیل مجمع عمومی برای مطلع شدن و اتخاذ تصمیم جمعی میانجامد. اگر رهبران و فعالین کارگری به مجمع عمومی به عنوان یک نهاد و وسیله مناسب نگاه کنند و آگاهانه آن را به کار ببندند، جنبش مجمع عمومی میتواند در این مبارزات شکل بگیرد که در اولین برآمد جنبش کارگری و فضای مناسبتر میتواند به سریعا به شورهای ارگری تبدیل شود. فاصله مجمع عمومی منظم تا شورا، فقط توازن قوا نشسته است. با تغییر نسبی توازن قوا و امکان انتخاب

نمایندگان نسبتاً دائمی تر و با قوام و حفظ آنها در مقابل تعرضات رژیم و کارفرمایان، شوراهای کارگری شکل میگیرند. در شرایط کنونی که امکان تشکل پایدار توده ای، چه سندیکا و چه شورا وجود ندارد، مجمع عمومی کارگران و انتخاب نمایندگان موقت برای این و یا آن وظیفه مشخص، تنها راه و چاره یشیرد مبارزه کارگری در مراکز نسبتاً بزرگ کارگری و یا کارگران یک رشته مشخص میباشد.

مهمتر از همه در شرایط کنونی که امکان تشکل دائمی و پایدار نیست، تشکیل کمیته های کارگری از فعالین در دل محافل کارگری و در محیطهای کارگری تنها راه حفظ پیوستگی مبارزات اقتصادی روزمره کارگری با یکدیگر است. کمیته هایی از فعالین و رهبران مبارزات اقتصادی کارگران تضمین میکند تا فعالین مبارزات جاری از تجربیات فعالین دیگر و پیشکسوتان خود بهره مند شوند و امکانی برای سراسری شدن و همبستگی عمومی کارگران نیز میباشد.

سندیکالیستها که بصورت ایدئولوژیک تشکل توده ای روز را تشکیل سندیکا و فقط سندیکا میدانند، نه تنها کارگران را از دستیابی به تشکل محروم میکنند، بلکه به مبارزات روزمره کارگران ضربه جبران ناپذیری میزنند.

نفوذ قشر کارگران رادیکال – سوسیالیست نه تنها امروز کارگران را در مبارزات روزمره قدرتمند و متشکل تر و همبسته تر میسازد، بلکه در تغییر و تحولات سیاسی آینده امکان دخالت وسیعترین بخش طبقه را در سیاست و سرنوشت خود از طریق جنبش شورایی ایجاد میکند و دخالت فعالین و رهبران کارگری را به عنوان رهبران کارگران و جامعه در صحنه اجتماع فراهم میشود.

کمونیسم باید خیز برداشتن به سمت قدرت در زمانی که امکان آن باز است و از این طریق امکان دخالت توده کارگران و مردم را فراهم آوردن را به سنای فکری این قشر پیشرو تبدیل کند. هر چه قدر کمونیسم در میان کارگران قوی تر شود، امکان قدرت گیری حزب طبقه کارگر در شرایط مناسب و بخصوص حفظ قدرت آسان تر صورت میگیرد. جنبش شورایی تمامی المنتهایی که برای قدرت گیری و تشکیل حکومت کارگری است را با خود دارد. ایجاد این سنت و دامن زدن به آن از سیاستهای مهم جنبش کمونیستی کارگری است. قدرت گیری حزب کمونیستی به تشکیل شورا وابسته نیست، شوراها را میتوان پس از قدرت گیری نیز شکل داد، اما جنبش شورایی اهرم قدرتمندی

برای دخالت توده کارگران و مبارزات روزمره آنها بدور از رفرمیسم بورژوازی اتحادیه گرا و دخالت مستقیم و وسیع آنها در سیاست و قدرتگیری میباشد. هر چقدر این دخالت وسیعتر باشد، حکومت کارگری از همان ابتدا سریعتر بر پایه های یک حکومت متعارف تر میایستد و دولت سوسیالیستی کارگری طبقه برنامه های پایه ای خود را به اجرا میگذارد.

لازم به گفتن نیست که سیاست سازماندهی کمونیستی در جنبش کارگری در شرائط اختناق ایران با سیاست کمونیستی در کشورهای با آزادیهای سیاسی و با وجود اتحادیه های کارگری متفاوت است.

رهبری جنبش سرنگونی و کسب قدرت سیاسی

دوره نسبتاً طولانی 20 ساله ای است که مسئله قدرت سیاسی در ایران باز شده است. از نقطه نظر باز شدن قدرت سیاسی و فقط از این نقطه نظر میتوان این دوره را با دوره 20 تا 32 مقایسه کرد. جمهوری اسلامی حکومت مورد تنفر بخش عظیمی از مردم ایران در بعد از انقلاب 57 بوده است. رژیم جمهوری اسلامی توانست با سرکوب و کشتار عظیم در دهه 60 شمسی خود را موقتاً از تیررس اعتراضات مردم و خطر سرنگونی برهاند. اما از سرکوب خونین انقلاب و جنبشهای سیاسی و اجتماعی تا حکومت بر جامعه، آنهم جامعه ای که از اساس در مقابل کارکرد و موجودیت حکومت قرار دارد فاصله زیادی است. معمولاً حکومتهای دیکتاتوری بعد از سرکوب خونین انقلاب و خاتمه دادن به وضعیت برزخ، وارد یک دوره انباشت و رشد میشوند. شرائط دیکتاتوری اما نرمال، نرمال در چارچوب سرمایه داری، را برای کار و زندگی فراهم میکنند. اما جمهوری اسلامی نتوانست و نمیتواند به نرم زندگی مردم ایران تبدیل شود. تناقض این رژیم با جامعه اساس و سرمنشاء بحران دائمی حکومتی، جدالهای حکومتی و خطر سرنگونی رژیم میباشد. خود سرمداران حکومت هر روز مشغول اعلام خطر " دشمن " " هجوم فرهنگی " " از دست رفتن اسلام " " فتنه دشمن و ضد انقلاب " و... است. رودروی و تقابل مردم با قوانین و مقررات اسلامی هر روزه و در ابعاد میلیونی است. اگر رژیم تا سال 76 توانست با خشن ترین سرکوب در تاریخ

معاصر کشورها، فشار و اعتراض مردم را کنترل کند و اجازه بروز بیرونی به آن ندهد، پس از سال 76 این وضعیت تغییر کرد. حتی جناحی در درون رژیم حفظ و ادامه کاری حکومت و امکان دم و بازدم جامعه را در اصلاحاتی در رژیم و گردن گذاشتن به بخشی از مطالبات مردم و کم کردن فشارها دید. چنین وضعیتی امکان بروز اعتراضات مردم را بیشتر فراهم کرد. تناقض رژیم با جامعه اشکارت تر و عمیق تر پیش چشم همه قرار گرفت و جنبش مردم برای سرنگونی در اشکال علنی خود شروع به ابراز وجود نمود. 18 تیر 88 فقط شروع و یک مقطع مهم از این حرکت بوده است.

جمهوری اسلامی تنها یک حکومت دیکتاتوری عریان نیست. تنها حکومت سرکوب و اعدام و زندان و سنگسار نیست. این حکومت در تمامی جوانب با جامعه ایران، با فرهنگ عمومی و غالب مردم، با رفتار آنها، با سطح آگاهی شان و... در تضاد قرار دارد. جامعه ایران و بخصوص نسل جوان جمهوری اسلامی و قوانین و فرهنگ آن را بطور دائم و گسترده ای پس میزند. جمهوری اسلامی بر سر حجاب و وضع پوشش زنان، بر سر مدرنیسم نسل جوان، بر سر سکولاریسم و بی اعتنایی جوانان و مردم به نظام و فرهنگ اسلامی زله شده است و دستگاه تبلیغاتی و سرکوب آن ناکارا از آب در آمده است. این روند در جامعه ایران در طی چندین دهه، جنبشی را خلق کرد که ما آن را جنبش سرنگونی مینامیم.

جنبش سرنگونی، عمیق ترین و توده ای ترین جنبشی است که در جامعه ایران جریان دارد. جنبش سرنگونی مردم، آن حرکت عمومی سکولاریستی است که در بطن جامعه ایران در مقابل حکومت و قوانین اسلامی جریان دارد. وجود این جنبش مانند جنبش بر علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی یک حرکت دائمی و زنده و جاری در همه جوانب زندگی مردم است. زنان و جوانان نیروی اصلی این حرکتند. تقریباً تمامی دستگاه حکومتی رژیم اسلامی در مقابله با این جنبش ساخته و پرورده شده است. این جنبش تاکنون تغییرات شگرفی در جامعه ایران ایجاد نموده است و موجب عقب نشینیها و تشتت فراوان در رژیم اسلامی و شکاف در آن شده است. سرکوبگریها و تعرضات و محدودیتهای رژیم به طور دائم جنبش فزاینده نه به رژیم اسلامی را تقویت و متحد میکند. رژیم در مقابل این جنبش به زانو در آمده و آرام آرام و گهگاه با سرعت عقب می‌نشیند. جنبش سکولاریستی چنان در

جامعه ریشه دوانده است که فرزندان خانواده های بخشهای مومن و مذهبی جامعه کرور کرور به صف سکولاریسم میپیوندند.

این جنبش تاکنون دو نبرد بزرگ و تند و خونین با رژیم اسلامی داشته است. اولین بار در تیر ماه سال 78 وارد نبرد تن به تن با حاکمیت اسلامی شد. در تیر ماه سال 78، دانشجویان این جنبش را نمایندگی میکردند و مورد حمایت وسیع مردم قرار گرفته بودند. دومین نبرد بزرگ که رژیم اسلامی را در آستانه سرنگونی قرار داده بود و یکی از توده ای ترین مبارزات مردم در تاریخ ایران را شکل داد، در سال 88 اتفاق افتاد که بیش از یکسال ادامه داشت.

هر حزب سیاسی که برنامه عمل مشخص برای دخالت و رهبری جنبش سرنگونی مردم، جنبش سکولاریستی جامعه ایران نداشته باشد و یا این عرصه را به عنوان جبهه اصلی نبرد و حلقه اصلی زنجیر نشناسد، به فرقه ای بیخاصیت تبدیل میشود. حزب در ایران برای اینکه به حزب قدرت سیاسی تبدیل شود باید به رهبر جنبش سرنگونی تبدیل شود. اختلاس و فساد در رژیم اسلامی هم این روند را شدت بخشیده است. معمولاً کسانی که اتیکت "فعال کارگری" را بر سینه میزنند و یا فقط بر مطالبات روزمره کارگری میکوبند، ادعا میکنند، کار آنها مصاف با "سرمایه داری" است و نه حکومت اسلامی و اسلامیت رژیم. مصاف با سرمایه داری هم با اطلاعیه و حرافی در باره دستمزد و چند مطالبه دیگر بیان میگردد. مسلماً در ایران مبارزه اقتصادی کارگران، خودبخود مبارزه سیاسی به معنی اخص کلمه است و اگر مبارزه اقتصادی و اعتصابی کارگران پیشروی کند و عمومی شود، خود ناقوس مرگ رژیم را به صدا در میآورد. اما برای یک کارگر کمونیست، برای قشری از کمونیستها که افق وسیع دارند، مطالبات اقتصادی روزمره طبقه کارگر که اهمیت اساسی در فعالیت کمونیستی و پایه ای برای ایجاد صفی آگاه در نبرد کمونیستی دارد همانقدر اهمیت دارد که مبارزه برای آزادی پوشش و..... اگر مبارزه اقتصادی طبقه اگر با افق و استراتژی سوسیالیستی و با هدف کسب قدرت صورت نگیرد صورت نگیرد، مانند همه دنیا به کسب بهبودیهای موقتی و جزئی اقتصادی محدود میماند و بخصوص در کشورهایی مانند ایران حتی به بهبودی موقتی هم منجر نمیشود.

اهمیت مبارزه اقتصادی و اجتماعی طبقه از نقطه نظر هویتی برای گرایش کمونیستی مبحث دیگری را میطلبد که جایش در این بخش نیست. اما از نقطه نظر منافع مبارزه سیاسی و اجتماعی روز گرایش کمونیستی به همه اجزاء مبارزه طبقه و بخصوص به حلقه اصلی مبارزه در سیاست توجه دارد.

اما دخالت رهبران کارگری در سیاست به این معنی است که در همین شرایط اختناق بیایند و در باره مسائل سیاسی روز اظهار نظر کنند. چنین کاری، حتی در شکل محافظه کارترین اظهار نظرها بر باد دادن همه چیز است. دخالت کارگران در سیاست در شرایط کنونی تنها از طریق تشکلهای سوسیالیستی آنها ممکن میگردد که با فعالیت مخفی در ایران و فعالیت علنی در خارج کشور فعالیت خود را پیش میبرند.

دو دیدگاه کمونیسم بورژوایی در مسئله سرنگونی

مسئله سرنگویی جمهوری اسلامی برای کارگران و مردم ایران یک سوال اکتوئل و روز است. هیچ جنبش و حزبی نمیتواند بدون پرداختن به این سوال، بدون پاسخ به این سوال سیاست کند. رابطه حزب و قدرت سیاسی در پاسخ به این سوال معنا مییابد.

رابطه جمهوری اسلامی با جامعه ایران یک رابطه نرمال، رابطه میان قدرت طبقه حاکمه و جامعه نیست. جمهوری اسلامی قشری از طبقه حاکمه بورژوازی است که به دلیل شکل حکومتیش، یعنی اسلامیتش، در جدال دائمی با کل جامعه، از جمله توده طبقه بورژوا و خرده بورژوا قرار دارد. جنبش اسلامی و بعد رژیم اسلامی برای شکست و سرکوب انقلاب 57 حدادی شده بود. پس از انقلاب ظاهراً میبایست جایش را به رژیم نرمالتری میداد. بورژوازی جهانی و بورژوازی ایران گمان میکرد، پس از سرکوب انقلاب، جناحها و احزابی مانند نهضت آزادی، جبهه ملی و یا بنی صدر و غیره زمام امور را به دست میگیرند و به دوره غیرمتعارف رژیم خاتمه میدهند. پس از جنگ دولت رفسنجانی آخرین تلاش و یا آخرین توهم در این جهت بوده که

شکست سیاستهای قابل پیش بینی بود و شکست هم خورد. شکست سیاست اقتصادی رفسنجانی نشان داد که جمهوری اسلامی راه حل اقتصادی ندارد. بلکه راه حل اقتصادی در ایران به سوال جمهوری اسلامی، به راه حل سیاسی مربوط میشود.

تناقض میان جمهوری اسلامی و جامعه ایران خود سرمنشاء بحرانهای اقتصادی و سیاسی دائمی میباشد. در طی نزدیک به 40 سال و علارغم عقب نشینیهای رژیم برای حفظ اقتدار خود، تناقض رژیم و جامعه و مشکل راه حل اقتصادی، گریبان رژیم را رها نمیکند. با انتخابات سال 76، فاکتور مردم هم به وضعیت قوز بالا قوز رژیم اضافه شد. از سال 76 تاکنون مردم به شکل علنی اقتدار رژیم و دستگاههای سرکوب آن را به مصاف طلبیدند. تناقضات رژیم و مطالبات و نبردهای مردم با رژیم، تاکنون جمهوری اسلامی را بسیار به عقب نشینی واداشته، طوری که چهره رژیم اسلامی امروز با 20 سال پیش بشدت تغییر کرده است.

رژیم اسلامی تلاش دارد تا با فاکتور قدر قدرت شدن در منطقه و دخالت در کشورهای دیگر منطقه و تقویت خود از این کانال، بر ضعف و تناقض درونی خود فائق آید. اما این فاکتورها تا زمانی که رژیم اسلامی در درون دچار مشکل و بحران اقتصادی و سیاسی است، بیماری جمهوری اسلامی را درمان نمیکند. با یک شکست منطقه ای جدی، جمهوری اسلامی از درون آتش میگیرد.

جامعه ایران در چهارچوب رژیم اسلامی نمیاند. این مسئله دو راه حل در مقابل خود دارد. یکی راه حل تند و رادیکال است که میتواند شکل انقلابی و یا ارتجاعی به خود بگیرد. من فروپاشی رژیم را هم در کاتگوری همین راه حل مینویسم. دیگری راه حل تدریجی و استحاله رژیم است. کسانی که درکی از سرنگونی و جنبش سرنگونی ندارند، مسائل برایشان بصورت مرده طرح میشود. در ذهنشان مسئله سرنگونی فقط همراه با قیام و به عنوان تاکتیکی در انقلاب معنی میدهد. درکی از وضعیت حاضر در جمهوری اسلامی ندارند. میپرسند آیا ما در دوره انقلابی به سر میبریم که مسئله سرنگونی طرح میشود؟

ظاهرا و اگر ذره ای فکر نشود، به نظر پرسش بجایی میاید. در مقابل این سوال ما با دو دسته مواجه هستیم.

1- دسته اول با پاسخ منفی به این سوال میگویند وضعیت پیشا انقلابی و یا انقلابی نیست و شعار سرنگونی نه تنها به عنوان یک تاکتیک روز غلط است، بلکه ترویج آن نیز درست نمیشود. یا حداقل ترویج و تبلیغ این شعار را تا پایان دو خرداد درست میدانستند.

2- دسته دوم وضعیت را پیشا انقلابی و یا انقلابی میبینند و اعتراضات کوچک و بزرگ جاری را با مقوله انقلاب توضیح میدهند. میگویند آنچه که در جریان است یک انقلاب است و این انقلاب تنومند میشود و به سرنگونی رژیم و درهم شکستن قدرت دولتی منجر میشود.

ابتدا به دیدگاه دسته اول میپردازم:

بیان این دیدگاه از زبان خودشان

"...بر مارکسیسم سرنگونی مقوله ایست مربوط به تاکتیک حال آنکه نزد چپ رادیکال مقوله سرنگونی در ترکیباتی چون " سرنگونی طلبی" و سرنگونی خواهی اکنون بدل به یک پرنسیب اعتقادی سوپژکتیو شده است. سنت مارکسیستی مقوله سرنگونی را به این معنا ندارد، بلکه مقوله انقلاب را دارد و انقلاب مقوله ایست اینژکتیو. چپ رادیکال نیز مبلغ ضرورت تغییر سیاسی رژیم از طریق یک انقلاب است، اما مقوله سوپژکتیو " سرنگونی" و " سرنگونی خواهی: چنین امری را نتیجه یک ترجیح ذهنی، نتیجه یک انتخاب سوپژکتیو جلوه میدهد....مقوله سرنگونی در مارکسیسم به منزله مقوله ای مربوط به سطح تاکتیک کاربرد دارد. شعار سرنگونی اینجا به معنای فراخوان عمومی به عمل مستقیم برای سرنگونی دولت حاکم است و یا سازمان دادن چنین امری است." (ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف)

کسی که ذره ای درک از روندهای جامعه ایران نداشته باشد، سرنگونی برایش سوپژکتیو میشود.

چون انقلابی در کار نیست، پس سرنگونی هم در کار نیست و سوپژکتیو میشود.

نویسنده در ادامه به مسئله شناخته شده عمومی نزد مارکسیستها یعنی شرائط عینی که سبب میشود تا یک وضعیت انقلابی ایجاد شود را برمی شمارد و با تبختر اعلام میکند که " چپ رادیکال" از انقلاب و سرنگونی مفهوم سوپژکتیو دارد، نه اینژکتیو.

کسی که قادر نیست و یا نمیخواهد روند زنده و جاری در جامعه را درک کند، به چنین مهمل گوییهایی نیز میرسد. سوال محوری در جامعه ایران مسئله حکومت سکولار است. جنبشی عظیم در جامعه بر سر این مسئله در جریان است. تمام تلاش حکومت اسلامی این است که چگونه خود را از دست این بهمن که پنهان و آشکار، کند و یا تند دارد آن را ساییده و نابود میکند، خلاص شود. در طول سالها حکومت دست به عقب نشینیهای زیادی زده است تا بتواند خود را حفظ کند. سوال اینکه شرائط انقلابی است و یا انقلابی در جریان است سوالی پرت و بی ربط به مسئله است. انقلاب ممکن است آغاز شود، ممکن بود در سال 88 جنبش مردم در ادامه خود به انقلاب ارتقاء مییافت. اما در مورد ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، سوالی که مطرح است و پاسخ میخواهد، نه انقلاب و وضعیت انقلابی، بلکه وضعیتی است که جمهوری اسلامی به عنوان یک شکل حکومتی، به عنوان یک حکومت مذهبی با مردم و جامعه ایران در تضاد و تقابل قرار دارد. این نارضایتی معمولی مردم از یک حکومت نیست. جمهوری اسلامی به عنوان یک شکل حکومتی با جامعه ایران، با زندگی روزمره مردم در تناقض قرار دارد و این سرمنشاء بحرانهای هر روزه و تقابل هر روزه مردم با حکومت اسلامی میباشد. انباشت نیرو از این رویارویی در طی چندین دهه، جنبش عظیمی را در ایران شکل داده است که ما آن را جنبش سرنگونی نامیده ایم. سرنگونی طلبی و سرنگونی خواهی از این جنبش، از این واقعیت جامعه ایران برخاسته است و نه از اینکه شرائط انقلابی است و یا نه.

بالاخره نویسنده مربوطه مینویسد حتی شعار سرنگونی در این شرائط از نظر تبلیغی نیز غلط است زیرا:

"شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال را از زاویه دیگری نیز باید بررسی کرد، چرا که حتی وقتی این شعار از نظر تاکتیکی ناموجه است، هنوز میتواند نقش تبلیغی و آگاهگرانه داشته باشد." (ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف)

در ادامه مینویسد خود ویژگی وضعیت حاضر ایران چنین شعاری را غیرضروری میسازد زیرا:

"بخشهایی از توده مردم میروند تا تعقیب اهداف و مطالبات خود را نه از طریق تغییرات انقلابی، بلکه از طریق تغییرات تدریجی در رژیم آزمایش کنند. این است تغییری که ظهور دوم خرداد در وضعیت سیاسی ایران ایجاد کرده است.." (چشم انداز و تکالیف)

اگر کسی دچار توهم دوخردادی نشده باشد میگوید خوب این کدام مطالبات و اهداف است که مردم میتوانند آنها را در چهارچوب رژیم اسلامی دنبال کنند. اولین و پایه ای ترین مطالبه مردم لغو قوانین اسلامی، از حجاب و محدودیتهای فردی تا لغو و نابودی ارگانهای مربوط به آنها است. قوانین و دستگاه جمهوری اسلامی تا چه درجه باید تلطیف شود تا مطالبات سکولاریستی و مدرن مردم را برآورده کنند. اگر فرض را بر روند تدریجی بگذاریم، آیا پایانی بر این روند در چهارچوب حکومت اسلامی متصور است یا نه؟ آیا حکومت اسلامی بدون قوانین اسلامی و سرکوبگریهای اسلامی و ارگانهای مذهبی قابل تصور است؟ اگر چنین وضعیتی قابل تصور نیست، پس حتی اگر بخشی از مردم دچار توهم شده و میخواهند اهداف و مطالبات خود را در چهارچوب رژیم دنبال کنند، دیر یا زود از این توهم بیرون میآیند و خود بازی با مطالبات و اهداف مردم، مطالباتی که با پایه های رژیم در تضاد قرار دارد، توسط جناحی از رژیم موجب بحرانهای سیاسی تند در درون رژیم میشود.

برای همین حتی در صورتی که روند تغییرات در رژیم شکل تند و انقلابی نگیرد، روند تدریجی و البته نه آرام هم برای جمهوری اسلامی راه پایان خواهد بود. این واقعیتی است که رژیم اسلامی میتواند طی دوره طولانی تری و به تدریج به یک رژیم غیر اسلامی تبدیل شود. روند استحاله رژیم یک روند واقعی است و بورژوازی ایران و جهان و توده کوچکتري از مردم دنبال چنین روندی هستند. راهی برای ماندن رژیم اسلامی در ایران نمانده است.

شرکت طبقه کارگر در روند سرنگونی و کسب بیشترین دستاوردها در این روند و آمادگی برای سازماندهی انقلاب از یک واقعیت عینی در جامعه ایران یعنی روند نفی رژیم اسلامی سرچشمه میگیرد. شکی نیست که روند تدریجی سرنگونی و استحاله نفعی برای طبقه کارگر در بر ندارد. اما طبقه کارگر در روند تند و رادیکال، ذینفع است و باید جامعه را حول آلترناتیو سرنگونی خود بسیج کند.

طبق طرح آقای ایرج آذرین طبقه کارگر با دوری از روند سرنگونی، با دوری از جنبش سرنگونی رژیم، باید مشغول مبارزه اقتصادی و تقویت خود باشد و در آخر پس از به نتیجه رسیدن " جنبش اصلاحات سیاسی" و تبدیل جمهوری اسلامی از دولت یک قشر به دولت طبقه سرمایه دار، اهداف خود را پیگیری کند. او چنان مقهور جنبش دوحرداد شده بود که میگفت در صورت یک انتخابات آزاد در ایران و تشکیل مجلس موسسان دوحردادیهای در ایران از صندوق رای بیرون میایند. البته بی انصافی است اگر بخش آخرنوشته ایرج آذرین با عنوان " چشم انداز و تکالیف" را که به امکان وقوع انقلاب در ایران میبردازد را از قلم بیندازم. او خارج از شرائط و روند جاری " انقلابی" است. او در آخرین بخش نوشته خود در باره امکان وقوع انقلاب در ایران در طی " جنبش اصلاحات و پس از به نتیجه رسیدن آن" صحبت از سرنگونی نیز میکند.

ایرج آذرین بیرون از جمهوری اسلامی، بیرون از وضعیت ایران، بیرون از اسلام سیاسی "انقلابی" است. او حتی نمیتواند بفهمد وقتی میگویند رژیم اسلامی اصلاح پذیر نیست منظور چیست. نمیتواند بفهمد که صحبت از اصلاح یک شکل حکومتی خاص است. نمیتواند بفهمد که نمیتوان در رژیم آپارتاید نژادی اصلاحات کرد، اما آپارتاید نژادی را نگه داشت. نمیتوان قوانین اسلامی و ارگانها و دستکاههای اسلامی را لغو کرد، اما حکومت اسلامی بماند. او در کره مریخ میتواند انقلابی نابی باشد.

از دهه 90 قرن بیستم تاکنون ما شاهد سرنگونی و فرو ریزی دهها حکومت در اثر بحرانهای سیاسی و یا به پایان رسیدن یک شکل حکومتی بودیم که انقلابی در کشور مربوطه در جریان نبوده است. وظیفه مارکسیستها در مقابل چنین بحرانهای حکومتی چیست؟ اصلا آیا کمونیسم میتواند در شرائط بحرانی، اما غیرانقلابی قدرتمند شود و حتی قدرت را کسب کند؟ به این سوالات در ادامه پاسخ میدهم.

معمولا کمونیستها در مقابل تمایل توده های کارگر و مردم به جریانات ارتجاعی و یا شرکت آنها در مبارزات میان جناحهای بورژوازی و یا جنگهای دولتها میایستند و سعی میکنند چشم توده های مردم را بر روی واقعیت باز کنند. اما در این مورد با موضعی مواجه هستیم که مدعی است حتی نباید سرنگونی رژیم را تبلیغ و ترویج کرد، بلکه باید گذاشت تا دوره دوحرداد و اصلاحات تمام

شود. تا "اصلاحات" هست کارگر هم باید به اصلاحات "نپ" دست بزنند. طرح اقتصادی از جناحی از رژیم را بپذیرد که بیشترین نفع را برای او دارد! آیا این تاکتیکی منطبق بر استراتژی دوحرداد نیست؟

خط دیگری که در حزب کمونیست کارگری وجود داشت و بعداً با نام خط حکمتیست از حزب کمونیست کارگری جدا شد، بعد از دوره ای سرگشتگی به تکرار حرفها و دیدگاههای اول پرداخت. این جریان بعد از آنهمه صغرا و کبری گفتنها، بعد از آنهمه درسها و مباحث مبنی بر اینکه بورژوازی برای حفظ دستکاه دولتی، برای حفظ نظام سرمایه داری، برای حفظ موقعیت خود حاضر است از سود و منفعت آنی خود بگذرد، حاضر است برای دوره ای اصلاً سودی به جیب نزنند، به تکرار حرفهای کلاس اول دبستان در سیاست پرداخته و میگوید تمام نزاعها در رژیم جمهوری اسلامی بر سر سهم سود تولید شده است. با این تز مشعشع آنها مدتی لنگر به سمت طرح "نپ" اقتصادی پیشکسوتان بالا انداختند، اما بعد از چندی ترمز خود را کشیدند و مانع افتادن خود در دام "نپ" شدند.

توضیح اوضاع و وقایع سیاسی با تز نزاع بر سر سهم سود، نه تنها در مورد جمهوری اسلامی و اختلافات داخلی، بلکه در مورد هیچ دولت بورژوازی صادق نیست.

هر مشاهده ساده و نه الزاماً مارکسیستی به جهان امروز میتواند تضاد دولت سرمایه داری با طبقه سرمایه دار منفرد را در مقابل چشمان چنین کسانی قرار دهد. دولت بنا به کارکردش دارای وظایفی است که سرمایه داران منفرد را در یک وحدت و تضاد دائمی با آن قرار میدهد. سرمایه دار منفرد به سود آنی خود فکر میکند، اما دولت به حال و آینده کل نظام سیاسی و اقتصادی، به

وظائف عمومی که به عهده اوست و به چالشهای نظام خود فکر میکند. نزاع جناحها به عنوان "تقسیم سود" ساده ترین تفسیر "از جدالهای جناحهای مختلف بورژوازی، جدال جنبشها و دولت‌های سرمایه داری با یکدیگر است. همانطور که مبنای سیاستهای داخلی و خارجی یک دولت را نمیتوان بر مبنای تقسیم سود بیان داشت، مبنای اختلافات آنها را نمیتوان از سیاست سودآوری سرمایه ها نتیجه گرفت. در وضعیت جنگی معمولاً اکثریت طبقه سرمایه دار از سوداندوزی باز میمانند. سیاست اقتصاد جنگی دولت‌ها در اکثر موارد در مقابل منافع آنی بخشهای زیادی از تک

سرمایه دارها قرار دارد. آلترناتیوهای مختلف توسعه و رشد، نزاعی بر کسب سهم سود نیست، بلکه آلترناتیوهایی برای توسعه سرمایه داری است. توسعه سرمایه داری دولتی که در بسیاری از کشورهای جهان سوم تا چند دهه پیش به عنوان یک راه رشد فراگیر مطرح بود، نزاعی بر سر کسب سهم سود از "گروه بندی مالی" نبود. استراتژی سیاست اقتصادی "خودکفایی و جایگزینی واردات" و یا "تولید برای صادرات"، سیاستهای اقتصادی یک دولت و یا جناحی از آن میتواند باشد، اما در باره سهم سود سرمایه دارها از این استراتژی چیزی به ما نمیگوید. اما جدال تعیین کننده در جمهوری اسلامی هیچگاه جدال بر سر آلترناتیوهای اقتصادی نبوده و نیست. پاراگراف زیر مبنای تحلیل پایه ای این جریان از یک حرکت روز توده ای، یعنی جنبش توده ای در سال 88 بوده است:

"...جامعه ایران یک جامعه سرمایه داری است و نبض جامعه را رابطه کار و سرمایه تنظیم میکند. جدال میان طبقات دارا، همیشه جدال بر سر چگونگی توزیع سهم آنها از سودی است که طبقه کارگر تولید میکند. این جدال همیشه سیاسی است و سیاست در جامعه بورژوائی در نهایت بحثی درباره نحوه تقسیم سود است. نقطه اشتراک همه جنبشهای بورژوازی این است که سود بردن از گرده طبقه کارگر نه تنها جایز بلکه تنها راه زندگی است؛ در مورد اصل سود بری سرمایه اختلافی ندارند. همه سیاستهای بورژوازی، حتی اگر در حال جنگ کامل هم باشند، با فرض بقای این رابطه پایه ریزی میشود که کارگر کار میکند و مزد میگیرد و سرمایه دار سرمایه میگذارد، مزد میدهد و سود میبرد.

این حکم در مورد کشمکش جناح های جمهوری اسلامی هم صادق است. دعوا نه بر سر اسلام است، نه بر سر عدالت و نه آزادی. دعوا بر سر این است که در اوضاع جدید و چشم انداز جدیدی که برای گسترش سرمایه داری در ایران فراهم آمده است کدام بخش از طبقات دارا سهم بیشتری از قبیل سود تولید شده توسط طبقه کارگر را میبرد. دعوا بر سر این است که چه کسی صنایع نفت، ماشین سازی، مخابرات و نوب آهن و فولاد را صاحب میشود: گروه بندی مالی سپاه یا گروه بندی مالی رفسنجانی و شرکا؟ بورژوازی ناچار است برای جمع آوری نیرو از طبقه کارگر و از توده

مردم انقلابی، این کشمکشهای خود را در قالب "مسائل مردم" مطرح کند. نیروهای سیاسی طبقات دارا هم درست همین استراتژی را دنبال میکنند."

(آنچه یک کمونیست باید بداند، بیانیه حزب حکمتیست در رابطه با اعتراضات سال 88)

تحلیل اختلافات جناحهای بورژوازی بر مبنای اختلاف بر سر کسب بیشتر سود، تحلیل کسانی است که زور زده اند تا خود را از چپ پوپولیست 57 رها کنند، اما متاسفانه موفق نشده اند. رفتند بیاموزند که مبنای "تضادها" در جامعه دیگر کار و سرمایه است و نه چیز دیگر، اما نتوانستند یک قدم از این مسئله پایه ای فراتر روند و بتوانند پدیده های اجتماعی، دولت و طبقات، سیاستها و نزاعهای درونی بورژوازی و مسائل و معضلات دولت و بورژوازی و کلا مبارزه طبقاتی را هضم و درک کنند. این همان دستگاه فکری پوپولیستهای مشهور سال 57 است که بدنبال لایه های مختلف خرده بورژوازی و بورژوازی، تجاری و صنعتی، ملی و وابسته و.... میان جناحهای مختلف رژیم میگشتند تا سیاستها و نزاعهای رژیم را توضیح دهند. زیر و بم دستگاه فکری این جریان را خوب میشناسم. آنقدر فکرشان ساده است که نتوانستند این را درک کنند که صحبت بر سر متعارف و نامتعارف بودن رژیم سیاسی است و نه بر سر بورژوازی و نا بورژوازی بودن رژیم و یا سرمایه داری و ناسرمایه داری بودن اقتصاد. تحلیل جریان کمونیسم کارگری از ماهیت جمهوری اسلامی و امکان تغییر و تحول و حتی استحاله آن به یک حکومت غیراسلامی، منشاء بحرانهای دائمی سیاسی رژیم، مکان جمهوری اسلامی در جامعه ایران و یا رابطه آن با جامعه و... روشن است. این از تئوری تقسیم سهم سود هم درنیامیده است. تحلیل نادرست از ماهیت رژیم، سیاستی خاص را در دستور یک حزب سیاسی میگذارد که میتواند یک حزب را به یک فرقه حاشیه ای تبدیل کند.

این جریان مانند دیدگاه اول مسئله حکومت اسلامی، قوانین اسلامی و کلا اسلامیت رژیم را مسئله ای " فرعی" قلمداد کرده که کارگر کمونیست نیازی به پرداختن آن ندارد. در حالی که در ایران حلقه اصلی زنجیر مبارزه بر سر اسلامیت رژیم و مسئله سکولاریسم است.

این دوستان با یک دهه دیرکرد به صف " کارگرپناهی" خزیدند. برای همین با آتش تند از هر مرتجعی که لباس کارگر پوشیده حمایت میکنند. " رهبر کارگريشان" اعلام میکند مدافع احمدی نژاد، مدافع پاسارگاد و کوروش و عظمت طلبی ایران و ضد عرب است، آنها در دفاع از او صفحه

سیاه میکنند. بقول خودشان از هر که کارگر است دفاع میکنند. نوشتند و گفتند که مبارزه با "اسلامیت"، کار کارگر و کمونیست نیست. از نظرشان جمهوری اسلامی حکومت متعارف در ایران است که فقط کارگران خواهان مبارزه و نابودی آنند. در جنبش سال 88 کاملاً در کنار مرتجعترین جریان‌ها ایستادند. فرمودند هر کسی دنبال "خلاصی فرهنگی" است بفرماید برود و در "جنبش سبز" شرکت کند. سازمانشان هم برای این خط دست زدند. "خلاصی فرهنگی" اسم رمز مبارزه با جمهوری اسلامی و قوانین آن بود. برای مبارزه با "خلاصی فرهنگی" مردم رهبر مادام‌العمر تراشیدند. توهم مردم و یا توهم بخشی از مردم به بخش مغضوب حکومت، باعث شده بود تا اینها تمام یک جنبش که حتی در سیر پیشروی خود، به طور خودبخودی میرفت که آن توهمات را نیز دور بریزد را دو دستی به موسوی و کروبی و خاتمی تحویل دادند. شرکت تقریباً 99% از این دوستان در جنبش مسلحانه در کردستان در دهه 60 و هم چنین دوری آنها از انقلاب 57 و مسائل آن، آنها را کاملاً از فهم تحركات اجتماعی کارگران و مردم دور کرده است. یکی از نویسندگان پر کار این خط پس از مشاهده تحركات در مصر و دیگر کشورها نوشت حداقل معیارشان برای تعریف ماهیت جنبش بر اساس فرخوان شرکت در روزهای مذهبی اشتباه بوده است. اینها آنچنان کور شده بودند که نمیتوانستند ببینند که تظاهرات در روز عاشورا و قدس با دسته‌های مذهبی و سینه زنی کاری نداشت، بلکه زنان جوان بر دوش مردان جوان شعارهای ازادخواهانه و ضد جمهوری اسلامی سر میدادند و با بسیج و نیروی نظامی درگیر بودند. افتخارشان این بود که مردم کردستان تحرکی از خودشان نشان ندادند. هیچ چیز از این مسخره تر نمیتوانست موضع اینها را بیان کند. گیرم اصلاً در تهران یک جناح بر علیه جناح دیگر کوتای نظامی کرده است و اوضاع در پایتخت شلوغ و تق و لق شده است، چرا مردم شهرها و مناطق دیگر نباید از این موقعیت استفاده کنند و بیرون بیایند و اگر بتوانند کار را یکسره کنند. چرا نباید مردم منطقه کردستان با شعارهای روشنتر و بدون توهم میدان بیایند و افق و شعارهای مردم تهران را تغییر دهند؟ این دیگر اوج بی عقلی جریانی است که ادعای چپ و کمونیسم دارد.

در ابتدا نوشتیم که اگر به کارگر افریقای جنوبی گفته میشد مبارزه با آپارتاید مسئله تو نیست، و مسئله تو مبارزه با "سرمایه" است و یا به مبارزین ضد نازیسم و فاشیسم همین گفته میشد، در

بهترین حالت آنها دستی به سر طرف میکشیدند و میگفتند خداوند خیرت دهد، برو دنبال کار و زندگی! کارگر ایرانی هم اگر از زیر اختناق سر در بیاورد و بتواند ابراز وجود کند همین رفتار را با چنین کسانی خواهد کرد.

دسته دوم

دسته دوم در شرائط انقلاب و بخصوص انقلاب 57 فریز شده اند. آنها قادر به تفاوت میان شرائط سیاسی حاضر در ایران و جهان و وضعیت انقلابی و انقلاب بطور کلی نیستند. دچار بیماری عجیب و لاعلاجی شده اند که واقعیتهای سرسخت هم آنها را از توهماتشان باز نمیدارد، دچار هلوسیون شده اند و همه چیز را انقلاب میبینند، از یک اعتراض چند نفره 8 مارس تا یک حرکت توده ای. دریغ از ذره ای تعمق. این دیدگاه حتی بعد از اینکه تفاوت میان سرنگونی و انقلاب را در حرف و بطور کلی و با فشار نقد خود منصور حکمت پذیرفته است، در عمل ساز خود را میزند. از سال 2002 تاکنون این حرفشان است:

"محملمترین و مطلوب ترین راه بقدرت رسیدن حزب، کسب قدرت سیاسی از طریق سازماندهی و رهبری انقلاب علیه جمهوری اسلامی است. حضور و نفوذ حزب کمونیست کارگری در جامعه و در جنبش انقلابی که در ایران در جریان است به این انقلاب خصلتی چپ و سوسیالیستی میدهد. این انقلاب تنها میتواند با برقراری جمهوری سوسیالیستی به پیروزی برسد. سازماندهی و رهبری انقلابی که بر علیه جمهوری اسلامی شکل میگیرد، در محور استراتژی حزب برای تصرف قدرت سیاسی قرار دارد." (از قطعنامه کنگره 5 حککا در سال 2004)

"روند به چپ چرخیدن جامعه که در اسناد کنگره چهار حزب بر آن تاکید شده بود، اکنون به واقعیت غیر قابل انکاری تبدیل شده است. این روند در مبارزات کارگران و بخشهای مختلف مردم هرروز نمود بیشتری پیدا میکند. انعکاس این روند را میتوان در طرح شعارهای سوسیالیستی در مبارزات بخشهای مختلف جامعه، کارگران و معلمان، دانشجویان و جنبش آزادی زن، در صدور بیانیه ها و اطلاعیه های ضد سرمایه داری، رواج یافتن سرود انترناسیونال در تجمعات اعتراضی

و رواج نقد آشکار سوسیالیستی از جامعه توسط رهبران و فعالین جنبش کارگری مشاهده کرد. (از قطعنامه کنگره 6 حککا سال 2007)

از این مسئله بگذریم که تاکنون در مارکسیسم خصلت انقلاب از مبارزه طبقاتی، از طبقات شرکت کننده در انقلاب و نتایج آن مبارزه بیرون میامد، اما حالا متوجه میشویم که خصلت انقلاب از شرکت یک حزب در انقلاب بیرون میاید. " حزب به انقلاب خصلت سوسیالیستی میدهد! حزب میتواند موجبات پیروزی انقلاب سوسیالیستی را فراهم آورد، اما دادن خصلت به انقلاب کار حزب نیست، بلکه کار مبارزه طبقاتی و مبارزه جنبشهایی است که حزب در آن شرکت دارد. هیچ حزبی نمیتواند به انقلاب غیرکارگری، جنبش غیرکارگری و غیرسوسیالیستی، خصلتی سوسیالیستی دهد. حزب کمونیست کارگری مدعی است به جنبش سرنگونی خصلت سوسیالیستی میدهد. این پوپولیستی ترین حرفی است که میشود زد. جنبش سرنگونی و هر جنبش عمومی دیگر با هیچ حجمی از تبلیغات خصلت سوسیالیستی نمیگیرد. برای اینکه نیروها و طبقاتی که در این جنبش شرکت دارند، با سوسیالیسم سر سازگاری ندارند. اینکه بعدا در پیشروی جنبش و با شکاف در جنبش عمومی، بخش کارگر و طبقات زحمتکش یک جنبش عمومی رادیکالتر شوند و تحت نفوذ و رهبری سوسیالیستها قرار گیرند، مسئله دیگری است و ربطی به دادن خصلت به جنبش عمومی و انقلاب عمومی ندارد. این دیدگاه در سال 1999 به طور روشنی نقد شد، اما پوپولیسم را از در بیرون کنید از پنجره داخل میشود: *

"در این انقلاب طبقه کارگر تنها نیست. اکثریت عظیم جامعه یعنی زنان، جوانان و بخشهای وسیعی از اقلیت محروم شهری در این انقلاب کنار کارگرانند." (حمید تقوایی) نقد منصور حکمت به آن- "در کدام انقلاب؟ در نبرد برای سرنگونی شاید این تصویر درست باشد (هرچند جوانان و زنان هم تقسیم خواهند شد) اما در انقلاب برای تبدیل "رژیم اسلامی به آخرین رژیم سرمایه‌داری"، اتفاقا بنظر من کارگران اکثریت عظیمی را همراه خود نخواهند داشت."

در اینجا امکان پرداختن بیشتر به مسئله را ندارم. برگردیم به موضوع مورد بحث.

بر طبق حرفها و اسناد حککا در جامعه ایران انقلاب در جریان است، حزیش هم که هست و به انقلاب در جریان هم خصلتی سوسیالیستی داده است. از سال 2004 دیگر شمع و گل و پروانه شان

جور بوده اند! مثل اینکه ماشین تاریخ بعد از 2004 دنده خلاص حرکت کرده است. چون دیگر چیزی برای انجام نمانده بود. اینها نباید در روی کره زمین زندگی کنند. چون زندگی در کره زمین هم باعث ارتباط با ایران میشد و نمیشد چنین مالیخویبیهایی را در خارج کشور سرهمبندی کرد. جنبش مردم برای سرنگونی را مترادف انقلاب میدانند. پس از دو دهه سر به سنگ خوردن، حالا تازه دوباره صحبت از سازماندهی انقلاب و تعیین بخشیدن و یا بقول خودشان تعمیق انقلاب میکنند. یک دهه قبل قطعنامه و قرار تصویب کرده بودند که انقلاب تعمیق شده و پلاراسیون طبقاتی نیز صورت گرفته است. وظایف خود را تعمیق انقلاب البته به شکل کودکانه ترین و شیرین ترین راهها مثل "تغییر شعارها" در تظاهراتها و آکسیونها تعریف کرده و میکنند. با آکسیون و تظاهرات به وجد میایند و هربار نوید انقلاب میدهند.

این جریان بقول خودش در افزوده ای بر مبحث حزب و قدرت سیاسی یافته است و آن هم انقلاب است. میگویند حزب باید قدرت سیاسی را کسب کند اما از طریق انقلاب. انقلاب هم که روند عینی است و حزب باید خود را برای شرکت در انقلاب آماده کند. این جریان تصویری از این مساله که سرنگونی جمهوری اسلامی تحت فشار مردم و جنبش توده ای صورت گیرد، اما به انقلاب منجر نشود ندارد. وقایع سیاسی ایران نشان میدهد که این اتفاقا محتملترین وضع ممکن است.

جنبش سرنگونی و یا انقلاب مورد نظرشان بطور دائم تعمیق میشود و پیشروی میکند، وظیفه خودشان هم تعمیق انقلاب و سرنگونی و گسترش آن است و ادعا دارند این تعمیق بطور دائم از طرف حزبشان صورت میگیرد. جامعه هم بطور دائم دارد به چپ میچرخد! این را هم دو دهه است تکرار میکنند.

"وقتی شما به جنبش سرنگونی دقیق میشوید میبینید مدام در حال پیشروی است و بخصوص در چند سال گذشته رادیکالیزه شده و به چپ چرخیده است. زمانی در این جنبش دو خردادیها و نهادهایی نظیر دفتر تحکیم وحدت و اپوزیسیون راست با شعارها و مواضعی نظیر نافرمانی مدنی و فراندوم و غیره نفوذ و پایگاهی داشتند و توهمات را بوجود می آوردند. امروز می بینیم جایی برای این نیروها و شعارها و مواضع در میان مردم نیست..... مردم بیشتر و بیشتر به چپ میگردند و چپ را انتخاب میکنند و چپ هم از نظر حزبی با ما، با حزب کمونیست کارگری تداعی میشود...."

این حرفهای آقای حمید تقوایی در سال 2004 است. سالهاست این دیدگاه در بازی خانگی و خیالی به نام غالب بودن چپ یا راست در جنبشها و اعتراضات مردم خودش را سرگرم کرده است و همیشه هم غالب بودن چپ در اعتراضات مردم برنده مسابقه خیالی شان است.

این هم حرفهای آقای تقوایی در سال 2017:

" تقابل میان توده مردم و حکومت گسترده و تعمیق شده و ابعاد تازه ای پیدا کرده است. شکل گیری جنبشهای اجتماعی و حرکات اعتراضی گسترده مردم در عرصه های متعدد و با شیوه هائی بدیع و ابتکاری در مقابله با قوانین و سیاستهای ضد انسانی حکومت، مضمون صریحا ضد کاپیتالیستی اعلامیه ها و بیانیه ها و فراخوانهای کارگری و پیشرویهای جنبش کارگری در مقابله با حکومت و قوانین و سیاستهای ضد کارگری و سرکوبگرانه حاکم، یک مولفه مهم وضعیت سیاسی ایران در شرایط حاضر است."

این دیدگاه یک جریان سبکساز و دنباله رو حرکتهای اعتراضی به هر شکلش است. با چرب کردن و رنگ و روغن زدن حرکتها از ارتجاعی تا اعتراضی معمولی، آنها را "چپ" و ضد کاپیتالیستی تعریف میکند. " مضمون صریحا ضد کاپیتالیستی" و یا رادیکالیزه شدن جنبش ورد زبانشان است. مضمون صریحا ضد کاپیتالیستی جنبش برهنگی، مضمون صریحا ضد کاپیتالیستی جنبش 99 درصدیها، مضمون صریحا ضد کاپیتالیستی اکس مسلمان، مضمون صریحا ضد کاپیتالیستی جنبش سرنگونی و....

این جریان با همین دیدگاه هیچ ارزشی برای حزب سیاسی و جنبش کمونیستی قائل نیست. حزب خود را دارند و ادعا دارند با حزبشان جنبشها را به جلو حول میدهند و رادیکال میکنند. فرهنگ مرسومشان " تغییر شعارها" در حرکتهای اعتراضی است. در سال 2004 با همین فرهنگ نازل حزب کمونیت کارگری را به انشعاب کشاندند. هر کسی که گفت انقلابی در جریان نیست. نمیشود وقایع ایران را بر اساس انقلاب و انتظار از وقوع انقلاب توضیح داد، شاید اصلا انقلابی بوقوع نیبوند، با لشکرکشی مائوئیستی حمید تقوایی و یارانش مواجه شده و مدعی شدند که حزب باید غسل تعمید انقلابی ببیند. زمانی آنقدر در زمینه انقلاب خودشان پیشروی کرده بودند که اعلام کرده

بودند دیگر باید همه وقایع سیاسی جامعه را بر اساس انقلاب و ضد انقلاب توضیح داد و نه مردم و رژیم و....

حمید تقوایی در مقابل حزب و قدرت سیاسی تئوری حزب و انقلاب را باب کرد و گفت و نوشت، آنچه باید در استراتژی حزب قرار گیرد نه استراتژی حزب و قدرت سیاسی، بلکه استراتژی حزب و انقلاب است.

کمونیسم کارگری در مقابل کمونیسم بورژوایی در اوضاع سیاسی ایران

نگاه کمونیسم کارگری به وقایع سیاسی در ایران و دخالتگری آن از اساس با دو جریان دیگر متفاوت است. تفاوت سرنگونی و انقلاب، دخالتگری در سرنگونی، دیدن و پذیرش واقعتهای سرسخت و تلخ و دنبال راه چاره گشتن برای آن از خصوصیات بارز این جریان است. انقلاب انقلاب کردن دیدگاه دوم به دفعات مختلف مورد نقد رهبر جریان کمونیسم کارگری، منصور حکمت، قرار گرفت. این نقد به یکسان در مورد هر دو دیدگاه غیر کمونیستی اول و دوم صادق است. نقد کمونیسم کارگری به این دو دیدگاه غیر کمونیستی بارها در مقابل دیدگاه دوم بیان شد. من اینجا بخشهایی از آنها را میآورم.

نعل به نعل دیدگاه مورد نقد که دیدگاه حاکم بر حزب کمونیست کارگری ایران بود به شکل افراطی آن توسط حمید تقوایی به خط مشی حزب کمونیست کارگری تبدیل شد. به طوری که این دوستان نه تنها چند سالی اوضاع سیاسی ایران را بر اساس انقلاب و ضد انقلاب توضیح میدادند، بلکه این فومن را به داخل حزب هم کشاندند و جناحهای حزبی را بر اساس مواضع در مقابل انقلاب فرضیشان، به گروه راست و چپ در مقابل انقلاب تعریف میکردند. تازه از آن هم بیشتر کنگره چهار حزب را کنگره انقلاب نامیدند تا بقول خودشان حزب را " غسل تعمید" انقلابی دهند. اما دیدگاه کمونیسم کارگری که بارها به صراحت به نقد دیدگاه حاکم بر حزب، دیدگاه حمید تقوایی پرداخت، نتوانست ذره ای خلل در دیدگاه دوم ایجاد کند و این دیدگاه زیر نام کمونیسم کارگری به

حیات خود ادامه داد. منصور حکمت بارها به نقد این دیدگاه پرداخت. از جمله در تاریخ 17 ژوئیه 1999 یعنی زمانی که هنوز دیدگاه اول، ایرج آذرین در حزب کمونیست کارگری حضور داشت اینطور نوشت. من این متن را بطور کامل در اینجا میآورم. چون این متن دیدگاه کمونیسم کارگری را در مقابل ورژنهای دیگر بطور مبسوطی بیان کرده است: "

سرنگونی، انقلاب و سوسیالیسم

نامه به حمید تقوائی و فاتح شیخ، شماره: ۷۰۰۶، تاریخ: ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۹

فاتح جان، حمید جان

مصاحبه را گرفتم. بنظر من این مطلب حاوی تبیینی از مسأله اوضاع سیاسی و استراتژی سیاسی حزب است که درج آن، نظر به اهمیت موضوع و اعتبار مصاحبه شونده، به افق سیاسی حزب و تلقی ما از روندهای آتی در ایران یک قالب نامنعطف و خشک تحمیل میکند. به این اعتبار این مقاله عملاً یک اعلام موضع نهایی روی روند عملی اوضاع سیاسی بحساب خواهد آمد که بنظر من قرار مربوط به جمهوری سوسیالیستی چنین قصدی نداشت. من با این تبیین به این دلیل موافق نیستم که اوضاع آتی ایران را بشدت ساده میکند و یک تصویر ایده‌آل از روندهای آتی را بجای کل احتمالات واقعی می‌نشانند و لاجرم نوعی یکجانبه‌نگری و انعطاف‌ناپذیری و حتی ساده‌اندیشی در روش برخورد حزب ایجاد میکند. بگذارید توضیح بدهم.

تصویر مطلب حمید اینست. در ایران حتماً انقلاب میشود. انقلاب جمهوری اسلامی را سرنگون میکند. طبقه کارگر، با حمایت اکثریت عظیم مردم جمهوری سوسیالیستی را برپا میکند. این تصویر غلط نیست، چون بهر حال یکی از حالات ممکن هست. اما درست نیست، چون حالات ممکن دیگری را منتفی میکند. نوشته، و سؤال کننده، چند فرض دیگر هم دارند که جای سؤال دارد.

اینکه انقلابی در ایران شروع شده و در شرف وقوع است، اینکه حزب کمونیست کارگری با اتخاذ این شعار انقلاب را محتوم اعلام کرده است. اینکه از این پس میتوان نیروها را به اردوی انقلاب و ضد انقلاب تقسیم کرد. اینکه این انقلاب یک انقلاب همگانی است. اینکه منظور از انقلاب، انقلاب

علیه رژیم اسلامی است و با سرنگونی رژیم انقلاب هم پیروز میشود. این مفروضات همه بنظر من جای سؤال دارد.

۱- بنظر من سرنگونی و انقلاب به یکدیگر گره نخورده‌اند. سرنگونی بدون انقلاب هم ممکن و محتمل است. سرنگونی میتواند حاصل یک روند نظامی، بحران و هرج و مرج، پروسه نافرمانی سیویل و فعل و انفعالات انتخاباتی و غیره هم باشد. میتواند حاصل پیروزی نیروهایی بجز یا علاوه بر نیروهای انقلابی هم باشد.

بنظر من به احتمال قوی سرنگونی نه نتیجه انقلاب در ایران، بلکه یکی از لحظات شروع انقلاب در ایران خواهد بود. بنظر من انقلاب ایران با سقوط جمهوری اسلامی تازه آغاز میشود و نبردهای طبقاتی جدی‌تر بعد از آن است. بنظر من در سرنگونی خیلی‌ها شرکت خواهند کرد، اما در انقلاب، کارگران "اکثریت عظیم مردم" را با خود نخواهند داشت.

۲- جمهوری سوسیالیستی هم به انقلاب علیه رژیم گره نخورده است. بنظر من اعلام جمهوری سوسیالیستی هم میتواند حاصل پیروزی نظامی، قاپ زدن قدرت در خلاء سیاسی، کودتا و هر چیز دیگری باشد. چرا که جمهوری سوسیالیستی میتواند بعنوان دولت دوره انقلابی، دوره بحران، ظاهر شود. ایجاد حکومت شورایی کارگری، پس از اعلام جمهوری، ممکن است کار سخت‌تری باشد. جنگ داخلی لازم داشته باشد.

تصویر حمید کمابیش تکرار پروسه انقلاب ۵۷ است. من این را محتمل‌ترین حالت نمیدانم. چون جناحهای جمهوری اسلامی و نیروهای سیاسی دخیل در ایران، مجاهدین، راست غربی و کمونیستها و غیره، با یک ضربه میدان را بدست نمیگیرند و خالی هم نمیکند. قیام اینبار به احتمال قوی در اوائل انقلاب رخ میدهد و نه اواخر آن.

برخی اظهارات در متن بیش از حد یکجانبه و بعضا نادرست است. مثلا:

* "در اینکه انقلاب دیگری در ایران در حال شکل گرفتن است جای هیچ تردیدی باقی نمانده است."

بنظر من در اینکه مبارزه برای سرنگونی در ایران اوج خواهد گرفت جای تردید نیست. اما اینکه آیا این به یک انقلاب ارتقاء پیدا میکند جای تردید دارد. برای حمید انقلاب فرض است و سؤال این

است که "انقلاب چه سیری را دنبال خواهد کرد". بنظر من یک سیر محتمل اینست که کار به انقلاب نکشد، کودتا و ضد کودتا بشود. رژیم برود و مملکت وارد یک فاز پیچیده بی‌ثباتی سیاسی و کشمکش نظامی بشود.

* "ما با شعار جمهوری سوسیالیستی اعلام میکنیم که در انقلابی که در راه است کارگران سرمایه‌داری را همراه جمهوری اسلامی دفن خواهند کرد."

ما این را حتماً میخواهیم. اما با این شعار چیزی راجع به حتمیت در راه بودن انقلاب و اینکه کارگران چه خواهند کرد نمی‌گوییم، بلکه از حتمیت سرنگونی و اینکه ما چه میخواهیم حرف میزنیم. * "تکیه حزب بر این شعار مبتنی بر حتمی دیدن وقوع انقلاب و سرنگونی رژیم است" (متن خود سؤال دوم).

بنظر من خیر. قرار از حتمیت اوجگیری مبارزه برای سرنگونی حرف میزند و نه انقلاب. تکیه حزب بر این شعار، بنا به متن قرار، برای کنکرت کردن شعار حزب در متن مبارزه برای سرنگونی است.

* "همانطور که حزب ما انقلاب و سرنگونی رژیم را پیش بینی میکند."

سرنگونی را پیش‌بینی کرده‌ایم، اما انقلاب را لزوماً نه.

* "انقلاب در شرف وقوع ایران از این اصل مستثنی نیست."

* "شعار جمهوری سوسیالیستی در واقع بیان توده‌گیرتر شعار حکومت کارگری در شرایط انقلابی امروز ایران است."

فکر نمیکنم بشود شرایط امروز ایران را شرایطی انقلابی توصیف کرد اما شعار ما برای شرایط مبارزه وسیع برای سرنگونی است. حتی اگر انقلابی در کار نباشد.

* "جمهوری سوسیالیستی تنها با انقلاب میتواند برقرار شود چون رژیم ایران با زبان خوش کنار نمی‌رود."

انقلاب تنها آلت‌رناتیو "زبان خوش" نیست. رژیم ایران باید با قهر سرنگون شود. اما هر قهری لزوماً انقلاب نیست.

* "در این انقلاب طبقه کارگر تنها نیست. اکثریت عظیم جامعه یعنی زنان، جوانان و بخشهای وسیعی از اقشار محروم شهری در این انقلاب کنار کارگرانند."

در کدام انقلاب؟ در نبرد برای سرنگونی شاید این تصویر درست باشد (هرچند جوانان و زنان هم تقسیم خواهند شد) اما در انقلاب برای تبدیل "رژیم اسلامی به آخرین رژیم سرمایه‌داری"، اتفاقاً بنظر من کارگران اکثریت عظیمی را همراه خود نخواهند داشت.

خلاصه کلام، این مطلب راجع به محتومیت انقلاب است و شعار جمهوری سوسیالیستی را از آن نتیجه میگیرد. مطلوبیت انقلاب، و حتی محتمل بودن آن، یعنی واقعی بودن احتمال آن، خیالی نبودن آن در ایران امروز، میتواند موضع حزب باشد. اما حتمی دانستن انقلاب موضع رسمی ما نبوده است و بشدت دست و بال سیاسی ما را میبندند و ما را به یک سیر از میان چندین سیر محتمل میخکوب میکند.

بنظر من، و بنا به متن قرار، باید شعار را به مبارزه برای سرنگونی ربط داد و برای انقلاب از سر مطلوبیت آن برای ما و مردم تبلیغ کرد. ایده حتمی بودن، تا چه رسد به در حال وقوع بودن آن بنظر من درست نیست. لاقابل قرار مصوب ما این نیست. چنان تبیینی احتیاج به یک قطعنامه اوضاع سیاسی دارد که حتمیت انقلاب را نشان داده باشد.

اگر حمید در بحث جداگانه‌ای درباره سیر محتمل اوضاع از نظر خودش حرف بزند، همه اینها را میشود چاپ کرد. اما این تبیین در توضیح یک قرار مهم جدید، به معنی تصویب این تبیین بعنوان خط رسمی است. و این بنظر من اشکال دارد.

نکات دیگر:

* بیان سؤال ۳ بنظر من خوب نیست. از اول مصاحبه شونده را در یک موضع تدافعی قرار میدهد تا با هزار زحمت از خود و حزب رفع شبهه کند. حمید هم زیادی یادآوری کرده است که سوسیالیسم ما با نوع روسی و چینی فرق دارد. بیشتر یک نگرانی خود ما را منعکس میکند. شاید یک حالت اثباتی‌تر و کمتر مچگیرانه در سؤال، جواب روشن‌گرانه‌تر و محکمتری را باعث بشود.

* پاسخ سؤال ۵ ناقص است. علاوه بر بحث انقلاب که اشاره کردم، گمان میکنم سؤال کننده در مورد رابطه سرنگونی با مبارزات جاری و اصلاح طلبانه و شاید اقتصادی و اتصال حلقه به حلقه از امروز تا آن روز هم پرسیده است. این وجه سؤال پاسخ نگرفته.

خسته نباشید!

و در پلنوم نهم در نقد همین دیدگاه میگوید:

"کمونیسم کارگری برای کسب قدرت سیاسی احتیاج به مقوله انقلاب ندارد. کسب قدرت سیاسی به شرایط سیاسی، وضعیت قدرت حاکمه و بحران سیاسی و فاکتورهایی که برای کسب قدرت لازمند دارد و نه انقلاب. انقلاب به معنای خاص آن، اتفاقی است نادر که بقولی مانند خوردن کومت به زمین است. "راجع به "انقلاب"، یکی از مشکلات متدولوژیکی که خودم دارم این است که راستش من خودم زیاد راجع به انقلاب فکر نمیکنم. انقلاب مثل اتفاقاتی است شبیه برخورد کومت به کره زمین. ممکن است برخورد کند یا نکند. به نظر من انقلاب همانقدر تصادفی است، به این معنی که دست ما نیست و حکمت خود را دارد، که زلزله. مسأله این است که هر جریانی در زلزله چه سیاستی دارد و ما در انقلاب چه سیاستی؟ در نتیجه من نمیخواهم روی انقلاب شرطبندی کنم. فکر میکنم تحولات آینده ایران بیشتر تلاقی جنبشهاست تا یک انقلاب همگانی شبیه انقلاب ۵۷." (منصور حکمت، بحث در پلنوم نهم حککا، نوامبر 1998)

دو دیدگاه غیرکمونیستی یک و دو هر دو ناتوان از ارائه یک تاکتیک و استراتژی صحیح و کارگری در مقابل اوضاع ایران هستند. هر دو ناتوان از تفاوت میان سرنگونی و انقلاب، یکی اعلام میکند جامعه ایران در چهارچوب جمهوری اسلامی میماند و روند اصلاحات در ایران تبدیل حکومت قشر به طبقه سرمایه دار است و طبقه کارگر در طی این دوره باید در فکر اصلاحاتی از نوع "نپ" باشد که آن را ترجیح یک طرح اقتصادی در چهارچوب حکومت اسلامی بر طرحهای دیگر میداند. چیزی شبیه تاکتیک توده ایها در اوائل انقلاب، شعار: بند "ج" اجرا شود، "بازرگانی خارجی دولتی شود" و.... دیگری وضعیت سیاسی را با روند انقلاب توضیح میدهد و کارش هول دادن جنبشها به طرف انقلاب است.

آکسیون و تظاهرات برایشان حد اعلاى یک حرکت است که به دروازه طلاى رهنمون میشود. آنقدر فکر آنها ساده و تا اندازه زیادى مضحک است که با اعتصاب عمومى مخالفت میکنند، اگر روز قبل از آن مردم در خیابان در حالت تظاهرات بوده باشند. (مخالفت آنها با تاکتیک اعتصاب عمومى در 16 مرداد سال 1384 در کردستان از عجایب رزگار سیاسى است). از نظر آنها اعتصاب عمومى در چنین صورتى یک عقب نشینى از سیر پیشروى مردم به سوى سرنگونى و انقلاب تلقى میشود. به حرکتهاى قومى رنگ و لعاب میزنند تا بر انقلاب جاریشان خدشه اى وارد نشود. برای یک مارکسیست عجیب میباشد که چنین نیروهائى زیر پوشش مارکسیست فعالیت میکنند. اگر درک اجتماعى در این جریان وجود داشت خود را از شر مارکسیسم رها میکرد و با همان حکومت انسانى خود به بازى میپرداخت.

حمید تقوایى بعد از مرگ منصور حکمت که فضا را برای ابراز وجود سیاسى مناسب دید، تمامى دیدگاه نقد شده خود را به سیاست رسمى حزب تبدیل کرد. اگر قبلا بنا به گفته منصور حکمت حزب به طور کلی روی خط منصور حکمت بوده است و کمونیسم کارگرى یک گروه فشار بوده است، بعد از مرگ او خط حمید تقوایى به مصواب و سیاست رسمى حزب تبدیل شد.

دیگر نه تنها نبایستى جای شکی باشد که سرنگونى به انقلاب ارتقاء یابد، بلکه اصلا انقلاب در جریان بود و وقایع سیاسى ایران بر اساس انقلاب و ضد انقلاب تحلیل میشد. این جمله ترجیح بند تمام گفتگوها و تحلیلهای و قطعنامه های حمید تقوایى و حزب کمونیست کارگرى از سال 1382 است. "....ما امروز شاهد پلاریزه شدن نیروهاى سیاسى بین طرفداران انقلاب و مخالفین انقلاب هستیم و

حزب ما در راس اردوى انقلاب قرار دارد" مصاحبه با نشریه انترناسیونال ماهانه خرداد 1383
حمید تقوایى به جای نقد سیاستهای مصوب حزب و منصور حکمت، سیاستهای خود را به سیاست مصوب و رسمى حزب تبدیل کرد. سیاستهایی که قبلا شدیداً توسط منصور حکمت مورد نقد قرار گرفته بود.

علنا گفته و نوشته شد که حزب و قدرت سیاسی نباید در استراتژی حزب قرار گیرد بلکه با " تئوری نوین" حمید تقوایی انقلاب کنکشن میان حزب و قدرت سیاسی است و حزب باید برای سازماندهی انقلاب فعالیت کند.

دوران جدید و شیوه حل مسائل توسط طبقات غیرکارگری

شناخت از جامعه ایران و بدست گرفتن حلقه اصلی زنجیر و پاسخ به این مسئله اصلی مهمترین فاکتور دخالت کمونیستی برای تبدیل حزب به حزب قدرت سیاسی و کسب قدرت به معنای خاص میباشد.

نفی رژیم جمهوری اسلامی در دستور روز جامعه ایران است. این سرنگونی میتواند حالت انقلابی بگیرد و یا اینکه آرام آرام و در اثر اعتراضات و نافرمانی مردم از طرف دیگر و با عقب نشینیهای دائمی رژیم و وفق دادن بیشتر خود با جامعه از طرف دیگر و تغییر و تحولات کودتایی و انتخاباتی به استحالته رژیم ختم شود. جمهوری اسلامی نمیتواند به رژیم پایدار و متعارف جامعه ایران تبدیل شود. حتی اگر جنبش سرنگونی حالت انقلابی بگیرد، به این معنا مردم در سطح وسیع برای سرنگونی رژیم شرکت کنند، این هنوز به طور حتم نمیتواند ایران را در آستانه انقلاب قرار دهد. مسئله این نیست که انقلابی در ایران درمیگیرد یا نه، بلکه مسئله این است که آیا حزب کمونیستی و کارگری میتواند در سیر سرنگونی جمهوری اسلامی آنقدر قدرتمند شود، آنقدر در میان توده های کارگر و توده زحمتکش و ستمدیده نفوذ پیدا کند، که در مقطعی از این سرنگونی و یا پس از آن قدرت سیاسی را در ایران تصرف کند. مخالفت و اعتراض عمومی مردم به جمهوری اسلامیرا هدایت و رهبری کند و به پرچم و تکیه گاه مردم در اعتراض به جمهوری اسلامی تبدیل شود. اعتراضات آنها را عمق دهد و راه فائق آمدن بر رژیم اسلامی را نشان دهد.

جنبشهای غیرکارگری و غیرسوسیالیستی در ایران در سرنگونی جمهوری اسلامی شرکت میکنند و اگر جنبش سوسیالیستی کارگری از قدرت و نفوذ برخوردار باشد، میتواند این جنبشها را رادیکال

کند. یا بهتر است بگوییم در این جنبشها شکاف ایجاد کند و جریان رادیکال آنها را با خود همراه کند. اما این جنبشها آنقدر پتانسیل انقلابی ندارند تا در شکستن ماشین دولتی و تشکیل یک حکومت انقلابی همراه طبقه کارگر بیایند. از این نظر در انقلاب کارگری آینده ایران، طبقه کارگر نیروی وسیع توده های مردمی که در سرنگونی جمهوری اسلامی شرکت میکنند را با خود ندارد. بخشی از این مردم در مقابل انقلاب کارگری میایستند. در ایران هیچ طبقه ای وجود ندارد که زمینه های اقتصادی و اجتماعی آن موجب شود تا آن طبقه تا به آخر یعنی تا شکستن کامل ماشین دولتی و تشکیل یک حکومت انقلابی موقت، متحد طبقه کارگر بماند. در سرنگونی جمهوری اسلامی طبقات و جنبشهای دیگر شرکت دارند اما بدون وجود یک جنبش سوسیالیستی کارگری، جنبشهای غیرکارگری حتی در سرنگونی جمهوری اسلامی صورت انقلابی به خود نمیگیرند. جنبش سکولاریستی و مسئله زن در ایران از این دست مسائل هستند. برای همین امروز در میان فعالین غیرسوسیالیست حقوق زن در ایران، فعال رادیکالی یافت نمیشود. جنبشهای غیرسوسیالیستی در دنیای امروز در تعامل با سرمایه داری غرب به دنبال حل مسائلمان هستند. جنبش سکولاریستی بدون رهبری و هدایت سوسیالیستی و به طور خودبخودی راه حل رادیکال پیش نمیگیرد.

در حالی که تا قبل از انقلاب ایران و بخصوص قبل از سقوط بلوک شرق مسئله فرق میکرد. در آن زمان نیروهای خرده بورژوا و حتی بورژوا برای کسب ابتدایی ترین خواسته ها، مانند رویای جلوگیری از ورود کالاهای بنجل و یا داشتن صنایع مادر به مبارزه قهرآمیز روی میاورند. اما امروز سرنگونی رژیم سیاسی هم از طریق مسالمت آمیز و در تفاهم با غرب در دستور بخشهای وسیعی از نیروهای بورژوازی و خرده بورژوازی است. جنبشی که فقط قرار باشد به ستم بر زنان در ایران خاتمه دهد، انقلابی نمیشود، جنبشی که فقط قرار باشد به سکولاریسم دست یابد، انقلابی نمیشود، جنبشی که فقط قرار باشد به تبعیض بر مردم کرد خاتمه دهد، انقلابی نمیشود.

شیوه حل مسائل طبقات غیر کارگر بشدت تغییر کرده است:

"... نکته پنجم هم دقیقاً همین است. جدا از منفعت کارگری نمیشود پراتیک انقلابی تعریف کرد.

قبلاً میشد. الآن شما دقت کنید هر جنبش استقلال طلبانه اول از آمریکا خواهش میکند که دخالت کند.

در همسازی و جلب توافق آمریکا و غرب آپارتاید را باید بر انداخت، با جلب توافق غرب باید

آخوندها را برداشت. و در چهارچوب نظم نوین جهانی و خردگرایی دمکراتیک بگذارید یک کاری کنیم که عربستان هم زنهایش بتوانند رانندگی کنند. جنبشی که بنا باشد فقط زن را در عربستان سعودی آزاد کند، غیر سوسیالیستی هم بخواد بماند، خصلت انقلابی پیدا نمیکند، به ساختار سیاسی جهان امروز متوسل میشود. به سراغش رؤسای جهان امروز میرود - هر که باشد - میگوید هیلاری کلینتون یک فکری هم به حال زنهای عربستان بکنید و او هم فکری میکند. اینطور نیست که همه‌اش تعارف است.

بطور واقعی غرب و ساختار سیاسی جامعه غربی دارد تلاش میکند جهان را در یک مجموعه‌ای کمابیش هم-شکل از مدل غربی ادغام کند. حالا اگر کسی درش در این چهارچوب شفا پیدا میکند به همان هم متوسل میشود که میتواند این جواب را بدهد. اگر کسی میخواهد در ترکیه انتخابات دمکراتیک غربی صورت بگیرد بهتر است بجای اینکه بیاید سراغ ما برود سراغ آمریکا. همین هم منطقی است. شما بگویید حالا این در ناتو باشد، میخواهد پشت در ورود به اروپای واحد باشد، آقای طبقه حاکمه ترکیه تو را به خدا انتخابات درستی بگذار! این فشار خیلی بیشتری است روی آن دولت تا جنبش کارگری ترکیه بلند شود، که از این پروسه انتخابات لیبرالی میپرد و میرود یک چیز دیگری را پیاده میکند.

میخواهم بگویم الآن خیلی روشن است که منفعت‌های غیر کارگری چهارچوبهای غیر انقلابی برای تحقیقشان پیدا میکنند. حتی سرنگون کردن رژیم آخوندی در ایران، انداختن رژیم مذهبی و دست راستی در ایران، برای بخشهای غیر پرولتری اپوزیسیون ایران، عامدانه قرار نیست رنگ انقلابی به خودش بگیرد. اگر دقت کنید به ما اعتراض میکنند که چرا شما (آنها اسمش را گذاشته‌اند) طرفدار راه حل مسالمت آمیز نیستید. میگویند چرا نمیشود با بیانیه صادر کردن و تقویت منتظری و دست به دامن "اروپای واحد" شدن و کمک آمریکا، رژیم جمهوری اسلامی را تضعیف کرد؟

مقایسه کنید با زمان شاه که طرف که نوب آهن میخواست اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود تقسیم اراضی باید بشود اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود بد کاری کردند خسرو خان قشقایی را اذیت کردند اسلحه دست میگرفت و الآن آنکس که میخواهد رژیم را بیاندازد مراجعه میکند به سازمان ملل! عین این اتفاق افتاده. خیلی دشوار است که الآن جنبشهای انقلابی و رادیکالی

شکل بگیرد که هدف و مبنای اساسی آنها جنبش طبقه کارگر نباشد، مثلاً خواست افشار و طبقات دیگر باشد." (سمینار کمونیسم کارگری، سال 2000، منصور حکمت)

در قرن بیستم مثلاً حل مسئله زمین که مسئله اساسی در بسیاری از کشورها بوده است، به دو صورت امکان پذیر بود. انقلابی و رادیکال از پایین و غیرانقلابی و از بالا. جنبش دهقانی بدون حضور جنبش سوسیالیستی نیز حالت انقلابی به خود میگرفت. مسئله رهبری این جنبش توسط طبقه کارگر و حزبش طرح بود. اما امروز جنبشهای غیرکارگری روی پای خود حالت انقلابی نمیگیرند. حضور جنبش سوسیالیستی میتواند بخشهایی از جنبشهای غیرکارگری را به زیر نفوذ خود بکشاند. در روسیه حل مسئله زمین به شیوه انقلابی خود پتانسیل یک دگرگونی اساسی سیاسی و اقتصادی را در روسیه با خود داشت و از این نظر طبقه دهقان آن پتانسیل انقلابی را داشت که در صورت رهبری پرولتاریا بر مبارزه، مبارزه را تا به آخر دنبال کند و در پیروزی یعنی در تشکیل دولت موقت انقلابی برای سرکوب نیروهای ارتجاعی و تزاری نیز در کنار طبقه کارگر بماند. وضعیتی که البته بعد از انقلاب فوریه تغییر کرد و دهقانان در کنار بورژوازی ایستادند. لنین در آن زمان نوشت:

" یک مارکسیست نباید زمینه تجزیه و تحلیل دقیق روابط طبقاتی را فراموش کند. بورژوازی قدرت را در دست دارد، ولی آیا توده دهقانان هم یک بورژوازی نیست، که فقط از لایه متفاوت اجتماعی برخاسته، نوع متفاوتی از بورژوازی که خصلت متفاوتی دارد؟ که از آن نتیجه بگیرند که این لایه نمیتواند قدرت بیابد و در نتیجه انقلاب بورژوا - دموکراتیک را کامل کند؟ چرا این باید غیرممکن باشد؟ این نحوه ایست که اغلب بلشویکهای قدیمی به آن شیوه استدلال میکنند. پاسخ من این است که این کاملاً ممکن است ولی در ارزیابی یک موقعیت خاص، یک مارکسیست نباید از آنچه ممکن است، بلکه از آنچه واقعی است آغاز کند. و حقیقت این واقعیت را آشکار میکند که نمایندگان سربازان و دهقانان.....آزادانه قدرت را به بورژوازی تسلیم میکنند..... در رابطه با این حقیقت امروزی، دیگر صرفاً مضحک است که انسان به این واقعیات پشت کند و در باره/امکانات/ صحبت کند." (از نامه اول لنین در ارزیابی وضع فعلی برای کنفرانس حزب سوسیال دموکرات در 20 آوریل)

امروز منفعتهای غیرکارگری طبقات غیرکارگر تنها در صورتی حالت انقلابی پیدا میکنند که با دخالت و نفوذ رهبری کننده جنبش سوسیالیستی همراه باشد. این وضعیت در تعیین تاکتیکها در برخورد به نیروهای غیرکارگری تعیین کننده میشود. اینکه در میان فعالین حقوق زن در ایران به طور خودبخودی هیچ گرایشی به طرف سوسیالیسم ایجاد نشده، فقط از ضعف جریان سوسیالیستی نیست، بلکه جنبشی که در دنیای امروز فقط بدنبال حل مسئله زن میباشد، از رادیکالیسم، از سوسیالیسم و از منفعت کارگری دوری میگزیند. زمانی هر فعال جنبش زن تلاش میکرد خود را سوسیالیست بنامد. فمینیست برای اعتبار خود را فمینیست سوسیالیستی اعلام میکرد، اما امروز نه تنها نیازی به این نمیبینند، بلکه دشمنی خود را با سوسیالیسم با صدای رسا بیان میکنند.

خط مشی منصور حکمت را مقایسه کنیم با شعار حکومت انسانی و جنبش 99 درصدی ها. کمونیستها نه معضل 99 درصد، بلکه در بسیاری مواقع معضل قشرهای وسیع طبقات میانی را دارند که از نظر منفعت طبقاتی میتوانند پشت بورژوازی و ارتجاع بایستند، اما پوپولیسم ما با 99% جامعه میخواهد جنبش ضد سرمایه داری برپا کند! این مباحث را با مباحث لنین در باره دهقانان و خرده بورژواها و معضل آنها در انقلاب و پس از قدرت گیری مقایسه کنیم تا ببینیم کمونیسم چنین جریاناتی کجاست؟

در سطح پایه ای خرده بورژوازی که قشر وسیعی را در جامعه سرمایه داری تشکیل میدهد و در بسیاری از کشورها شامل اکثریت مردم میشود، عموماً پشت بورژوازی میایستند:

" لایه های زیرین طبقه متوسط، صاحب گارگاه کوچک، کاسبکار، پیشه ور دهقان، تمام آنها به این علت بر ضد بورژوازی میجنگند که میخواهند هستی خود را به عنوان بخشی از طبقه متوسط از فنا شدن برهانند. بنابر این، آنها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کار هستند. از آن بدتر، آنها مرتجع هستند، زیرا میکوشند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. اگر بر حسب تصادف انقلابی میشوند فقط از آن جهت است که در آستانه رانده شدن به صفوف پرولتاریا قرار دارند، بدین سان آنها نه از منافع کنونی که از منافع آینده خود دفاع میکنند، دیدگاه خود را کنار میگذارند تا دیدگاه پرولتاریا را بپذیرند" از مانیفست کمونیست

مارکس این را راجع به افشار پایین خرده بورژوا گفته است، لنین مشکل دهقانان را آنطور مطرح کرده که در فصل اول کتاب آورده ام، منصور حکمت در همین نامه و نقد خود به حمید تقوایی در باره "سرنگونی و انقلاب" مینویسد

"در کدام انقلاب؟ در نبرد برای سرنگونی شاید این تصویر درست باشد (هرچند جوانان و زنان هم تقسیم خواهند شد) اما در انقلاب برای تبدیل "رژیم اسلامی به آخرین رژیم سرمایه‌داری"، اتفاقاً بنظر من کارگران اکثریت عظیمی را همراه خود نخواهند داشت."

حالا کسانی زیر نام کمونیسم پیدا شده اند و مدعی هستند که جنبش 99 درصدیها می‌خواهد سرمایه را براندازد و فقط حزبی مانند حکک را کم دارد!

واقعا هم چنین حزبی مظهر چنین جنبشهایی است. جنبش بر علیه یک درصدیهای وال استریت! نه تنها قشرهای وسیع خرده بورژای جامعه با اتوپیهای ارتجاعی خود در این جنبش سهیم هستند، بلکه بورژازی بخشهای مختلف صنایع و حتی بخشی از بورژازی مالی که توسط بورژازی مالی بزرگ تحت فشار است با آن 99 درصدیها است. کمونیستها ادعای حککا ایران می‌پذیرد، جنبش 99 درصدیها همجنس این حزب است.

در قرن بیستم جنبشهای ضد استعماری و ضد فئودالی عموماً حالت انقلابی پیدا میکردند و مطالبات خود را در پوشش سوسیالیسم می‌پیچیدند. امروز هیچ جنبش عدالت خواهانه غیر کارگری یافت نمیشود که روی پای خود حالت انقلابی به خود بگیرد. در دوران جدید تنها طبقه کارگر خواهان راه حل انقلابی مسائل میباشد. تنها جنبش سوسیالیستی زنان میتواند برای مسئله زن راه حل انقلابی بیابد، تنها در صورت نفوذ جنبش سوسیالیستی است که فعالین و رهبران رادیکال در صف جنبش زن تولید و بازتولید میشوند.

از این نظر شعار معروف برخی از چپها مبنی بر اتحاد جنبش کارگری و جنبش زن و جنبش دانشجویی و... در شرائط کنونی دیگر خیلی بی‌مسما شده است. مسئله بیش از هر زمان دیگری نفوذ جنبش سوسیالیستی کارگری در جنبش زنان، در جنبش سکولاریستی، در جنبش دانشجویی و... است و نه اتحاد جنبشها.

مطلوبیت و مضرات حزب کمونیست کارگری تا سال 2002

در ایران با تشکیل حزب کمونیست کارگری، بنیادهای جریانی شکل گرفت که می‌توانست کمونیسم را روی نقشه جغرافیای سیاسی ایران قرار دهد. حزب کمونیست کارگری در ادامه مسیری تشکیل شده بود که دستاوردهای عظیمی برای سازماندهی یک جریان کمونیستی فراهم آمده بود. همراه با مبارزات تئوریک، سیاسی و سبک کاری مارکسیستی با جریانات عموم خلقی چپ در سالهای پر جنب و جوش و انقلابی پس از بهمن 57 و پیروزی بلامنازه بر آنها، حزب کمونیست ایران در سال 62 تشکیل شد. با تشکیل حزب کمونیست ایران، مارکسیسم انقلابی به عنوان بیان تئوریک کمونیسم کارگری دیگر به تاریخ گذشته جریان نوین کمونیستی در ایران تعلق داشته است. حالا دیگر نه مبارزه با جریانات عموم خلقی، بلکه سازماندهی حزب در جنبش کمونیستی کارگری می‌توانست مسیر رو به جلوی کمونیسم باشد. قرار دادن حزب بر مبارزه کمونیستی کارگری و بر سنت و تاریخ جنبش خود به محور تلاشها و فعالیتها رانده شده بود. در آن سالها مطالب، آثار و نوشته‌ها و سخنرانیهای منصور حکمت در باره کمونیسم کارگری، تلاش برای سازماندهی حزبی بر مبنای مبارزه کارگری و انتقال اجتماعی حزب از چپ رادیکال به جنبش کارگری در همه عرصه‌ها و مشغله‌هایش، کمونیسم کارگری را به یک جریان تعیین یافته تبدیل نمود که نیروی قابل ملاحظه‌ای را در درون و بیرون حزب کمونیست به خود جلب نمود و تعریف اجتماعی/پراتیکی و سیاسی/تئوریک از کمونیسم کارگری بدست داد. اما کمونیسم کارگری فقط یک گرایش در درون حزب کمونیست ایران بود، جریان ناسیونالیسم کرد و چپ رادیکال سانتر گرایشات دیگر و قدرتمندی را در حزب کمونیست ایران تشکیل میدادند. این سنتهای قدرتمند مانعی بر سر پیشروی کمونیسم کارگری و تبدیل حزب به یک حزب اساسا کارگری و کمونیستی بوده‌اند و با سقوط بلوک شرق و تعرض عنان گسیخته بورژوازی به کمونیسم، آنها دیگر اتوریته کمونیسم را نمیپذیرفتند. با حمله به عراق در جنگ اول خلیج، ناسیونالیسم کرد بر متن بدبختیها، مرارتها و قتل عامهای مردم عراق و کردستان عراق شروع به عرض اندام و تعرض کرد و کمونیسم کارگری راه خود را جدا کرد و به تشکیل حزب کمونیست کارگری پرداخت. حزب کمونیست کارگری در شروع فعالیت دارای سرمایه عظیم سیاسی و تئوریک و انسانی بوده است و در آستانه تبدیل شدن

به یک حزب سیاسی قدرتمند در جامعه قرار داشت. با تشکیل سازمانهای کمونیستی، تعریف و تلاش برای سازماندهی جنبش کمونیسم کارگری در تفاوت با سازمانهای چپ رادیکال، بازخوانی تاریخ کمونیسم در ایران و جهان و در ادامه کسب دستاوردهای عظیم در طول بیش از یک دهه، حزب کمونیست کارگری در سال 1991 تشکیل شد. تدوین برنامه و اساسنامه و تعریف و بیان بیشتر تمایزات کمونیسم کارگری در تئوری و پراتیک در طول دهه 90، امکان این فراهم شد تا حزب به عنوان حزب قدرت سیاسی وارد صحنه سیاسی ایران شود. مباحث حزب و قدرت سیاسی تلاشی برای بیرون آوردن کمونیسم به عنوان یک گرایش و جنبش در جامعه از حاشیه به جدال اصلی جامعه بوده است.

با همه پیشرویهایی که کمونیسم کارگری نموده بود، حزب کمونیست کارگری صاحب رهبری و کادریایی بود که عموماً از سنت چپ رادیکال آمده بودند و با همه آن سنت در همه زمینه ها خو گرفته بودند. از این نظر حزب کمونیست کارگری، حزب جنبش کمونیسم کارگری نبوده است، بلکه این پتانسیل را داشت تا به جنبش کمونیسم کارگری خدمت کند و کمونیسم کارگری در آن و در کنار آن نشو و نما نماید. منصور حکمت رهبر و بنیانگذار کمونیسم کارگری بارها در باره این معضل بحث کرد. از جمله در حاشیه کنگره سوم حزب کمونیست کارگری با صراحت در باره خط مشی حزب و ترکیب آن صحبت کرد. با مرگ منصور حکمت بنیانگذار کمونیسم کارگری، سنت حاشیه ای چپ در حزب میداندار شد. این سنت نه ارزش حزب و حزبیت را میدانست و نه اساساً ارزشی برای سرمایه و تاریخ کمونیسم کارگری قائل بود. آنها با بی مبالاتی تمام در سال 2004 حزب را به انشعاب کشاندند و ضربه سنگینی بر کمونیسم ایران وارد کردند. ظرفیت این چپ مکتبی و فرقه ای در خرابکاری در جریان کمونیسم کارگری بی اندازه بوده است. اینها نه به حرفهای خودشان باور داشتند و نه به حرفها و قطعنامه های رقیب. به جای جدال بر سر سنت چپ حاشیه ای و حزب قدرت سیاسی یکباره صحنه جدال به جدال مکتبی چپ و راست تغییر کرد و جن و پری "انقلاب" در مخیله چپهای حاشیه ای که مورد نقد آشکار قرار گرفته بودند، به مسئله اصلی حزب و جدال درونی آن رانده شد. همه چیز به شکل مسخره آمیز و مضحکی درآمده است. چپ حاشیه ای در درون حزب انقلاب راه انداخته بود. چپ حاشیه ای به امکان سربرآوردن کمونیسم کارگری به

عنوان یک جریان سیاسی در صحنه سیاسی ایران ضربه سنگینی وارد کرد و آن را حداقل برای دوره کنونی به محاق فرو برد. سوال بجایی است اگر پرسیده شود که آیا با توجه به ماهیت و سنت حزب کمونیست کارگری، وضعیتی که در سال 2004 بر آن تحمیل شد محتوم نبود؟

به نظر من نه. حزب کمونیست کارگری میتوانست با هشیاری تنها چند کادر رهبری بماند. متأسفانه چنین هشیاری در آن مقطع وجود نداشت. اما انشعاب در احزاب و حتی چرخشهای سریع در وقایع بزرگ که به از دست رفتن همه چیز منجر شود همیشه در احزاب سوسیالیستی وجود داشته است. مقطع شروع جنگ جهانی اول یک نمونه بارز آن است که با شروع جنگ، انترناسیونال 2 با بزرگترین احزاب کارگری آن به مدافعان بورژوازی خودی درآمدند. امکان انشعاب در حزب بلشویک پس از کسب قدرت سیاسی تنها به دلیل شخصیت فردی دو عنصر رهبری آن یعنی استالین و تروتسکی خطری بود که لنین آن را بازگو کرده بود و به رهبری حزب کمونیست شوروی هشدار داده بود. شاید از منظر چپهایی که کلمه کارگر را مانند جانماز و وضوع برای نماز خواندن بکار میگیرند، چنین مسائلی عجیب بیاید. پاشیدن حزب کارگران، آنهم در قدرت در یک کشور پهناور و بزرگ و سرنوشت انقلاب سوسیالیستی به خصوصیت فردی دو شخصیت گره خورده بود؟! این برای چپهایی که تاریخ را "تکامل اقتصادی" و طبقات را در رشد گیاهی میبینند، قابل هضم نیست. اما برای کمونیسم و کارگری که در جهان واقعی، انسانها، طبقات و مبارزه طبقاتی را میبینند و تاریخ را به انسانها و تلاش عملی و فکری آنها، به "ماتریالیسم پراتیک" ترجمه میکند، نه تنها قابل فهم بلکه آن را جزئی از سیر تاریخ و مبارزه طبقات میپندارد.

بحث لنین در باره امکان از هم پاشیدن حزب و قدرت سیاسی به دلیل شخصیت فردی استالین و تروتسکی از منظر "ماتریالیسم پراتیک" قابل تعمق است:

"...حزب ما بر دو طبقه متکی است و به همین جهت ناستواری آن امری است محتمل و سقوط آن در صورت عدم حصول موافقت بین این دو طبقه ناگزیر میشود. در چنین صورتی اتخاذ هرگونه تدبیری و اصولاً صحبت در باره استواری کمیته مرکزی ما کاری است عبث. در این صورت به کمک هیچ اقدامی نمیتوان از انشعاب جلوگیری کرد. ولی من امیدوارم که این یک آینده بسیار دور و حادثه بسیار غیرمحمولی باشد که جای صحبت در میان داشته باشد. منظور من از استواری،

تضمین در مقابل انشعاب در آینده نزدیک است و قصد دارم در اینجا یک سلسله ملاحظاتی را که صرفاً جنبه خصوصی دارد مورد بررسی قرار دهم.

به عقیده من عامل اصلی در مسئله استواری از این نقطه نظر اعضای از کمیته مرکزی نظیر استالین و ترتسکی هستند. مناسبات بین آنها به نظر من قسمت اعظم خطر انشعابی را تشکیل میدهد که میتوان از آن اجتناب کرد و....

این دو صفت دو رهبر میرز کمیته مرکزی ممکنست بدون اینکه تعمدی در کار باشد موجب بروز انشعاب گردد و اگر حزب ما برای جلوگیری از آن اقدامات لازم را به عمل نیاورد، ممکن است وقوع انشعاب جنبه ناگهانی به خود بگیرد." از نامه به کنگره 24 دسامبر 1922، لنین

اگر سرنوشت یک حزب و یک حکومت، آنهم حزبی که توانست بر احزاب مختلف خرده بورژوا و بورژوا فائق آید و قدرت را در دست بگیرد به خصوصیات فردی دو و یا چند شخصیت وابسته است، پس حزبی که هنوز در حاشیه جامعه زندگی میگذراند و دارند با تلاش آن را به متن صحنه سیاسی میاورند، باید خصوصیات افراد در بود و نبود آن نقش بسیار برجسته ای بازی کنند.

حزب کمونیست کارگری ایران از نظر ماهیت و کاراکتر حزب جنبش کمونیست کارگری نبود، برای همین هم با رفتن رهبر کمونیسم کارگری به سرعت به نقطه صفر برگشت و تمامی خصوصیات چپ سنتی در آن هویدا گشت.

رهبر کمونیسم کارگری، منصور حکمت قبل از مرگش هم در باره ماهیت حزب صحبت کرد و هم در باره خطر انشعاب هشدار داده بود. او به صورت موجزی نظر خود را در باره ماهیت و آینده حزب کمونیست کارگری بیان کرد. او با اطمینان گفته بود که حزب کمونیست کارگری بعد از او به انشعاب کشیده میشود. او تنها خواهان حفظ وحدت حزب بود.

نظرش در باره حزب کمونیست کارگری این بود. یک حزب مبارزه "ضدرژیمی" و در آن زمان ردیکال و اوماننیست.

"معلوم است که حزب کمونیست کارگری مدافع یک خطر رادیکال، اوماننیست، برابری طلب و غیره است، اما موتور کمونیسم کارگری را با خودش ندارد. و این ممکن است در پیچ بعدی، کنترل جاده از دستش خارج شود..... این حزب در این لحظه، حتی ابزار اشاعه کمونیسم کارگری نیست. یک

حزب رادیکال کمونیستی است که می‌خواهد برنامه کمونیست کارگری را در ایران پیاده کند. این است! ولی ابزار اشاعه جنبش این دیدگاه نیست..... راستش اینکه در نامه‌ها نوشته شده که اگر من نباشم خط حزب چه خواهد شد، بحث درستی نیست، برای اینکه وقتی که من هستم حزب سر خط نیست تمام زندگی سیاسی من این بوده است که یک جمعی را که نمی‌خواهد به این سمت برود، متقاعد کنم که بطرف این خط برود، نترسد، و مایه بگذارد. اما مایه نمی‌گذارد، اینطوری نیست که حزب کمونیست کارگری با وجود من، روی خط کمونیسم کارگری است نیست!..." (بحث در دفتر سیاسی حزب 7 و 8 ژوئیه 2001)

و یا

" الان اینقدر موجودیت و استقامت و مقاومت و وجودمان فرض گرفته شده که تکیه کامل دادیم به این ماشین و ارابه و داریم باهاش می‌رویم. این اواخر دیگر زحمتی برای حفظ اش هم نمی‌کشیم. این سبک کارها را باید مطابق عقایدمان تعریف کنیم. این عقاید ما نیست که دارد پیاده میشود. من در جلسه دفتر سیاسی گفتم: من مشکل سر خط بودن حزب کمونیست کارگری بعد از خودم را ندارم، الان هم سر خط نیست و آن موقع هم نیست. کمونیسم کارگری الان هم حاکم نیست، آن موقع هم نباشد. مهم وحدت و ادامه کاریش است. ولی بنظر من این حزب باید بنشیند بینش اش را تعریف کند که روی چه خطی می‌خواهد کار کند؟ در داخل، خارج، در بالای حزب و در تبلیغات. تبیین اش از سیاست در ایران چیست؟ تبیین اش از رابطه با قدرت چیست؟ تبیین اش از فعالیت سیاسی در داخل چیست؟ در خارج چیست؟ یا تبلیغات؟" (از سخنرانی در پلنوم 14، منصور حکمت)

بعد از مرگ منصور حکمت به جای پیگیری این مباحث، به جای تعمق بر این مباحث و در درجه اول حفظ اتحاد حزب، بحث چپ و راست اختراع شد و رهبری و کادرهای حزب با شور و علاقه وافراره برداشتند و تنه درخت حزب را بریدند.

رهبران و کادرهای کمونیستی که امروز و فردا می‌خواهند به سازماندهی یک حزب جدی سیاسی بپردازند، نباید حزب کمونیست کارگری و تاریخ انشعابات آن را ملاک بررسی کمونیسم کارگری قرار دهند. کمونیسم کارگری دارای تاریخچه تئوریک و پراتیکی عظیمی است که توسط منصور

حکمت بیان شده و در دسترس است. پایه گذاری یک تشکل و حزب نوین کمونیستی تنها بر داده های موجود امکان پذیر است.

آخرین سخنرانیهای و گفته های منصور حکمت مانند آخرین نامه های لنین در باره وضعیت حزب بلشویک و وحدت و مسیر آن دارای اهمیت است.

قدرت سیاسی و معمای قدرت نظامی (مورد حزب حکمتیست)

من خود را مجبور میبینم تا به مسئله "معمای نظامی" نزد برخی احزاب کمونیستی بپردازم. برای اینکه بخشی از کمونیستهایی که بخصوص خود را دخیل در مبحث حزب و قدرت سیاسی میدانند، به این مسئله نگاه فوق العاده اشتباهی دارند. آنها از این فاکت که قدرت نظامی یک فاکتور قدرتمند در صحنه سیاسی است و سازماندهی نظامی فاکتور مهمی در قدرتمند شدن حزب و کسب قدرت میباشد، به نتایج عجیبی در شرایط روز جامعه و سازماندهی مردم دست میابند که هر حزب سیاسی را میتواند به غیر اجتماعی ترین حزب موجود تقلیل دهد. از آنجا که خود تئوری پردازان و رهبران این جریان این عمل خود را در زیر رابطه حزب و جامعه یعنی عملی که فقط مربوط به کسب قدرت نیست، میاورند، من هم بهتر میبینم تا به این نظر در همین زیر مجموعه برخورد کنم. در این شکی نیست که کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست در همه کشورها در جهان امروز در نهایت با نیروی قهر و به شیوه نظامی صورت میگیرد. برای درهم شکستن ارتش و نیروهای نظامی دولت و طبقات حاکمه، هیچ راهی به جز قیام مسلحانه و پیروزی نظامی وجود ندارد. هیچ دولت، هیچ ارتش و هیچ طبقه حاکمه ای با اعتصاب و تظاهرات نمیرود و درهم شکسته نمیشود. احزاب سیاسی سوسیالیستی در نهایت باید با سازماندهی قیام مسلحانه و جنگ و پیروزی نظامی قدرت را کسب کنند. اما سازماندهی نظامی چه جایگاهی در مبارزه طبقه کارگر دارد؟ آیا احزاب سیاسی در همه کشورها و در همه شرایط چنین دستوری

را در وظائف تاکتیکی خود دارند؟ آیا باید برای قیام توده ای و قیام مسلحانه در همه حال آمادگی داشت؟

مسئله پاسخ یک مارکسیست به این سوالات پاسخی منفی است و فقط کسی که کاملا از حالت عادی روانی خارج شده باشد میتواند حکم کلی در این مورد صادر کند. مثلا اگر کسی امروز چنین حکمی را در باره اروپا، آمریکا، کانادا، استرالیا و کشورهای دیگر جهان که وضعیت با ثبات اقتصادی و سیاسی (علاوه بر بحرانها) دارند صادر کند، شاید مورد درمانی قرار گیرد. اما در مورد کشورهایی که در وضعیت بی ثباتی عمومی قرار دارند، چطور؟ بی ثباتی عمومی هنوز مجوزی برای صدور حکم سازماندهی مسلح مردم نیست. بسیاری از کشورها در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در این دایره قرار دارند. بی ثباتی عمومی به معنای بالفعل شدن بی ثباتی ماشین دولتی در همه حال نیست. تا زمانی که ماشین دولتی و کل دستگاه دولتی در حالت بحرانی قرار ندارد و ضعف و اضمحلالی در آن قابل مشاهده نمیشود و توده های مردم و یا حداقل بخش پیشرو توده مردم علاوه بر اعتراض و مبارزه، به مبارزه نهایی با دستگاه دولت برنخواسته اند، سازماندهی نیروی مسلح نمیتواند در دستور حزب سیاسی جدی قرار گیرد. بگذارید برای نزدیکتر شدن به مسئله وظیفه نظامی و یا آمادگی مسلح شدن را در دو شرایط مختلف دنبال کنیم.

1- در شرایط انقلاب و قیام توده ای

2- در شرایط بی ثباتی ماشین دولتی و یا بی دولتی

1- در شرایط انقلاب و قیام توده ای

سازماندهی نظامی در شرایط انقلاب و قیام توده ای از نظر تئوری و پراتیک مسئله شناخته شده و جا افتاده ای است. نیروی مسلح انقلاب در مقاطع خاصی از اوج گیری جنبش توده ای و شکاف در نیروهای مسلح و تمایل بخشی از ارتش به جنبش توده ای کارگران و مردم و کلا انقلاب شکل میگیرد و یا بهتر است بگوییم باید به آن شکل داد. انقلاب ایران و قیام 22 بهمن که بصورت خودبخودی صورت گرفت، خود تجربه گرانبها و روشنی است. دو ماه و شاید حتی دو هفته قبل

از قیام بهمین نه تنها هرگونه عملیات مسلحانه بر علیه قدرت جنبش عمل میکرد، بلکه مسلح کردن توده مردم هم غیرممکن بود و راه به جایی نمیبُرد. صحبت من در اینجا از مسلح کردن توده مردم است، مسلماً این نافی داشتن تعداد افراد معدود مسلح برای اهداف مشخص و یا شروع بموقع کاری نیست. در همه انقلابات وضع چنین بوده است.

در روسیه مسلح کردن مردم در سیاستهای بلشویکها جایگاهی را اشغال نکرده بود. آنها در طول انقلاب از فوریه تا اکتبر آرام آرام به سازماندهی نظامی مردم هم اقدام کردند. سیاستهای آنها که بر زمینه انقلاب استوار بود تسلیح مردم و انقلاب را در خود داشت. بیش از تسلیح کارگران و مردم، آنها بخشی از ارتش را تحت اتوریتته خود درآوردند. کمیته های سربازان تشکیل شده را به زیر نفوذ خود کشیدند و یا کمیته های جدید تشکیل دادند. بعد از انقلاب فوریه کمیته های سربازان و درجه داران پایین تقریباً ارتش را تسخیر کرده بودند. افسران بالا بدون رضایت این کمیته ها به زحمت میتوانستند دستورات خود را به اجرا بگذارند برای همین وزن پادگانها در پیروزی انقلاب اکتبر آنقدر بالا بود که در روز انقلاب کمیته انقلابی نظامی در فرمانی از سربازان خواست تا پادگانها را ترک نکنند. علاوه مسلح شدن کارگران بعد از انقلاب فوریه و بخصوص در مقاومت در مقابل شورش کورنیلف و مسلح کردن وسیع تر آنها بعد از تشکیل کمیته انقلابی نظامی زیر نظر شورا در ماه سپتامبر، هنوز وزنه اصلی مسئله پادگانها بود.

ترتسکی مینویسد:

"با وجود تغییری که از اواخر ماه ژوئیه به بعد در حالت روحی سربازها پدید آمده بود، منشویکها و سوسیال رولوسیونرها در سراسر ماه اوت بر پادگان تجدید سازمان شده پتروگراد تسلط داشتند. طبقه کارگر خلع سلاح شده بود، گارد سرخ تنها چند هزار قبضه تفنگ در اختیار داشت. در چنین شرائطی، با وجود گردآوری مجدد توده ها بلشویکها، ممکن بود قیام با شکستی خونین بیانجامد. اما این وضع در طی ماه سپتامبر مدام دگرگون شد. پس از شورش ژنرالها، سازشکاران هوادان خود را در پادگانها به سرعت از کف دادند. بی اعتمادی به بلشویکها جای خود را به همدلی، و در بدترین حالت به نوعی بی طرفی انتظار آمیز داد."

وضع بسیاری از شهرستانها بی شباهت به پایتخت نبود. در طی ماههای ژوئیه و اوت روی بسیاری از پادگانها بازسازی میهن پرستانه انجام گرفت، در ماههای اوت و سپتامبر پادگانهای بازسازی شده بار دیگر در بستر بلشویسم افتادند....." (تاریخ انقلاب روسیه، ترتسکی جلد دوم)

این وقایع سیاسی و سیاست بلشویکها در آن وقایع سیاسی بود که توده های مردم و از جمله پادگانها را به سوی بلشویکها راند. این قانون عمومی همه انقلابات عصر مدرن است. در شرائط نادری میتوان مانند انقلاب کوبا با یک تکان از بیرون این شرائط را تامین نمود. حکومت استبدادی و کوچک بودن کشور و پوسیده و تمام شدن حاکمیت بورژوازی که حتی خود بورژوازی دنبال فرصت برای پایان دادن آن میگشت زمینه پیروزی انقلاب کوبا را فراهم ساخت. انگلس در باره انقلابات عصر جدید حتی در اواخر قرن 19 بر مسائلی انگشت گذاشت که انقلاب روسیه آن را ثابت کرد و سپس در همه انقلابات مهم دیگر قرن 20 تکرار شد:

"تا بدین جا، شرایط مبارزه اساسا تغییر یافته بود. شورش به سبک قدیم، جنگ خیابانی و برپا کردن سنگر که تا 1848 سرانجام کار را تعیین میکرد تا حد زیادی منسوخ شد.

بگذارید در این مورد دچار وهم و خیال نشویم؛ یک پیروزی واقعی در قیام علیه نیروهای نظامی در نبردهای خیابانی، یک پیروزی آن چنان که در جنگ بین دو ارتش اتفاق میافتد، یکی از نادرترین استثناساست، و قیام کنندگان نیز بر این روش حساب باز نمیکردند. برای آن [انقلابیون] (منظور انگلس از آن شورشگران، انقلابیون شرکت کننده در انقلابات 1830 و 1848 و تا حدی کمون پاریس است) نقش سنگر تنها این بود که سربازان را تسلیم اثر روحی و روانی خود کنند، در حالی که در نبرد بین ارتشهای دو کشور متخاصم این مسئله نقشی بازی نمیکند یا نقش بسیار کمتری دارد.

اگر انقلابیون موفق به تسخیر روحی سربازان شوند، نیروهای نظامی اطاعت نمیکند و یا افسران فرمانده سرشان را بر باد خواهند داد، و قیام پیروز میشود، اگر آنها در این کار موفق نشوند آن گاه حتی اگر نیروهای نظامی در اقلیت باشند برتری در تجهیزات و تعلیم، فرماندهی هماهنگ و کاربرد با برنامه نیروهای نظامی و نظم و انضباط اثر خود را آشکار میکند. بیشترین چیزی که یک قیام در عملیات تاکتیکی واقعی میتواند به دست آورد ساختن متبحرانه یک سنگر و دفاع از آن است.

برای دفاع از تنها یک محله، از یک شهر بزرگ حرف نمیزنیم، پشتیبانی متقابل، تامین و به کارگیری نیروهای ذخیره، و به یک کلام عمل همخوان و هماهنگ واحدها غیرقابل چشم پوشی است که تنها تا حد بسیار محدودی قابل دستیابی است و معمولا هرگز فراهم نمیشود. تمرکز نیروهای نظامی در یک نقطه تعیین کننده البته در این جا مد نظر نیست. از این روی، دفاع منفعل شکل غالب مبارزه است، استثنائا حمله ای در این جا و آن جا به شکل پیشروی و ضربه به جناحین دشمن انجام میشود، و طبق قاعده به اشغال مواضع ترک شده از سوی سربازان عقب نشینی کننده محدود میشود. علاوه بر این، ارتش دارای توپخانه و لشکرهای کاملا مجهز و مهندسان آموزش دیده، و جنگافزارهایی است که شورشگران کاملا از آنها بی بهره اند.

بنابراین، حتی در زمان نبردهای خیابانی کلاسیک، سنگر بیشتر اثری روحی داشت تا مادی. سنگر ابزار تشویق عزم جنگاوری بود. اگر تا حصول این عزم سنگر میبایید پیروزی به دست میآمد در غیر این صورت حاصل شکست بود. این نکته اصلی را باید در بررسی شانس پیروزی در نبردهای خیابانی آینده در نظر داشت.

شانس پیروزی حتی در موقع 1849 هم بسیار بد بود. بورژوازی در همه جا در کنار دولت بوده، فرهنگ و مالکیت از ارتش در سرکوب قیام کنندگان حمایت مادی و معنوی کرد. سنگر نیروی جادویی را از دست داد، و سرباز در پشت سنگر نه مردم، بلکه شورشیان، محرکین، غارتگران، دزدان، و به یک کلام تفاله های اجتماع را میدید، و افسر در طول زمان در اشکال تاکتیکی نبرد خیابانی متبحر شده بود، و دیگر دستور به پیشروی مستقیم و بدون حمایت به سمت پناهگاههای فکسنی را نمیداد بلکه از مسیر باغها، حیاطها و خانهها به آنها نزدیک میشد. و اکنون، این روش، با اندکی مهارت، در نه مورد از ده مورد موفق بود

اما از آن زمان تا کنون تغییرات بسیار زیادی رخ داده است که همه به نفع ارتش بوده است. از 1848 پاریس و شهرهای بزرگ و بزرگتر شده اند و ارتشها به همان میزان بلکه بیشتر بزرگ شدند. پاریس و برلین کمتر از چهار برابر بزرگتر شده اند اما تعداد پادگانها از این هم فراتر رفته است. با استفاده از راه آهن، پادگانها میتوانند در بیست و چهار ساعت به ارتشهای عظیم تبدیل شوند. تسلیح این تعداد فزاینده سربازان به طور غیر قابل مقایسه های صورت موثرتری یافته است. در 1848

تفنگ سرپر بادی را داشتیم و امروز تفنگ خشابدار با کالیبر کوچک که چهار برابر قدرت آتش بیشتر و ده بار دقت بیشتر و ده برابر سریعتر عمل میکند. در آن زمان، شلیک ناکارآمد گلوله و ساچمه توسط توپخانه و امروز گلوله های ترکشدار که یکی از آنها کافی است تا بهترین سنگرها را در هم بکوبد. در آن زمان، کلنگ برای دیوارهای ضدآتش، امروز خشاب دینامیت.

از آن سو، همه شرایط برای قیام کنندگان بدتر شده است. یک قیام که همه بخشهای مردم از آن طرفداری کنند به سختی امکان دارد؛ در مبارزه طبقاتی در بهترین حالت هرگز همه اقدار میانی گرد پرولتاریا صفبندی نخواهند کرد. به طوری که در مقایسه اردوی ارتجاع جمع شده بر گرد بورژوازی همیشه متفرق به نظر میرسند و بدین قرار قدرتمندترین اهرم، «مردم» تقریباً ناپدید خواهد شد. بنابراین، قدرتمندترین اهرم که در 1848 چنین کارآمد بود، دیگر وجود ندارد. اگر سربازان بیشتری که تعلیم دیده اند به قیامکنندگان بپیوندند مسلح کردن آنها بسیار مشکلتر میشود.

.....

انقلابی باید دیوانه باشد اگر به اختیار خود محله های کارگری جدید در شمال یا شرق برلین را برای یک جنگ باریکادی انتخاب کند. آیا این بدان معناست که در آینده جنگ خیابانی دیگر نقشی بازی نخواهد کرد؟ مطمئناً نه. فقط باید گفت که شرایط برای مبارزین نامطلوبتر و برای ارتش مطلوبتر شده است. بنابراین جنگ خیابانی در آینده تنها زمانی پیروزمند خواهد بود اگر این وضعیت نامطلوب توسط عوامل دیگری جبران شود. بر همین مبنا، وقوع جنگ خیابانی در ابتدای یک انقلاب بزرگ بسیار نامحتمل خواهد بود و نیز باید با نیروهای بیشتری به آن دست زد.

آیا خوانند اکنون متوجه میشود چرا قدرت حاکمه مصرانه میخواهد که ما را به جایی بکشاند که تفنگها شلیک میکنند و شمشیرها میدرانند؟ چرا آن ها امروز ما را به بزلی متهم میکنند؟ زیرا ما نمیخواهیم فیالفور خیابانها، جایی که پیشاپیش مطمئنیم در آن شکست خواهیم خورد، را تصرف کنیم. چرا آنان چنین مصرانه طلب میکنند که نقش گوشت دم توپ را برای آنان بازی کنیم؟....."

انگلس در ادامه توضیح میدهد که دوران انقلاباتی که با یک شیخون تسط اقلیت صرت میگرفته گذشته است و تده های مردم خود باید آگاهانه در انقلاب شرکت کنند و باید توده ها را تسخیر کرد.

مسلمانان روش تسخیر توده ها و جلب سمپاتی آنها به حزب سوسیالیستی در یک کشور دیکتاتوری با روش تسخیر در یک کشور با آزادیهای سیاسی متفاوت است، اما به هر حال باید توده های وسیع مردم نسبت به حزب انقلابی سوسیالیستی سمپاتی داشته باشند و در پیروزی آن شرکت داشته باشند و یا پیروزی آن را پیروزی خود بدانند.

حالا پس از اینکه دولت و نیروهای نظامی و اطلاعاتی در پی بیش از یک قرن صدها برابر نسبت به زمان انگلس پیشرفته تر و متمرکز تر شده اند، قیام بیش از پیش شکل قیام اکتبر میگیرد و نبرد برای پیروزی در یک قیام و اساسا شکل گیری قیام به شکاف در ارتش و کشیده شدن بخشی از ارتش به میان قیام کنندگان وابسته است.

آمدگی نظامی قبل از بوجود آمدن این شرائط اساسا ممکن نیست. سیطره دولت و نیروهای نظامی و اطلاعاتی بر تمامی منافذ جامعه چنین چیزی را غیر ممکن میکند و تلاش برای چنین کاری نه فقط هرز دادن نیرو، بلکه خطرناک میباشد.

2- در شرائط بی ثباتی ماشین دولتی و یا بی دولتی

منظورم در اینجا از بی ثباتی ماشین دولتی در شرائط انقلابی نیست، بلکه بی ثباتی در شرائط سناریوی سیاه و یا جنگ و جنگ داخلی و یا بی دولتی است. در چنین شرائطی وظیفه اول و شروع هر مبارزه ای مبارزه نظامی است. امروز در بسیاری از نقاط جهان این وظیفه به وظیفه مهم و یا درجه اول کمونیستها تبدیل شده است. در سوریه حزب غیرنظامی نمیتواند وجود داشته باشد، در عراق و کردستان عراق حزب غیرنظامی جدی گرفته نمیشود و نمیتواند در شرائط لازم در روند حوادث دخالت کند. در سومالی، در افغانستان و پاکستان در مبارزه با طالبان، در برخی از کشورهای آفریقایی و.....

این در مورد ترکیه صادق نیست. نیروی نظامی پ ک ک علاوه بر رزمندگی نمیتواند در آنجا به شیوه نظامی بر دولت پیروز شود. برای همین پ ک ک به راه حل سیاسی روی آورده است. در کشورهایی که دولت و دستگاه دولتی بر جامعه سیطره دارند، نه فقط مبارزه نظامی، بلکه سازماندهی نظامی غیرممکن است. هم چنین سازماندهی نظامی بدون مبارزه نظامی در آینده

نزدیک و تقریباً معلوم بی معنا است و نیرویی که دست به این عمل میزند در وادی سرگردان است.

در میان احزاب چپ ایرانی یک حزب معین، حزب حکمتیست دستور عمل سازماندهی نظامی مردم را در دستور خود گذاشته است. گارد آزادی را با هدف سازماندهی نظامی توده ها در محل کار و زندگی اعلام کردند. غیر عقلانی بودن آشکار این عمل در شرائط کنونی آنها را مجبور به عقب نشینیهای زیادی کرد. در یک عقب نشینی اعلام کردند سازماندهی نظامی تا اطلاع ثانوی به کردستان محدود میماند در بقیه نقاط ایران سازماندهی مردم در سازمان **نظامی** گارد آزادی به شیوه سازماندهی غیر مسلح صورت میگیرد!! مردم باید دیوانه شده باشند تا در شرائط سیطره دستگاه نظامی و پلیسی برای مبارزه روزمره و مطالباتی وارد سازمان نظامی شوند. نه در ایران و نه در کردستان این سازمان نتوانست قدم از قدم بردارد و باری شد بر دوش ارائه دهندگان و مجریان دستور. تا آنجایی که فقط تلاشهای ناکامی صورت گرفت، نیرو هدر داد و به جنبش ضربه زد.

حزب حکمتیست علت دست زدن به چنین اقدامی را در احتمال بوجود آمدن شرائط سناریوی سیاه در آینده نامعلوم میداند. جالب است در شرائط امروز دست به اقدامی میزنند که شرائط آن در آینده فراهم میشود. نویسنده این سطور که زمانی عضو حزب حکمتیست بود، تلاش کرد تا با روشن ترین و بدیهی ترین نقدها و مشکلات روبروی طرح کسی را در آن حزب با نقدش همراه کند. چنین چیزی ممکن نشد. خودشان ادعا داشتند که در حالی که دیگران انتظار میکشند، آنها مشغول سازماندهی توده ای نظامی مردم هستند. امروز در مقابل این دوستان تجربه نظامی کوبانی قرار دارد و میتوانند از آن درس بگیرند. کوبانی لازم نبود و نمیتوانست در شرائط حاکمیت اسد آمادگی نظامی پیدا کند. چنین عمل غیر ممکنی حکم مرگ نیروی اقدام کننده را داشت، اما در شرائط ضعف دولت و بی دولتی به سرعت دست به سازماندهی توده ای و سازماندهی نظامی و مبارزه نظامی زدند.

بسیاری از رهبران حکمتیست که در شرائط مبارزه نظامی در کردستان ایران پس از انقلاب پرورش یافتند، درکی از سیطره دولت و مبارزه مردم در شرائط معمولی ندارند و نمیخواهند هم

از آن درکی پیدا کنند. سازماندهی نظامی مردم در محل کار و زندگی در کردستان ایران هم حکم مرگ نیرویی را دارد که به طور جدی دست به چنین عملی بزند. تنها الگوی نظامی موجود و ممکن الگوی ناسیونالیستهاست که بیش از 30 سال است در عراق کردستان با اسلحه در دست و آماده، نظاره گر اوضاع کردستان ایران هستند. اگر آنها میتوانند 30 سال آن طرف مرز منتظر باشند، فعال کارگر و زحمتکش در سنندج و مهاباد نمیتواند به سیم آخر بزند و منتظر دستگیری امروز و فردا باشد، اسلحه اش را مرتب روغن کاری کند و از همسایه ها مخفی نگه دارد و در انتظار روز موعود بماند. در کردستان ایران در زمانی که شرائط عوض میشود و سیطره دستگاه دولتی تضعیف میشود، شرائط برای مسلح شدن دهها برابر از کوبانی آسان تر صورت میگیرد. فقط کسانی که نمیتوانند به وظیفه امروزشان عمل کنند، دست به اعمالی میزنند که وظیفه آینده شان است.

نوشته من در نقد گارد آزادی جان کلام را در این مورد ادا کرده است. در اینجا بهتر میبینم نوشته ام در نقد این نوع عجیب از سازماندهی که در سال 2008 نوشتم را بیاورم.

گارد آزادی، نامفهومی که مفهوم نخواهد شد!

حزب حکمتیست و وظایف و طرحهایی را پیش رو میگذارد که مربوط به وظایف روز یک حزب کمونیستی نیست، بلکه وظایفی بی ربط به وظایف روز و وظایف احتمالی آینده اند. برای همین وظایف روز به حاشیه رانده میشود و یا انجام نمیشود. یکی از این طرحها گارد آزادی است که با شکست روبرو شد و امروز دیگر خود حزب حکمتیست کمتر از آن حرفی میزند. گارد آزادی نه تنها یک طرح بلکه یک دیدگاه و یک متد فکری و سیاسی است. در این دیدگاه حزب کمونیستی با تصور اینکه احتمال سناریوی سیاه وجود دارد، تاکتیک سازماندهی برای آن زمان را امروز در دستور کار خود قرار میدهد. اینکه به قول لنین "یک مارکسیست نباید از آنچه که ممکن است، بلکه باید از آنچه واقعی است آغاز کند" برای رفقای حزب حکمتیست بی معنا است. حزب حکمتیست

برعکس هر مارکسیست از آنچه در آینده ممکن است آغاز میکند. بقول رفقای حزب این حزب ضد انتظار است. اینکه کمونیست‌هایی شرائط روز را نبینند و پراتیک اشتباهی را در دستور روز خود بگذارند دور از انتظار نیست. اگر اشتباه بزرگی نباشد جبران آن هم سخت نیست. یکبار در دهه نود حزب کمونیست کارگری عراق از سر شیفتگی به شورا (که این شیفتگی را باید قدر دانست) فکر میکرد با تبلیغ شورا در هر شرائطی میتوان مردم را در شوراها متشکل کرد و دست به این عمل زد. فکر میکنم هر کسی که از دور شاهد قضیه بود میدانست که این تلاش بیهوده است و پا نمیگیرد و پا نگرفت و شکست خورد. اما دیدگاه گارد آزادی فقط یک اشتباه مانند اشتباهی که رفقای عراقی مرتکب آن شدند نیست، این یک روش فکری است، اشتباهی بسط یافته است. من قبلا در نوشته هایی تناقضات سند گارد آزادی و تناقضات فعالیت آن با زندگی و مبارزه مردم را بررسی کرده ام. نشان داده ام نمیشود مردم را با تبلیغات به شرائط و دنیای سناریوی سیاه و جنگ برد و تصویر آن دنیا را برایشان ساخت و در آن دنیا جنگید و مبارزه کرد. کاری که دیدگاه گارد آزادی خود را به آن مشغول ساخته است. در اینجا به جنبه های دیگری از دیدگاه گارد آزادی میپردازم. در این دیدگاه از آنجا که در عراق و سومالی شیرازه جامعه از هم پاشیده است و مرز اپوزیسیون و پوزیسیون در آنجاها به هم خورده است، در ایران هم میتوان با نشان دادن آن به مردم، مردم را قانع کرد که به صف گارد آزادی بپیوندند و از خودشان دفاع کنند. یکی از طرحها و ایده های اساسی حزب حکمتیست در سند گارد آزادی فورموله شده است. از نظر حزب حکمتیست قرار بود کارگر سندیکای شرکت واحد و نفت و هفت تپه و نساجی سنندج، جوانان اهواز و مشهد و تهران... و دیگر توده های مردم در محیط زیستشان همین امروز در نیروی مسلح گارد آزادی متشکل شوند. آنهم برای یک احتمال ممکن در آینده، احتمال بوجود آمدن سناریوی سیاه! . این ایده که بیشتر به یک فانتزی شباهت داشت تا یک ایده مبتنی بر واقعیت به مدت ۴ سال پراتیک شد. اگر حزب حکمتیست حتی یک حزب با نفوذ اجتماعی در ایران بود با همین یک طرح میتوانست کاملا حاشیه ای شود. سازمان گارد آزادی یا نیروی مسلح حزب حکمتیست، که حزب حکمتیست ۴ سال پیش آن را اعلام کرده بود، اساسا موجودیت خارجی نیافت. فقط در کردستان در سطح بسیار محدود تلاشهایی برای شکل گیری آن شد که به سرعت با شکست مواجه شد. حزب حکمتیست در سال

۲۰۰۵ بدون هیچ پیش زمینه قبلی و بدون هیچ گونه تدارک از پیشی اعلام نمود که تشکیل سازمان مسلح حزب حکمتیست را در سراسر ایران در دستور خود دارد و این سازمان را در محیط زیست کارگران و مردم تشکیل میدهد. ضرورت تشکیل این سازمان، نه از سازماندهی مبارزه مردم برای اهداف امروز و برای سرنگونی رژیم، بلکه از احتمال وقوع سناریوی سیاه در آینده در ایران و پاسخ به آن استنتاج شده است. یک طرح عجیب و غریب و ناسوتی برای یک شرائط احتمالی در آینده. شاید هم تلاشی برای تحقق یک فانتزی. طرحی که در بی نظیر بودن شبیه طرح کنترل کارگری علی جوادی و حزب اتحاد در شکل بسط یافته اش است که معلوم نیست که تئوری اش بر مبنای کدام واقعیت و از کدام آسمان بر حزب اتحاد نازل شده است. حالا دیگر کاملاً روشن شده است که ضرورت مسلح شدن یک حزب و ایجاد یک سازمان مسلح از احتمال وقوع وقایعی در آینده صورت نمیگیرد، بلکه به فاکتورهای مختلف دیگری در بطن اوضاع روز بستگی دارد که باید مورد ملاحظه قرار گیرند. از آن فاکتورها میتوان از درجه سلطه رژیم بر جامعه، اشکال و سنت های مبارزاتی و روحیه مردم، نفوذ حزب سیاسی کمونیستی در میان مردم، و... را نام برد. بحث سازماندهی نظامی مردم در محیط زیست و یا سازماندهی حزب مسلح، بحث اسلحه داشتن و یا داشتن چند هسته نظامی مسلح با اهداف محدود در این و یا آن شرائط در کشورهایی با رژیمهای سرکوبگر وحشی مانند ایران نیست. به این معنا همه احزاب سیاسی چپ در ایران پس از انقلاب "مسلح" بودند. در دست و بال همه احزاب سیاسی اسلحه بود. اما به جز در کردستان و یا در مقطعی در ترکمن صحرا که مبارزه مردم بر علیه رژیم با کمک احزاب چپ شکل مسلحانه به خود گرفت، هیچ سازمان و حزبی در تهران و مشهد و اهواز... از سازماندهی نظامی مردم و یا ایجاد سازمان مسلح حزبی حرفی نمیزد. فقط برخی از آنها مانند اقلیت فدائی در زمان سرکوبگریهای سال ۶۰ به تشکیل هسته های نظامی روی آورد و جریانی مانند اتحادیه کمونیستها با تئوری شبیه تئوری حزب حکمتیست دست به سازماندهی مسلح و مبارزه مسلحانه زد. تئوری حزب حکمتیست مبنی بر سازماندهی مسلح مردم در محیط زیست بدون در نظر گرفتن فاکتور شرائط روز، سنت های مبارزاتی مردم و... از تئوری نوع اتحادیه کمونیستها است. به هر حال اگر اتحادیه کمونیستها توانست یک حرکت جدی بر اساس آن تئوریش عرضه کند، حزب حکمتیست حتی نتوانست تئوریش

را کمی پراتیک کند. این تئوری در همان گامهای اول به سنگ خورد. اما با اصل طلایی "تئوری و سند حرف ندارد و مشکل سنت آدمهاست"، تلاش شده است تا شکست این پروژه پنهان بماند. طبق سند گارد آزادی قرار بود سازماندهی گارد آزادی که نیروی مسلح حزب تعریف شده بود توسط کمیته های کمونیستی در کارخانه و محله و دانشگاه صورت گیرد. خوشبختانه حزب حکمتیست در عمل به این طرف نرفت و یا اینکه نتوانست برود. اجرای چنین طرحی در ایران توسط یک حزب کمونیستی میتواند به یک فاجعه ختم شود. یک ایده دیگر که حالا با روشن شدن غلط بودن طرح گارد آزادی سعی میشود تا در میان رهبران و کادرهای حزب حکمتیست جا انداخته شود این است که ما امروز مردم را به شکل غیر مسلح در گارد آزادی متشکل میکنیم تا در آینده همین سازمان را مسلح کنیم. ظاهراً به نظر میاید عقب نشینی خوبی از طرح اولیه باشد. اما اگر قرار نیست مردم را همین امروز در شکل نظامی متشکل کنیم، دیگر متشکل کردن مردم در سازمان مسلح و یا سازمانی که عنوان نظامی دارد بی معناست. مسلماً زمانی که سازماندهی مسلح در دستور کار یک حزب سیاسی قرار گیرد، هزار و یک فعالیت اجتماعی دیگر هم در پرتو آن و یا جدا آن سازماندهی میشود. این را بسیاری از رفقایم که سابقه فعالیت طولانی در یک مبارزه اجتماعی وسیع نظامی و اجتماعی در کردستان دارند، باید بهتر از من بدانند. اما در این مورد شیپور از سر گشاد آن زده میشود. میخواهند از سر نمایش قدرت نظامی، به قدرت اجتماعی تبدیل شوند. اما اگر شرایط برای مسلح شدن و ابراز وجود نظامی و نمایش نظامی وجود نداشته باشد و زمانش هنوز فرا نرسیده باشد (البته از رفاقا معذرت میخواهم که از انتظار و زمان تغییر شرایط حرف میزنم) فعالیت نظامی به همراه فعالیت اجتماعی دود میشود و به هوا میرود. میگویند گارد آزادی فقط مسئله مسلح شدن نیست. بعید میدانم کسی در دنیا پیدا شده باشد که گفته باشد هدفش از مسلح شدن و مسلح کردن فقط جنبه نظامی دارد. حتی امیر پرویز پویان هم میگفت هدفش از فعالیت مسلحانه نیرو دادن به توده هایی است که از دیکتاتوری و سرکوب مرعوب شده اند. طرفداران طرح گارد آزادی مرتب با مثالهایی از قدرتمند شدن و توده ای شدن حماس در فلسطین، حزب الله در لبنان و مقتدا صدر در عراق کوشش میکنند تا نمونه ای از امکان پذیری سازماندهی مسلح در هر شرایطی بدست دهند. این رفاقا فراموش میکنند که مقتدا صدر تا قبل از سقوط صدام اصلاً وجود خارجی نداشت. اما با

فروریختن دولت عراق و جامعه اینها به سرعت رسیدند و خودشان را مسلح کردند. یعنی مقتدا صدر و اسلاميون هم شرائط مشخص را كاملا در نظر گرفتند. فاكتی كه ظاهرا هر ماركسیستی در تعیین تاكلتیک آن را در نظر میگیرد. در باره فلسطین و لبنان هم همینطور است. یک فاكتور مسلح شدن و مسلح ماندن نیروهای سیاسی، چه ارتجاعي و چه انقلابی در آن مناطق، نه تنها وضعیت دولت و سابقه تاریخی اشكال مبارزه مردم در مقابل اسرائیل، بلکه دخالت و حمایت یک جبهه از دولتها از آنهاست. حزب الله بدون جمهوری اسلامی نمیتوانست موجودیت یابد و حماس با سوار شدن بر مبارزه جاری مردم فلسطین كه اساسا همیشه شكل نظامی داشته است و در لابلای تضادهای دولتهای عربی با اسرائیل رشد كرد. از آنجا كه نه ایران شرائط لبنان و فلسطین و عراق و سومالی را دارد و نه حزب حكمتیست میتواند به عنوان یک حزب كمونیستی چشم امید به این و آن دولت و نیمه دولت داشته باشد، گارد آزادی هم پوچ از آب در میاید. در دیدگاه گارد آزادی درك ماركس ناقص بود كه به كارگران انگلیس نگفت كه از كارگران فرانسه یاد بگیرند و مسلح شوند. مگر نه اینکه كارگران فرانسه در هر نبردی از ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۰ مسلح بودند. در این دیدگاه ماركس و انگلس دچار یک اشتباه بزرگ شده بودند كه كارگران انگلیس را در آن زمان فرانخواندند كه مانند كارگران فرانسه عمل كنند و از آنها یاد بگیرند. همچنین همه ماركسیستها در طول تاریخ اشتباه كرده اند كه همیشه شرائط مشخص را در اتخاذ تاكلتیکهایشان بكار بسته اند، آنها همه منتسب به حزب انتظار بوده اند. قرن ۲۱ آغاز شده است و شرائط مشخص در این تاریخ بی معنا است، تفاوت وظایف گذشته و روز و آینده معنایش را از دست داده است. در قرن ۲۱ كافی است از بررسی اوضاع جهان به خلق تئوریهها و طرحهای تاریخی -خیالی رسید. نقد طرح گارد آزادی در میان كادرها و رهبران حزب حكمتیست، معمولا با درك مخالفت با هرگونه سازماندهی مسلح در هر شرائطی معنی میشود. بعید میدانم ماركسیستی پیدا شود كه چنین درکی از مسئله داشته باشد، آنچه مورد بحث است یک طرح و یک عمل مشخص است، نه یک بحث علی العموم در باره مسلح شدن حزب و مردم. در كردستان ایران در هر برآمد و بحران سیاسی جدی، مبارزه مردم و احزاب با رژیم به سرعت شكل مسلحانه خواهد گرفت، برای این هر حزبی باید در كردستان خود را برای این شرائط آماده نگه دارد. مسلما روش یک حزب كمونیستی مانند احزاب ناسیونالیست، ۲۰ سال

اردوگاه داری سر مرزها و لای دعوای دولتها و نیمه دولتها نیست. حزب حکمتیست که پای در سنت کمونیسم کارگری دارد از این روشها بری است. اما روش گارد آزادی همچین هیچ سختی با زندگی و مبارزه مردم ندارد. هیچ کارگر و دانشجو و فعال حقوق اجتماعی پیدا نمیشود که در شرائط کنونی وارد سازمانی با عنوان مسلح شود. این به معنای بستن کامل دست و پای خودش و دود شدن فعالیت فعال و مبارز کارگری و زن و دانشجو است. طرح گارد آزادی با مفاهیمی که برای یک حزب کمونیستی اساسی هستند، یعنی جنبش طبقه کارگر و مبارزه مردم در شهرها، اعتلای سیاسی و قیام و... خوانائی ندارد. با متحد و متشکل کردن مردم در شرائط کنونی تناقض دارد. هیچ کارگر و دانشجو و فعال حقوق اجتماعی و.. نمیتواند در شرائط کنونی وارد سازمانی با عنوان مسلح شود و وظایف مبارزتی امروز خود را پیش ببرد. یک حزب کمونیستی فردا به موقع حزب و سازمانهای تحت نفوذ خود را مسلح میکند. آب در هاون کوبیدن در سمینار کمیته مرکزی که در ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۸ برگزار شد، اعضای کمیته مرکزی حزب ما این را پذیرا شدند که سند گارد آزادی باید تغییر کند و بند مربوط به اینکه گارد آزادی نیروی مسلح حزب میباشد تغییر کند و به عنوان یک تشکیلات میلیتانت اساسا غیر مسلح در شرائط کنونی معرفی شود. تشکیلاتی میلیتانت که بموقع دست به اسلحه هم خواهد برد، اما فعلا و در شرائط کنونی تشکیلاتی اساسا غیرنظامی است و مبارزه مردم را با توجه به سطح کنونی آن متحد و متشکل میکند. ظاهرا این تغییر به عنوان تغییر یک بند از سند گارد آزادی صورت میگیرد، اما اگر با این مسئله آنطور که باید مواجه شویم، در واقع ما با یک تغییر اساسی و زیر و رو کننده در سند و دیدگاه مربوط به گارد آزادی روبرو هستیم. مواجهی که از آن اجتناب میشود. تمامی بحث چند سال اخیر من این بود که با هر تحلیلی و با وجود پیش فرض هر اتفاقی مانند قیام و یا سناریو سیاه، نمیتوان امروز ابتدا به ساکن از سازماندهی مسلح شروع کرد. این بحث به شیوه خاصی در حزب ما پذیرفته شد و الان در تبلیغات ما هم تکرار میشود. اما اگر دقت کنیم وارد کردن چنین تغییری در سند گارد آزادی اهمیتش برای این سند مانند این است که حزبی بند مربوط به سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی را از سند خود حذف کند و یا آن را وارد سند خود کند. چنین تغییری یا با چرخش سریع در احزاب شکل میگیرد و یا در پایان یک دگر دیسی. در این مورد ما نه شاهد چرخش سریع هستیم و نه پایان یک دگر دیسی،

بلکه تناقض فعالیت کمونیستی با متد و سنت غیر کمونیستی چنین تغییر و تجدید نظری را ضروری میسازد. چنین تغییری یک تغییر ساده نیست که گویا تناقضات تاکتونی سند گارد آزادی که موجب فعالیت‌هایی به همان اندازه متناقض می‌شود، با تغییر یک بند مرتفع می‌شود و همه دوباره بدنبال کارشان می‌روند. بحث گارد آزادی اساساً با مسئله سازماندهی مسلح مردم در محیط زیست شروع شده است، از داشتن پتانسیل نظامی شروع شده است. نام گارد آزادی نام یک نیروی مسلح است، نمی‌شود با تغییر یک بند مسئله را عوض کرد. تمامی گارد آزادی از سازماندهی آن تا تعیین فرمانده نظامی و شخصیت انتخاب شده برای این هدف دارد می‌گوید گارد آزادی نیروی مسلح حزب است، این را نمیتوان با تغییر یک و یا ۱۰ بند عوض کرد. برای تغییر گارد آزادی از عنوان بازوی نظامی حزب به عنوان نیروی متشکل میلیتانت و نیروی اعمال اراده مردم، باید نام و کل سند و دیدگاه پشت آن را تغییر داد. این تغییر یک تغییر ساده در یک سند حزبی نیست. با چنین تغییری هیچ چیزی از گارد آزادی به معنای تاکتونی آن باقی نمی‌ماند. نه نام، نه سند و نه فعالیت آن. با پذیرش این تغییر بحث اینکه سند و ایده گارد آزادی درست بوده است اما در عمل چیز دیگری پراتیک می‌شود دور ریخته می‌شود و معلوم می‌شود کار و فعالیت تاکتونی کاملاً منطبق با سند و طرح ارائه شده بوده و این سند و متد پشت آن است که باید کاملاً و به طور پایه ای نقد شود و کنار گذاشته شود. به این ۱۲ بند گارد آزادی و به همه تبلیغات تاکتونی حول گارد آزادی و به شکل سازماندهی آن (فرمانده و عنوانهای نظامی دیگر) توجه کنید تا ببینیم برای تغییر گارد آزادی از نیروی مسلح به نیروی غیر مسلح با چه چیزی مواجه هستیم". داشتن پتانسیل و قدرت نظامی توسط حزب طبقه کارگر یک امر حیاتی تبدیل است و حزب کمونیست کارگری - حکمتیست برای دادن پاسخ همه جانبه به این موقعیت "گارد آزادی" را تشکیل می‌دهد. 2. گارد آزادی نیروی مسلح حزب کمونیست کارگری - حکمتیست است و بعنوان بازوی نظامی حزب در خدمت اهداف، آرمانها و برنامه این حزب سازمان می‌یابد. هدف فوری این نیرو تضمین قدرت نظامی حزب، طبقه کارگر و مردم انقلابی برای دفاع از آزادی و امنیت سیاسی و اجتماعی در جامعه است. 3. گارد آزادی هسته تسلیح عمومی مردم و تشکیل میلیس توده ای است و یکی از اشکال اصلی سازمان یابی جوانان و مردم بخصوص در محلات و شهرها است. 4. در شرایط کنونی، با توجه به موقعیت حزب و شرایط خاص سیاسی

در کردستان، که از همان ابتدا احزاب بدون پتانسیل نظامی را فاقد هر شانسی میکند، سازمان دادن گارد آزادی وظیفه عاجل حزب در کردستان است. این نیرو، در کردستان، بعلاوه وظیفه حفاظت از رهبران کمونیست مردم و فعالیت های حزب (دسته های سازمانده و غیره) در مقابل تعرض و مزاحمت جمهوری اسلامی و یا دارودسته های مسلح سیاسی، قومی و مذهبی دیگر را بر عهده دارد. 5. حزب بتدریج و طبق یک نقشه دقیق و حساب شده سازمان دادن گارد آزادی در سایر نقاط ایران را نیز در دستور خود قرار خواهد دهد. 6. گارد آزادی در هر منطقه جزو سازمان حزب در آن منطقه است و سلسله مراتب فرماندهی آن توسط کمیته حزب در منطقه تعیین میشود. 7. گارد آزادی دارای فرماندهی سراسری و ستاد مرکزی است. فرمانده سراسری گارد آزادی به پیشنهاد دبیر کمیته مرکزی و تایید دفتر سیاسی تعیین میشود. فرمانده سراسری گارد آزادی معاون نظامی دبیر کمیته مرکزی خواهد بود و مستقیماً تحت اتوریته او کار خواهد کرد. 8. واحد های گارد آزادی در محیط زیست مردم و اساساً در شهرها سازمان میابند. بعلاوه گارد آزادی میتواند در شرایط لازم واحد های منظم و متحرک را نیز سازمان دهد. علنی بودن یا مخفی بودن این نیرو تابع شرایط سیاسی و نیاز های حزب است. 9. سازمان گارد آزادی هر جا که اختناق سیاسی حاکم است از سازمان حزب در محیط کار و زیست جدا است. مبنای سازمان دهی آن واحد های منفصل است که مستقیماً به فرماندهی وصل هستند. 10. شرط عضویت در گارد آزادی، مانند عضویت در حزب یعنی تقاضای فرد و پذیرش او توسط کمیته حزب است. 11. عضویت در گارد آزادی و عضویت در حزب یکسان نیستند. اما هر کس با پیوستن به گارد آزادی بطور اتوماتیک عضو حزب خواهد شد مگر اینکه خود صراحتاً عکس این را بخواهد. 12. آئین نامه ها، مقررات و ضوابط عمومی گارد آزادی توسط دبیر کمیته مرکزی تهیه میشود و باید به تصویب دفتر سیاسی برسد. در هر حال این ضوابط و مقررات نمیتوانند با اصول سازمانی حزب در تناقض قرار گیرند. رفتار گارد آزادی و اعضای آن نمیتواند با مواد برنامه حزب و فلسفه انسانی، آزادیخواهانه و برابری طلبانه کمونیستی حزب در تناقض قرار گیرد. 13. " من در طول چند سال اخیر مرتب سند گارد آزادی و فعالیت های آن را نقد کرده ام و ناممکن بودن عملی آن را نشان داده ام. از نظر من پذیرش صحیح تغییری که در سمینار حزبی عنوان شد، زمانی میتواند به نتایج درست ختم شود که رفقای ما این تغییر را تا

سطح متد در زمینه فعالیت سیاسی پیش ببرند و این یعنی نفی پروژه گارد آزادی. نمیشود پریروز در سمینار کمیته کردستان از "مشغول بودن به تسلیح عمومی مردم و منتظر نماندن مانند دیگران" حرف زد و پس فردا یکباره گفت اصلا منظور از گارد آزادی سازمان مسلح نبوده است. یکروز فرمانده نظامی برای آن تعیین کرد و فردا اعلام نمود که اصلا این تشکیلات نظامی نیست. سند تشکیل گارد آزادی و فعالیت حول آن گواه جان سختی دیدگاه سنتی مسلح شدن و مبارزه مسلحانه در کردستان و تلاشی برای انطباق این سنت بر مبارزه کارگری و مردم در شهرها بوده است. در این سنت در کردستان حزب غیر مسلح معنائی ندارد، برای همین در این دیدگاه، دانشجو و کارگر بندرعباسی و تهرانی و مشهدی هم باید همین امروز در سازمانی مسلح سازماندهی شود. واقعیات سرسخت نشان داد که این گونه تلاشها بیهوده اند و چنین انطباقی غیر محال. تلاش برای چنین انطباقی با خود خطرات زیادی را برای جنبش جاری کارگری و مردم به همراه میآورد. این ذهنیت در کنگره ۲ حزب عدم شکل گیری و موفقیت گارد آزادی را با این استدلال توضیح میداد که "همانطور که سندیکا و شورا ساخته نشد، گارد آزادی هم ساخته نشد". اما سندیکا و شورا و تشکیلات های توده ای و غیر توده ای بر یک مبارزه جاری استوار هستند. اعتراض و اعتصاب خود نشان از اشکالی از سازمانیابی کارگران و مردم است که از قبل بدست آمده اند و حزب سیاسی بر روی همین پایه دست به سازماندهی میزنند. عناصر تشکیل اتحادیه و شورا بدون وجود دائمی و شکل گرفته آنها همیشه وجود دارد. به یک معنا هر تجمع و اعتراض و اعتصاب کارگری یک سندیکا و شورای موقت است. رهبران و محافل کارگری همیشه هستند. سطحی از تشکل یابی کارگران همیشه است. اما آیا سازماندهی مسلح مردم چنین حالتی دارد؟ آیا سازمانیابی مسلح مردم به طور خودبخودی وجود دارد؟ آیا رهبران و محافل مسلح کارگران و مردم را میتوان یافت؟ ولی گارد آزادی به عنوان نیروی مسلح حزب نه تنها بر هیچ مبارزه جاری استوار نیست، بلکه بر هیچ تحلیلی از شرایط سیاسی که امکان پذیری آن را ممکن میسازد نیز استوار نبوده است. برای حزب حکمتیست این سوالات معنا ندارد. این حزب "ضد انتظار" است. شرایط مشخص برایش مفهومی ندارد. به نظر من نام و چهره مسلحی که گارد آزادی به خود گرفته است، آن را از هرگونه کارکردی در شرایط جاری خارج ساخته است و اگر حزب حکمتیست میخواهد شایسته نام یک حزب

کمونیستی باشد، باید پروژه گارد آزادی را به عنوان یک پروژه غلط و انحرافی کاملاً از دستور کار حزب خارج سازد و آن را مورد نقد قرار دهد. شکی نیست که یک حزب کمونیستی و انقلابی بموقع سازماندهی مسلح مردم را در دستور کار خود قرار میدهد، اما بدون در نظر گرفتن این شرایط سازماندهی مسلح را در دستور حزبی گذاشتن به معنای حاشیه ای شدن و نابودی آن حزب است. خوشبختانه در سطح عملی این پروژه در دستور حزب قرار نگرفت و یا بسیار محدود به آن عمل شد. برای همین اثرات منفی آن هم محدود ماند. هر چه بود امروز نمیتوان پروژه ای را که برای داشتن پتانسیل نظامی شکل گرفته بود را با یک تبصره به پروژه غیرنظامی تبدیل کرد. عوارض تلاشها و فداکاریهای بسیار، گارد آزادی فقط در سطح تبلیغات خالی و در حرف مانده است، برای پایان فعالیت آن باید این تبلیغات را قطع کرد. پایان تبلیغات برای گارد آزادی، پایان پروژه گارد آزادی است. زمانی فکر میکردم نام گارد آزادی برای حزب حکمتیست در کردستان ایران مثبت است اما به طور واقعی نام گارد آزادی خود مانع جدی برای نزدیک شدن این حزب به مردم و متحد و متشکل کردن آنها در شرایط کنونی است. نام و عنوان یک پدیده گاه بیان کننده کامل محتوی پدیده است. کلمه گارد برای عنوان و نامگذاری یک نیروی مسلح بکار برده میشود و با همین هدف هم در این مورد به کار رفته است، نمیتوان همین نام را برای متحد و متشکل کردن مردم در یک سازمان غیر نظامی بکار برد. همچنان که نمیتوان مردی را فاطمه نامید و زنی را حسن و فکر کرد بدینوسیله جنسیتشان عوض میشود. تجدید نظر در سند گارد آزادی و تغییر آن از نیروی مسلح به نیروئی اساساً غیر مسلح و توده ای در شرایط کنونی جز با اعلام پایان کل این پروژه ممکن نیست. برای سازماندهی یک تشکیلات میلیتانت که پایه آن در محلات قرار داشته باشد باید فکر دیگری کرد. باید مبارزه جاری میلیتانت مردم را در محلات سازمان داد. اما نه با گارد آزادی. با اینکه برداشت و درک صرف نظامی ناشی از تعرف دقیق سند گارد آزادی است. با این همه در میان رهبران و دست اندرکاران این پروژه و تقریباً عموم رهبری حزب حکمتیست مرتب از عدم درک این سند و مفهوم نشدن آن برای دست اندکاران و فعالین آن و جان سختی سنتهای قدیمی حرف زده میشود و بالاخره امروز رضایت داده شد که اشکال کوچکی هم در سند گارد آزادی است که با تجدید نظر آن مشکل حل میشود. اما تجدید نظر در "نامفهوم" گارد آزادی، آن را

برای کسی مفهوم نمیکند، بلکه فقط فانتزی را اجازه میدهد تا مدتی خود را مفهوم بیندارد. اگر جایی صحبت از جان سختی سنت قدیمی در میان مبارزین کمونیست در حزب حکمتیست باشد، این جان سختی قبل از همه به همین سند گارد آزادی برمیگردد. عقب نشینی از سند گارد آزادی کافی نیست. باید آن را نقد کرد و کنار زد. سازماندهی غیرنظامی مردم در سازمانی با عنوان مسلح اب در هاون کوبیدن است. رهبری حزب حکمتیست آب در هاون کوبیدن را بهتر از پذیرش یک اشتباه و تصحیح آن میدانند

محمود قزوینی آگوست 2008

مطالب بیشتر در این زمینه در سایت من زیر همین مقاله "گارد آزادی نامفهومی که مفهوم نمیشود" موجود است و خواننده میتواند به آن رجوع کند.

فصل سوم

پاسخ به برخی اوجاهاى
مخالفين

پاسخ به برخی اعوجاجهای مخالفین

در سال 99 وقتی که جمعی از کادرها و اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران ظاهراً به دلیل اتخاذ خط مشی حزب و قدرت سیاسی، حزب و حزبیت را ترک کردند انتقادهای و ایرادهای بی پایه ای را طرح کردند که پاسخ به آن ایرادها و انتقادهای نمیتواند جایگاهی در مباحث مارکسیستی داشته باشد. اما بی پاسخ گذاشتن نقد و ادعاها میتواند تازه واردین به دنیای سیاست و فعالیت کمونیستی را گمراه کند. برای همین من بخشی از این نوشته را به پاسخ برخی از آن ادعاها اختصاص دادم.

قدرت گرفتن حزب "بدون پشتیبانی طبقه کارگر" یا قدرت گیری حزب بدون طبقه

به این ایراد در متن مباحث پرداخته ام. در اینجا دوباره کوتاه به آن میپردازم. در مبحث حزب و قدرت سیاسی، بحث این است که حزبی که اقلیتی را در درون طبقه با خود دارد باید با خیز برداشتن به سمت قدرت اکثریت را با خود کند. کسب قدرت دولتی میتواند توسط قشر پیشرو طبقه در زمانی که قدرت باز است، زمانی که نیروهای طبقه حاکم به اندازه کافی در جدال با یکدیگر همدیگر را تضعیف ساخته اند و در موقع مناسب صورت گیرد. هیچ رهبر مارکسیستی بودن کل و یا بخش عظیمی از طبقه را در حالت فعال و اعتراضی و وجود تشکلهای توده ای و... را شرط وجود قدرت گیری طبقه و حزب آن قرار نداده است. برای لنین شرط عدم حمایت از دشمن و بیطرفی خیرخواهانه کارگران و توده ها، آنهم در کشورهایی با آزادی سیاسی مثل انگلستان برای کسب قدرت کافی بود که در بیماری کودکی عنوان شد. در کشورهایی دیکتاتوری هم همین شرط کافی است. اما بیطرفی خیرخواهانه توده ها در اینجا باید فرض گرفته شود. زیرا اگر حزب کمونیستی با وجود سرکوب و اختناق توانسته است به آن اندازه نفوذ در جامعه دست یابد، به آن اندازه معرفی شود که کسب قدرت در دستورش قرار گیرد، با شکست اختناق و سرکوب توسط حزب، توده های کارگر و مردم بیطرف نمیانند، بلکه به حمایت فعال از قشر پیشرو کارگر و کمونیستها و حزبش دست میزنند. تازه دولت موقت انقلابی ابزاری در دست حزب است تا انقلاب را به پیش ببرد و کارگران و مردم را به پشتیبانی از حکومت جلب کند.

رضا مقدم در کتابی با عنوان "سه حزب کمونیسم کارگری در بن بست" که تماما کلکسیونری از گفته ها و نوشته های رهبران و کادرهای حزب کمونیست کارگری در سال 99 است سعی کرده با جدا کردن آنها از متن و زمینه اختلافات و بدینطریق تحریف آنها و از این طریق با تحریف نظریات حزب و قدرت سیاسی عمل ارتجاعی خود و دوستانش را در سال 99 توجیه کند. او در این نوشته به هر چیزی، حتی گفته و نوشته یک کادر حزب آویزان شده تا بتواند مدرکی بر علیه مشی حزب و قدرت سیاسی پیدا کند.

مثلا اگر کسی نداند که رضا مقدم چگونه از حزب رفت و چه ادعاهای مضحکی در محفل خود در باره حزب کرد و توسط دوستانش در نشریات ضد کمونیستی در خارج از کشور انتشار یافت، شاید از لحن نوشته ای که در پاسخ به آن ادعاهای مضحک او نوشته شده است، خواننده ای حق را به رضا مقدم دهد. از نظر اخلاقی رضا مقدم در سال 99 به ته دره سقوط کرده بود و برخی از ادعاهای او و دوستانش، واقعا همان ادعاهایی بوده است که رژیم همیشه در مقابل کمونیستها به کار گرفته است. برخی از این ادعاهای سخیف برایم قابل تکرار نیست، چون هر روزه از این نوع تبلیغات و تهمتها در روزنامه های رژیم بر علیه کمونیستها یافت میشود.

آقای رضا مقدم و ایرج آذرین سالهاست با وداع از کارگر کمونیست و سازماندهی کمونیستی، مشغول سرویس دادن به آنچه "جنبش کارگری" مینامند مشغولند. البته بعد از سال 88 که "تبدیل دولت قشر به طبقه" آنها کاملا به گل نشست و فضای آن کور شد، آنها هم از "استراتژی تشکل محور" که مبتنی بر وجود جناح اصلاحات در حاکمیت بود دست کشیدند و "انقلابی" شدند.

یک محفل کوچک 6-7 نفره که تازه هر روز هم از نفراش کاسته میشود، میتواند بن بستى نداشته بود، چون خودش است و خودش. صحبت رهبر این محفل در باره بن بست دیگران، از حصر او در دنیای خود ناشی میشود. نویسنده "سه حزب در بن بست" برای شناخت خود و بیرون آمدن از دنیای مالیخولیایی خود خوب است به یاد بیاورد که با "تئوریا" و نوشته های آقای بهمن شفیق بود که او راه خود را پیدا کرد و تئوری "انتقال طبقاتی" را کشف کرد و تا حالا هم، هم وزن آن محفل مانده است. رضا مقدم که یک محفل چند نفره را نتوانست حفظ کند و به جز شش هفت نفر بقیه از قفس آن محفل گریختند ادعا میکند:

"پنهان کردن نادرستی مباحث سه گانه منصور حکمت که با " حزب و قدرت سیاسی " از کنگره دوم آغاز شد و سپس با "حزب و

جامعه حزب و " و "شخصیتها حزب " ادامه یافت، به حکم شرایط عینی، سالهاست که غیر ممکن شده است. پیش بینی سقوط قریب الوقوع رژیم اسلامی و کنار گذاشتن طبقه کارگر از استراتژی قدرت گیری حزب که از جمله دو مشخصه بارز بنیادهای نظری حزب کمونیست کارگری است زیر فشار واقعیات سیاسی و تحرک جنبش کارگری ایران در چند ساله اخیر دیگر قدرت پایداری ندارند.."

بگذارید این دو وجه مشخصه ای که آقای رضا مقدم مدعی است استراتژی قدرت گیری حزب بر آن استوار بود را مورد بررسی قرار دهیم.

1 - پیش بینی قریب الوقوع رژیم اسلامی

اولا این یک دروغ اشکار و یک حرف مهمل است که رضا مقدم فقط میتواند به همین شیوه بحث خود را پیش ببرد و دوما پذیرش چنین پیش بینی ربطی به پذیرش و یا عدم پذیرش تئوری حزب و قدرت سیاسی ندارد. اگر رضا مقدم ذره ای در تئوری دولت در دوره های انقلابی تعمق میکرد، میتواندست بفهمد که برای کاربرد تئوری حزب و قدرت سیاسی احتیاجی به قریب الوقوع بودن سرنگونی جمهوری اسلامی نیست. امکان سرنگونی جمهوری اسلامی با توجه به تحرک توده ای مردم در ایران پیش بینی شده بود، اما امکان قریب الوقوع سرنگونی نه. با این همه همیشه این امکان وجود دارد که رهبران انقلابی دچار اغراق در وضعیت انقلابی و امکانات خود شوند. یک نمونه برجسته آن ارزیابی لنین و تروتسکی و دیگران رهبران بلشویک در باره قریب الوقوع بودن انقلابات در اروپای غربی بود. واقعا هم در برخی از کشورها مانند آلمان در اثنای پایان جنگ جهانی اول و پس از آن وضعیت انقلابی حاکم شد، اما پس از سرکوب انقلاب و فروکش کردن آن بلشویکها و تقریبا تمامی کمونیستها اروپای غربی انتظار انقلاب قریب الوقوع را داشتند. موارد

فراوانی از این دست در تاریخ کمونیستها و انقلابیون وجود دارد. اما نه چنین ارزیابی اشتباهی، یعنی سرنگونی قریب الوقوع در تحلیل منصور حکمت وجود داشت و نه تئوری حزب و قدرت سیاسی به چنین ارزیابی وابسته بود. مسئله این بود که با باز شدن دوباره یک دریچه کوچک (تفسیر منصور حکمت از وضعیت ایجاد شده و امکان دخالت در آن) امکانی فراهم شده تا کمونیستها بتوانند در اوضاع و در جنبش مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی شرکت کنند.

رضا مقدم خوب میداند که منصور حکمت اتفاقاً در مقابل کسانی که تصور میکردند سرنگونی قریب الوقوع است در همان زمانی که رضا مقدم هم افتخار عضویت در حزب کمونیست کارگری را داشت، میگفت:

"... سرنگونی میتواند حاصل یک روند نظامی، بحران و هرج و مرج، پروسه نافرمانی سیویل و فعل و انفعالات انتخاباتی و غیره هم باشد. میتواند حاصل پیروزی نیروهایی بجز یا علاوه بر نیروهای انقلابی هم باشد.

بنظر من به احتمال قوی سرنگونی نه نتیجه انقلاب در ایران، بلکه یکی از لحظات شروع انقلاب در ایران خواهد بود. بنظر من انقلاب ایران با سقوط جمهوری اسلامی تازه آغاز میشود و نبردهای طبقاتی جدی‌تر بعد از آن است بنظر من در سرنگونی خیلی‌ها شرکت خواهند کرد، اما در انقلاب، کارگران "اکثریت عظیم مردم" را با خود نخواهند داشت...." نامه به فاتح شیخ و حمید تقوایی در باره سرنگونی و انقلاب و سوسیالیسم. 7 ژوئیه 1999

حتی زمانی که جنبش 18 تیر شروع شد و مسئله سرنگونی رژیم بیشتر اکتوئل شد، او ضمن اینکه اعتقاد داشت رژیم در ادامه جنبش سرنگونی میرود، اما هیچگاه صحبت از قریب الوقوع بودن آن نکرد "...به هر حال فاکتورهای زیادی در رویدادهای آتی دخیلند. آنچه من می‌خواهم تأکید کنم اینست که این مبارزه کشارتر، پیچیده‌تر و چندوجهی‌تر از مبارزه علیه رژیم سلطنت است. حتی با سرنگونی رژیم اسلامی همه نیروها، حتی بخشهایی از خود اسلامیون سرنگون شده، برای ادامه جنگ قدرت و تعیین تکلیف نهایی نظام سیاسی و اقتصادی در ایران همچنان در صحنه میمانند. حزب کمونیست کارگری باید این پیچیدگی را در سیاست عملی و تاکتیکها و اولویتهای سازمانی خود دخیل کند. سرنگونی هدف ماست، اما پایان کار نیست. نبردهای تعیین کننده‌تری در راه خواهد

بود. باید نیروی آن نبردها را از امروز متشکل کرد. این دوران برای ما نه فقط دوران مبارزه برای سرنگونی، بلکه دوران بسیج طبقه کارگر برای ایجاد یک صف مستقل و حزبی برای ادامه مبارزه تا برقراری حکومت کارگری و خلع ید از سرمایه در سیاست و اقتصاد است. راجع به معانی عملی این تعبیر از روند اوضاع میشود و باید خیلی بیشتر صحبت کرد....."

در سمینار کمونیسم کارگری در سال 2000 در باره در صحنه ماندن طرفداران قانون اساسی جمهوری اسلامی و پیچیدگی اوضاع نسبت به انقلاب سال 57 صحبت میکند. برای منصور حکمت روند سرنگونی جمهوری اسلامی شروع شده بود، این روند را سریعتر از آن مینداشت که امروز ما شاهد آن هستیم، اما قریب الوقوع نه. از آن زمان تاکنون هم وضعیت ایران و هم وضعیت جهان تغییر زیادی کرده است. میتوان تصور کرد که فقط حمله آمریکا به عراق و وضعیت از هم پاشیدگی جامعه عراق، چه کمک بزرگی به ماندگاری جمهوری اسلامی کرده است و سرنگونی آن را عقب انداخته است. در جهانی که امروز یک دارو دسته مسلح میتوانند نزدیک به 3 دهه در کردستان عراق بر مردم حکومت کنند، سرنگونی یک رژیم سیاسی مسلما دشوارتر مینماید. روند سرنگونی جمهوری اسلامی، عدم پذیرش حکومت اسلام در ایران و بحرانهای حکومتی آن همچنان وجود دارد و تا زمانی که جمهوری اسلامی است، وضعیت چنین است. سرنگونی جمهوری اسلامی بقول منصور حکمت میتواند نتیجه انتخاباتها و ضد انتخاباتها و کودتا و ضد کودتا و ... هم باشد. تحرک گسترده و انقلابی مردم برای سرنگونی، چیزی که ما در سال 88 شاهد آن بودیم هم مهر خود را بر اوضاع سیاسی ایران کوبیده است. شاید ایران از جمله کشورهایی است که میتوان گفت مردم دارند بسیاری از فرصتها، امکانات و اصلاحاتی را که معمولاً باید بعد از سرنگونی بدست بیاورند، را کسب میکنند. چنین وضعیتی هم میتواند در خدمت سرنگونی سهلتر و پیشروی آینده مردم قرار گیرد و هم میتواند به روند استحاله رژیم ختم شود.

به هر حال آنچه رضا مقدم از مصاحبه منصور حکمت با صفا هائری با این عنوان که منصور حکمت تاریخ یکسال را برای رفتن رژیم تعیین کرده بود یک رندی خاص اوست که در این تروند استاد شده است. هر آدم سیاسی دنیای امروز میداند در مصاحبه نوشتاری ژورنالیستها تعبیر خود را از مصاحبه هم به شکل نادقیق وارد مصاحبه میکند. آنچه از تعبیر یکسال برای سرنگونی میتوان

فهمید این است که منصور حکمت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را سریع میپنداشت و نه تعیین تاریخ آن. همه هم میدانند چنین اشتباه کوچکی از طرف مصاحبه شونده، به دلیل حفظ رابطه با مطبوعات و ژورنالیستها، مورد تکذیب علنی قرار نمیگیرد (منصور حکمت در حاشیه یکی از پلنومهای حزب در باره تعیین یکسال برای سرنگونی گفت که این حرف من نیست. نویسنده این سطور در آن جمع حضور داشت). آقای رضا مقدم اگر ذره ای وجدان سالم داشت میتواند این فاکت خود را در نوشته های منصور حکمت و گفتگوهای او به عنوان یک خط مشی نشان دهد.

2 - کنار گذاشتن طبقه کارگر در استراتژی قدرت گیری حزب

استحکام این ادعا به اندازه ادعای اولی است. در مبحث حزب و قدرت سیاسی صحبت از قدرت گیری حزب کارگری، حزبی که اقلیتی از طبقه را با خود دارد که با خیز برداشتن به سمت قدرت اکثریت طبقه یا حداقل اکثریت فعال طبقه را به پشتیبانی از خود میکشاند است و نه قدرت گیری حزب بدون طبقه.

صحبت این است که ممکن است در زمان قدرت گیری طبقه کارگر، جنبش طبقه در حالت اعتصابی و اعتراضی نباشد، بلکه قدرت گیری در حالت بحران سیاسی و حتی شرایط خلاء قدرت دولتی توسط قشر پیشرو طبقه، توسط نیروی مسلح حزب و یا حتی بخشی از ارتش که تحت نفوذ حزب قرار گرفته است، صورت گیرد. ممکن است قدرت گیری طبقه حالتی مانند انقلاب پرتقال و یا انقلاب کوبا به خود بگیرد. برای یک سندیکالیست دو نبش بی سندیکا و بی کارگر، چنین حالتیایی یعنی کنار گذاردن طبقه از قدرت گیری. چنین کسانی نمیخواهند به بت معبودشان دولت دست بزنند. نمیتوانند تصور کنند که قشر پیشرو طبقه میتواند دولت را به عنوان ابزاری برای متحد و متشکل شدن طبقه بکار ببرد و از بالا روند قدرت یابی طبقه را تکمیل کند. آنها شمایی ایستا و کتابی از قدرت گیری طبقه دارند و فکر میکنند در همه حالتها و همه جا قدرت گیری در پایان تشکلیابی و مبارزه اعتصابی و اعتراضی کارگر قرار میگیرد. آنها نمیتوانند تصور کنند قشر پیشرو پرولتاریا،

کمونیسم پرولتاریایی، میتواند در شرائطی با قدرت گیری به تشکلیابی کارگران در دولت، به شکل شورایی در حاکمیت بپردازد. این شکل بخصوص در کشورهای دیکتاتوری یک احتمال قوی است. حتی در کشورهای غیردیکتاتوری هم وضعیت به این شوری که کارگر پناهان ایرانی میگویند نیست.

توهم فلسفی "رضا مقدم خودش کارگر است" در سراسر کتاب "سه حزب کمونیسم کارگری در بن بست" پیداست. نزد او خود "کارگر" استدلال و خط مشی است. مثلا به او انتقاد شده است که فعالیت حزبی و کمونیستی، فعالیت درگوشی با خانواده و عمه و خاله نیست، بلکه فعالیتی باز رو به جامعه است. آقای رضا مقدم اینطور تعبیر کرده است که گویا این نقد به کارگر و روابط اجتماعی طبقه کارگر و خود طبقه کارگر و او به عنوان دارنده این روابط اجتماعی است. تقریبا ده صفحه در این باره سخن راند و فاکت آورد و نوشته طرف منتقد را درج نمود. کسی که قادر به درک ساده ترین مسئله طرح شده نباشد، به چنین وضعیتی نیز دچار میشود. در مقابل اینکه فعالیت حزبی فعالیت درگوشی با خانواده و رفیق نیست، صفحه ها سیاه شد که بله برای زندگی طبقه کارگر رمان و فیلم مینویسند و "تحصیل کردگان" بیگانه از کارگر قادر به درک آن نیستند.

3- مقدس سازی از لمپن پرولتاریای زحمتکش

"شورشیان" آوریل سال 99 که رضا مقدم در آن زمان زعامت آنها را داشت به هر چیزی آویزان میشدند تا نشان دهند که منصور حکمت از کارگر دور شده است. ادعای مسخره و مضحک که حتی پاسخ آن نیز خود مضحک به نظر میامد. یکی از این ادعاها مسئله "خرکچی" بود. منصور حکمت در متن یک جدال با یک روزنامه نگار در باره برخورد فرهنگ شهری و پیشرو با فرهنگ روستایی و عقب مانده و برتری و تعیین کنندگی فرهنگ شهری و پیشرو و اینکه ما در ایران غرب زدگی نداریم، بلکه شرق زدگی داریم صحبت از فرهنگ عقب مانده کرد و گفت مردم ایران فرهنگ مدرن و پیشرو را ترجیح میدهند. منتقدین حزب و حزب و قدرت سیاسی که به هر چیز

آویزان میشدند ادعا نمودند که به یک شغل زحمتکشی، به زحمتکشان توهین شد! من در آنوقع واقعا مانده بودم در مقابل اینها چه باید گفت. در همین مورد برایشان توضیح دادم در ادبیات سوسیالیستی و چپ با بدترین کلمات در باره دهقان و فرهنگ دهقانی صحبت شده است. مگر آنها زحمتکش نبوده و نیستند! متن گفتگوی مربوط به خرکچی را اینجا میآورم:

نویدی: آقای حکمت، گفتید که دلتان می خواهد دخترتان، حداقل، در جامعه فرانسه بزرگ شود و نه در جامعه مدنی آقای خاتمی. به عنوان یک آرزو، البته حرفی نیست. اما، گمان می کنید تحقق این آرزو، چه میزان در گرو تحول فرهنگی است و چه میزان در گرو تحول سیاسی و تغییر در دستگاه سیاسی؟

حکمت: به نظر من یک تصویر کلیشه ای از جامعه ایران وجود دارد که بر مبنای آن، بیشتر اقتشار خرده بورژوا و حتی روستائی آن کشور می شوند شاخص تعقل ملی و ملت. همان تصویری که مثلا روزنامه توفیق می کشید که آدمی دهاتی بود و در مورد مسائل سیاسی اظهار نظر می کرد. در روزنامه آهنگر هم همین بود: تصویری که از ملت ارائه می شد، تصویر یک آدم بازاری، یا حاشیه شهری بود.

نویدی: فکر نمی کنید که این به خاطر این است که ۴۰ تا ۵۰ درصد جمعیت ما، هنوز روستائی هستند؟

حکمت: بله! اما، این جمعیت روستائی نماینده روندهای فرهنگی این جامعه نیستند. وزن ها فرق می کند. در هر کشوری، شهرها مهم تر هستند و در شهرها هم بخش تحصیل کرده مهم تر است. تا آنجا که داریم راجع به فرهنگ گفت و گو می کنیم، این دهاتی ها نبوده اند که مدارس دخترانه را به جامعه شهری تحمیل کرده اند، بعکس بوده است. در ایران فرهنگ های مختلف داریم. اما باید دید کدام فرهنگ می تواند قدرت سیاست و مشروعیت دولت و امکانات اجتماعی تغییر را در اختیار بگیرد. این فرهنگی که امروز بر ایران حاکم است، ۲۰۰ سال از تاریخ آن مملکت عقب است.

نویدی: آقای حاج سید جوادی سخنرانی دارد که ما در دیدار هم چاپش کردیم. در این سخنرانی، ایشان جمهوری اسلامی را یک فرهنگ بدلی نامیده اند. من در این باره با ایشان صحبت کردم و

راستش قانع نشدم. منطق ایشان این بود که چون این فرهنگ نتوانسته است به خودش بازنگری داشته باشد پس بدلی ست. بهرحال سوال این است که آیا این فرهنگ از دل آن جامعه برخاسته یا تحمیلی و استقراضی است؟ این فرهنگ به نظر من از همان کشور بیرون آمده، از قم و مشهد و تهران حتی.

حکمت: در هر جامعه ای همه جور فرهنگی وجود دارد. مسئله این است که چه شرایط اجتماعی و سیاسی ای باعث می شود که یکی از این فرهنگ ها، تبدیل بشود به فرهنگ مسلط در آن جامعه، آن مملکت همانقدر که مملکت فرهنگ خمینی است، مملکت فرهنگ صادق هدایت هم هست. نویدی: صادق هدایت ولی خودکشی کرد.

حکمت: باشد. ولی مدارس دخترانه آن مملکت یک واقعیت بود، معروف ترین شخصیت آن کشور نه خمینی بود و نه شاه، گوگوش بود. پرویز قلیچ خانی بود. علم مهم بود. همه دوست داشتند دامادشان مهندس باشد نه مزرعه دار یا خرکچی یا آخوند. فرهنگ مسلط در آن کشور، یک فرهنگ مدرنیستی بود، البته، نه فقط در سطح ایران، بلکه، در سطح جهانی، به شکست پروژه مدرنیسم باید توجه کرد."

کلمه خرکچی در این متن یکی از مسائلی بود که رضا مقدم و جدا شدگان سال 99 به آن زیاد پرداختند و رضا قدم هم در کلکسیون اطلاعیه و نوشته اش که نام کتاب گرفته است، آن را آورده است. انسان باید بورژوا و یا بورژوا مسلک همان خطه باشد که برای خودنمایی وقتی به مستضعف پناه میبرد، انسان کنارمسجد یادش بیافتد. در مقابل این دورویی مستضعف پناهی مجبورم متنی طولانی از مارکس را در مذمت بخشی از " زحمتشکان" صنف خرکچی و کهنه فروش و... بیاورم. قشر لمپن پرولتاریا که در همه شهرهای بزرگ دنیا هستند و مورد بهره برداری نیروهای ارتجاعی قرار میگیرند.

"..از هرزه گردهای آس و پاس که معلوم نبود ممر معاش شان از کجاست، و اصل و نسبشان هم از آن بدتر گرفته تا ماجراجویان و ته مانده های فاسد بورژوازی، ولگرد، سرباز اخراجی، محکوم به اعمال شاقه، کلاه بردار، شیاد، گدای سرگذر، جیب بر، شعبده باز، قمارباز، پانداز، مالک روسپی خانه، حمال، عریضه نویس دم پست خانه، ویولون زن سرکوچه، کهنه فروش، چاقوتیزکن،

سفیدگر، فقیر دم در، خلاصه این انبوه بی سر و سامان، وارفته و بی سرپناه ثابت که فرانسویها معمولا "کولی" خطابشان میکنند، در بین اعضای جمعیت دیده میشدند. با عناصری از این دست و این چنین نزدیک به خود بناپارت بدنه جمعیت 10 دسامبر را تشکیل داد...." از 18 برمر لویی بناپارت، مارکس

کارگر کمونیستی که میخواهد جامعه را و از جمله میخواهد همین قشر ریخته شده از طبقه خود به قعر جامعه را ازاد کند، نیازی به مسضعف پناهی ندارد.

4 - مدرن و مدرنیسم

کلمه مدرن و مدرنیسم هم که برای تعریف وجهی از جامعه پیشرو در مقابل جامعه سنتی و عقب مانده به کار رفته موجب تفسیرهای طولانی "تاریخی" "الغوی" توسط برخی از چپها از جمله ایرج آذرین و رضا مقدم شده است و نوشتند گویا بدون تعریف و تفسیر از مدرنیسمیون صنعتی، نمیتوان از مدرنیسم حرفی زد. همین رفتار اینها در مقابل سکولاریسم دارند. سکولاریسم به عنوان یک جنبش در مقابل حکومت دینی، عمیق ترین، گسترده ترین و مهمترین جنبش اجتماعی جامعه ایران است و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر بدون بلند کردن پرچم این جنبش و دخالت فعال در آن راه به جایی نمیبرد، اما این خادمان مستضعفان کاری به این جنبش عظیم در جامعه ندارند. میخواهند طبقه کارگر بدون دخالت در این جنبش اجتماعی "مبارزه طبقاتی" کند. آقای ایرج آذرین برای فضل فروشی بخشی از کتاب خود را به تعریف مدرنیسمیون اختصاص داده است و نوشته است: " ...پیشتر هم اشاره کردم که کاربرد اصطلاح مدرن و مدرنیسم از جانب حککا سطحی و مغشوش است تا جائیکه به کاربرد این واژه ها در علوم اجتماعی مربوط میشود، جامعه مدرن در حدود دو قرن پیش در اروپای غربی و با وقوع انقلاب صنعتی در انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه شکل گرفت و از آن جا طی یک پروسه تاریخی به سایر کشورهای جهان بسط یافت. تاریخ کشورهای چو ایران در صد و پنجاه سال گذشته را بدون این پروسه نمیتوان بدرستی درک کرد...."

وقتی آقای آذرین اینگونه به سراغ تاریخ می‌رود و در تعریف فکر و نگاه مخالفین خود مینویسد "جامعه ایران بمنزله یک جامعه مدرن (یا در حال گذار به مدرنیته)" ، معلوم میشود او از موضوع خیلی پرت است. همین کلمه " در حال گذار به مدرنیته" به ما میگوید طرف یکنره هم نتوانست درک کند موضوع چیست و کلمه مدرن و مدرنیسم در اینجا چه معنی برای مخالفین او دارد.

فضل فروشی آقای آذرین حد و اندازه ندارد. تاریخ مدرن و مدرنیسم هر چه است، آیا کسی میتواند برای وجهی از حرکت در جامعه امروز آن را به کار ببرد، بدون اینکه به این تاریخ کاری داشته باشد یا نه؟ تاریخ سکولاریسم هر چه است، آیا کسی میتواند بدون شناخت از آن تاریخ خواهان جدایی دین از دولت و برقراری سکولاریسم در جامعه شود یا نه؟ آیا کسی میتواند بدون شناخت از تاریخ تشکلیابی طبقه کارگر دست به تشکل بزند یا نه؟ تاریخ مدرنیسم هر چه است، آیا جدال فرهنگ سنتی و مدرن در جامعه ایران وجود دارد یا نه؟ آیا ما شاهد برقراری قوانین عصر حجری و گسترش فرهنگ آن توسط حکومت و تمامی دستگاه دینی در ایران هستیم یا نه؟ و.....؟ پاسخ این سوالات مثبت است و فضل فروشی بی مایه یک دانشگاه دیده کم مایه با دنیای کوچکش به دور از هرگونه اندیشه و تعمق در موضوع جای تأسف.

5 - بحث اسلام و مدرنیته

یکی از مباحث مخالفین حزب و قدرت سیاسی این است که کمونیسم کارگری به جای سرمایه داری و مبارزه طبقاتی، مسئله اسلام را عمده میکند. مخالفین از یک نظر درست میگویند. کمونیسم کارگری برای پاسخ به یک سوال اساسی روز جامعه یعنی سکولاریسم برنامه عملی دارد. هم جنبش سکولاریستی در جامعه ایران برای پایان دادن به حکومت مذهبی در تب و تاب است و هم سوال پایان دادن به حکومت مذهبی در ایران از فوری ترین و پایه ای ترین سوالات جامعه ایران است. مسلماً کمونیسم کارگری در پاسخ به این سوال بدنبال تقویت کمونیسم و طبقه کارگر و قدرت یابی

طبقه کارگر می‌گردد. هر چقدر سکولاریسم رادیکالتر باشد، ورود طبقه کارگر به عرصه قدرت سیاسی ممکنتر میشود. فقط طبقه کارگر میتواند جنبش سکولاریستی رادیکالی را در جامعه ایران نمایندگی کند و حتی فقط اوست که میتواند آن را به میدان آورد. منفعت او در تضاد با هرگونه امتیاز دادن به مذهب در دولت و جامعه قرار دارد. و فقط طبقه کارگر است که میتواند شعار جدایی کامل دولت از مذهب و آموزش و پرورش را به شعار تمام توده های مردم تبدیل کند. اما بورژوازی در این جدالی که در جامعه در جریان است بدنبال حفظ بنیادهای مذهب و دخالت آن در دولت و آموزش و پرورش است.

به هر حال هر ناظری میتواند تناقض جامعه ایران را با حکومت اسلامی ببیند و نقش جنبش سکولاریستی را در نفی قوانین و مقررات مذهبی و فرهنگ اسلامی را مشاهده کند. این واقعیت احتیاج به استدلال ندارد. اما برخیها در صف مخالفین کمونیسم کارگری و مخالفین حزب و قدرت سیاسی که در پشت ابرهای "دانش" خود بال بال میزنند مسئله را به بحث اسلام و مدرنیته و امکان سازش میان آنها و انطباق اسلام با مدرنیته کشاندند و دهها صفحه در باره آن تئوری یافتند. در این مورد آقای ایرج آذرین با شاهکار "چشم انداز و تکالیف" اش چشم انداز و تکالیف مخالفین حزب و قدرت سیاسی را کاملاً کور کرد. او برای ما تاریخ تئوری مدرنیته را نوشت به سراغ ماکس وبر و دورکهم رفت و خلاصه بحث مفصلی بر سر این کرد که اسلام میتواند مانند پروتستانیسم با مدرنیته سازگار باشد و موجبات توسعه اقتصادی را نیز فراهم کند.

خودگویی و خود خندی عجب مرد هنرمندی! نه چنین سوالات و بحثی در جامعه ایران و در میان بقول آقای آذرین "چیها" جریان داشته و دارد و نه کسی از این چیها چنین بحثی کرده است. آقای ایرج آذرین میتواند بحث امکان پذیری رفرماسیون مذهبی و جنبش رفرماسیون اسلامی خود را بدون رجوع به "چیها" ارائه دهد و اثبات کند. اما هم سوال امکان پذیری رفرماسیون اسلامی و حتی بحث مدرنیته موجب حیرت خوانندگان از پرت بودن کامل ارائه کننده بحث و دوری او از دنیای واقعی و مباحث واقعی است. چه کسی بدنبال سوال امکان پذیری و یا ناپذیری اسلام با مدرنیته بوده است. چنین سوالی هیچگاه برای یک کمونیست مطرح نبوده و نیست. اگر فرض کنیم کمونیستی در

زمان لوتر میزیست، سوال و پاسخ لوتر نمیتوانست سوال و پاسخ کمونیست مزبور ما باشد. کمونیست ما حداقل ماتریالیست و آته یست همان دوران بود.

بحث حکومت اسلامی در ایران بحث اسلام به عنوان روبنای ساختار اقتصادی و اجتماعی معین در ایران یعنی سرمایه داری معاصر نیست، بلکه بحث یک جنبش سیاسی معین دست راستی عصر حاضر در یک جامعه معین میباشد. در حالی که کلیسا و مسیحیت در ساختار اقتصادی و اجتماعی اروپا در دوران فئودالیت و در دوران گذار به سرمایه داری نقش داشتند و به عنوان بخشی از روبنای سیاسی آنجا عمل میکرد. رفرماسیون در آنجا معنی میداد، اما در ایران عصر حاضر و کلا عصر حاضر مذهب و در اینجا اسلام نقشی در ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه ندارد. دستگاه مذهب (با فرض حذف جنبش اسلامی) تنها ابزار تحمیق و سرکوب توده هاست. این با نقش مذهب در قرون وسطا زمین تا آسمان فرق دارد. پروتستانیسم و رفرماسیون مذهبی با تحول در مسیحیت، تحول در نظام اقتصادی و اجتماعی را دنبال میکرد که کلیسا در آن ریشه داشت. در حالی که در نظام سرمایه داری مذهب اساسا چنین نقشی در اقتصاد سیاسی جامعه و روبنای این اقتصاد بازی نمیکند. ناسازگاری حکومت اسلامی با جامعه ایران و اقتصاد سرمایه داری آن یک مبحث سیاسی مشخص و ابژکتیو میباشد. بحث آقای آذرین برای بررسی اسلام و مدرنیته، امکانپذیری و ناپذیری انطباق آنها بر یکدیگر و کوشش برای قانع کردن دیگران برای درک امکان اینکه "جنبش اصلاحات" قادر شود رفرماسیون دولت قشر به دولت طبقه را از راه رفرم در اسلام به سرانجام برساند بی اندازه نازل و بی خردی است. اگر کسی با مبحث ناخوانایی اسلام با جامعه ایران یاد بحث مدرنیته و جنبش رفرماسیون مذهبی و امکانپذیری آن میافتد، شبیه کسی است که هر بار میخواهد غذا آماده کند و یا آن را صرف کند، بدنبال شرائط محیطی و چگونگی تولید و بازتولید موادی است که برای درست کردن غذا میگردد. چنین اطلاعاتی مسلما از او آشپز خوبی نمیسازد. در چشم افراد دور و بر چنین کسی او فقط آشفته فکر و مغشوش و ناکارآ جلوه میکند که بی هدف بدنبال اطلاعاتی است که بدرش نمیخورد. چنین نگاه و روشی " چشم انداز و تکالیف" بسیار بدی را برای آشپز ما فراهم میکند و بدون بدور ریختن آنها نمیتواند حتی یک وعده غذا آماده کند.

آقای آذرین در ادامه باز هم به شیوه خود گویی و خود خندی عقیده ای را به مخالفین خود نسبت میدهد و با رجوع به تاریخ و تاریخ نگاران و متفکرین آن را نقد و رد میکند. مثلا مینویسد:

" مدرنیسم در عرصه سیاسی با حکومت دموکراتیک مشخص میشود. دولت یک جامعه مدرن باید دولتی دموکراتیک باشد، و هر شکل حکومتی غیردموکراتیکی در تناقض با سایر عرصه های اجتماعی و از جمله با اقتصاد مدرن قرار دارد. حکومت اسلامی بنا به تعریف حکومتی غیردموکراتیک است و لذا با مدرنیته خوانائی ندارد." از چشم انداز و تکالیف ایرج آذرین مسئله فقط این نیست که چنین تعاریف و نگاهی در ادبیات مخالفین مخاطب او وجود ندارد، بلکه کاملا ساخته و پرداخته اوست، مسئله این است که طرف سوراخ دعا گم کرده است. کلمه مدرنیسم در ذهن ایرج آذرین او را ناخودآگاه به طرف مطالبی در تاریخ میبرد که در دانشگاه خوانده است و احتمالا در تز پایان تحصیلی خود آنها را جستجو و به کار برده است.

کلمه مدرنیسم در ذهن او مدرنیته و مدرنیزاسیون را میآورد و با مدرنیته سیر تاریخ مدرنیته و تئوری پردازان و متفکران آن از قرن 15 تاکنون در ذهن مه آلود او شروع به رژه رفتن میکنند، او هم همه آنها را با تبختر به روی کاغذ میآورد و اعلام میکند مخالفین میگویند " مدرنیسم در عرصه سیاسی با حکومت دموکراتیک مشخص میشود و هر شکل حکومتی غیردموکراتیک در تناقض با سایر عرصه های اجتماعی و از جمله با اقتصاد مدرن قرار دارد."

بعد خوارها کاغذ سیاه میکند و مینویسد چنین نیست. اینها را در مقابل کسی مینویسد که برای اولین بار علل دیکتاتوری در کشورهای موسوم به جهان سوم را بر اساس نیازهای تولید و بازتولید سرمایه داری توضیح داد و همه تئوریهای او بر این مبنا شکل گرفت و پرورده شد. علل سرکوب خونین رژیم اسلامی هم بر این مبنا و بر مبنای سرکوب انقلاب توضیح داده شد. تمام بحث اسلام و مدرنیته آقای آذرین بحثی مسخره آمیز خود گویی و خود خندی بیش نیست.

بحث برای یک کمونیست این است که جنبش اسلامی و حکومت اسلامی، حکومت موقتی برای سرکوب انقلاب بوده است و از منظر روند عادی جامعه سرمایه داری میبایست جایش را به یک حکومت متعارف برای اداره اقتصاد و جامعه میداد. این کوچکترین ربطی به دموکراتیک بودن و نبودن حکومت موقت و یا متعارف ندارد.

در اینجا حتی خود اسلام مطرح نیست، چنانچه خمینی هم گفته است، حفظ حکومت از نماز و روزه و عبادت هم بالاتر است. در اینجا جایگزین یک وضعیت حکومتی با وضعیت دیگری است. جنبش و حکومت اسلامی، قرابتی با اسلام و حاکمان صدر اسلام و یا قوانین و مقررات نوشته شده در قرآن و احادیث ندارد. تمام اینها ابزاری برای دیکتاتوری و سرکوب جامعه هستند. جنبش اسلامی از وجود قوانین و مقررات اسلامی، از وجود موسسات حاضر و آماده اسلامی، از وجود افشار عقب مانده در جامعه بهره برد تا سرکوب انقلاب را عملی سازد و مردم را منکوب کند و همچنان از این ابزار بهره میبرد. اما اداره اقتصاد اواخر قرن 20 و اوائل قرن 21 و تعامل با مردم مدرن جامعه ایران (نمیگویم جامعه مدرن تا فکر آقای آذرین به قرن 15 بازگشت نکند) با ابزار اسلامی و با قوانین و مقررات اسلامی ممکن نیست. عقب نشینی در کاربرد این قوانین تا نابودی حکومت اسلامی ادامه پیدا میکند. چه در شکل انقلابی و چه در شکل استحاله و تدریجی آن. حکومت غیر مذهبی پس از جمهوری اسلامی میتواند کاملاً حکومت دیکتاتوری عریان بماند. شکل و ماهیت حکومت آینده و درجه آزادی و رفاه در آن به نبرد امروز و فردای طبقات اجتماعی و جنبشهای سیاسی بستگی دارد.

در مقابل دیدگاهی که اسلام و مدرنیته را طرح میکند و بدنبال پاسخ آن در سیر تاریخ مدرنیته میگردد، منصور حکمت اسلام سیاسی را اینطور توضیح داده و به سراغش رفته است:

"من عبارت بنیادگرایی اسلامی را بکار نمیبرم چون بنظر من تعبیر دست راستی هدفداری است که عامدانه تصویر گمراه کننده ای از اسلام و جنبشهای اسلامی معاصر بدست میدهد. آنچه واقعی است عروج اسلامی سیاسی است. اسلام سیاسی بنظر من یک جنبش ارتجاعی معاصر است و جز در فرم خویشاوندی ای با حرکتهای اسلامی اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم ندارد. از نظر محتوای اجتماعی و امر سیاسی-اجتماعی و اقتصادی ای که دنبال میکند، این جنبش جدید کاملاً در جامعه معاصر ریشه دارد. تکرار همان پدیده قدیمی نیست. این حاصل شکست و یا بهتر بگویم عقیم و نیمه کاره ماندن پروژه مدرنیزاسیون غربی در کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه از اواخر دهه شصت و اوائل هفتاد میلادی، و همراه آن افول جنبش سکولار-ناسیونالیستی ای بود که مجری اصلی این مدرنیزاسیون اداری و اقتصادی و فرهنگی بود. بحران حکومتی و ایدئولوژیکی در

منطقه بالا گرفت. جنبش اسلامی در این خلاء ایدئولوژیک سیاسی و سردرگمی بورژوازی بومی این کشورها بعنوان یکی از آلترناتیوهای راست برای تجدید سازمان حاکمیت بورژوازی در مواجهه با چپ و طبقه کارگری که با عروج کاپیتالیسم رشد پیدا کرده بود به میدان آمد. با اینحال بدون تحولات سال ۱۹۷۹-۱۹۷۸ در ایران، این جریانات بنظر من هنوز شانسی نداشتند و حاشیه ای میمانند. در ایران بود که این جنبش خود را در یک حکومت سازمان داد و اسلام سیاسی را در کل منطقه به یک نیروی قابل اعتنا و مطرح تبدیل کرد.

اسلام سیاسی از نظر من عنوان عمومی آن جنبشی است که اسلام را ابزار اصلی یک بازسازی دست راستی طبقه حاکمه و یک نظام حکومتی علیه چپگرایی در این جوامع میدانند و به این اعتبار در رقابت بر سر سهم خود از قدرت جهانی سرمایه با بخشهای دیگر و بخصوص با قطبهای هژمونیک جهان سرمایه داری کشمکش دارد. این اسلام سیاسی لزوماً محتوای اسکولاستیک و فقهی داده شده و متعینی ندارد. اسلام سیاسی لزوماً بنیادگرا و دکتربینر نیست. از انعطاف پذیری سیاسی و پراگماتیسم عقیدتی خمینی تا محافل خشکه مقدس در جناح راست حکومت ایران، از نهضت آزادی و مهدی بازرگان و امل و نبیه بری مکلا و کراواتی تا طالبان، از حماس و جهاد اسلامی تا یا "پروتستانیسیم اسلامی" امثال سروش و اشکوری در ایران، همه بخشهای مختلف این اسلام سیاسی اند.

قدرتهای غربی، و مدیا و دنیای دانشگاهی شان، مقوله بنیادگرایی را پیش کشیده اند تا رگه های تروریستی و ضد غربی این جریان اسلامی را از شاخه های پرو غرب و اهل سازش آن جدا کنند. ضد غربی ها را بنیادگرا مینامند و بنیادگرایی را میکوبند تا اسلام سیاسی بطورکلی را که از نظر آنها فعلاً یک رکن غیر قابل جایگزینی حاکمیت دست راستی و ضد سوسیالیست در منطقه است نگهدارند. اما جریانات ضد غربی لزوماً جناح خشکه مقدس و متعصبین فقهی در این جنبش نیستند. بنیادگراترین بخشهای اردوی اسلامی، نظیر طالبان و عربستان سعودی، نزدیک ترین یاران غرب هستند." (مصاحبه با منصور حکمت، انترناسیونال هفتگی شماره 69، 9 شهریور 1380)

پس مسئله نه بر سر رابطه اسلام و مدرنیته و رفرماسیون و غیر ممکن بودن رفرماسیون، بلکه بر سر اسلام سیاسی به عنوان یک جنبش دست راستی کنونی در خاورمیانه مطرح است. مسئله اسلام

به عنوان مذهب در اینجا، یک مسئله فرعی است که در رابطه با جنبش اسلامی به عنوان یک پدیده سیاسی اواخر قرن 20 و اوائل قرن 21 مطرح میشود و نه به عنوان مذهب اسلام و رابطه آن با ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه، آن چنان که در رابطه با مسیحیت در اروپای قرن 15 و 16 مطرح بود و نه مذهب به عنوان ابزار تحمیق.

منصور حکمت حتی اسلام سیاسی حاضر را با پان اسلامیسیم اواخر قرن 19 و اوائل قرن 20 یکی نمیداند و آن را پدیده ای کاملاً متفاوت میبیند. " اسلام سیاسی بنظر من یک جنبش ارتجاعی معاصر است و جز در فرم خویشاوندی ای با حرکت‌های اسلامی اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم ندارد. از نظر محتوای اجتماعی و امر سیاسی-اجتماعی و اقتصادی ای که دنبال میکند، این جنبش جدید کاملاً در جامعه معاصر ریشه دارد. تکرار همان پدیده قدیمی نیست." همانجا

حالا میماند پاسخ این سوال که چگونه فردی میتواند با تبختر تمام در مقابل پدیده ای مانند اسلام سیاسی به عنوان یک جنبش در خاورمیانه، بحث رفرماسیون اسلامی و امکان آن را پیش بکشد، بر سر آن کتاب بنویسد و به مدرنیته و تاریخ آن و نظریه پردازان آن بپردازد. این تکلیف را باید به خود نویسنده چشم انداز و تکالیف واگذار کنیم. از نظر من چنین بحثی تنها نشان میدهد که چشم انداز و تکالیف نویسنده مزبور نمیتواند فراتر از بحث مدرنیته و مذهب برود و قادر نیست دنیای امروز را فراتر از دانشی که در دانشگاه برای نوشتن تکالیفش داشته ببیند و از آن فراتر نرفته است.

اینکه رژیم اسلامی با مشخصات زیستی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران متناقض است، ربطی به امکان " مدرن " شدن اسلام در فلان قرن ندارد. مشخصات جامعه ایران به هر ناظر با شعور متوسطی که فقط دو روز در آن جامعه زندگی کرده و کمی به جامعه نزدیک شده باشد و یا آن را از دور مورد بررسی قرار داده باشد، میگوید، شیوه اسلامی حکومت در این جغرافیای سیاسی نمیتواند پایدار بماند.

اسلام میتواندست در ایران مانند مسیحیت در آمریکای لاتین باشد. نقش مذهب در آمریکای لاتین ربطی به جنبش رفرماسیون در مسیحیت ندارد. هر چند نقش مذهب در دولت و جامعه در اروپا و آمریکا و هم چنین آمریکای لاتین هم ربطی به جنبش رفرماسیون در مذهب مسیحیت ندارد، بلکه

جنبشهای رفرمیستی و انقلابی بورژوازی و سپس پرولتری قرن 18 تا بیست مهر خود را بر نقش مذهب در اروپا و آمریکای لاتین و... زده اند. آنچه خاورمیانه و ایران را از بقیه نقاط جهان جدا میکند، نه ماهیت مذهب اسلام و یا دستگاه و ساختار آن، بلکه اوضاع سیاسی خاورمیانه در دو - سه دهه آخر نیمه دوم قرن بیستم بوده است. مسئله این است که اگر اسرائیل را در خاورمیانه نداشتیم، اسلام سیاسی را هم نداشتیم، اگر خطر چپگرایی در یک حوزه نفوذ مهم آمریکا در خاورمیانه یعنی ایران نبود، ما حکومت اسلامی هم نداشتیم. در صورت نبود این مسائل و سوالات، نقش اسلام در رابطه با دولت و جامعه مانند نقش مسیحیت با دولت و جامعه در آمریکای لاتین بوده است. برای همین بی مزه ترین و بی مسما ترین بحث در رابطه با مسئله حکومت اسلامی و جنبش سیاسی بحث امکان پذیر و یا ناپذیر بودن رفرم در اسلام است. عمر اسلام سیاسی و هم چنین پایداری حکومتهای فوق استبدادی و اختناقی در کشورهای عربی به مسئله فلسطین گره خورده است. سرنگونی حکومت اسلامی یک پاسخ اجتماعی و سیاسی در یک جامعه مدرن صنعتی به دولت بورژوازی حاکم است. اینها ربطی به مدرنیته و تاریخ آن و امکانپذیری و ناپذیری رفرم در اسلام ندارد. کلمه سنت و مدرنیته و مدرنیزاسیون و... با بار تاریخی و دانشگاهی اش کار دست تحلیلیگری میدهد که نمیتواند مسائل ساده روز را درست درک کند.

" مدرنیزاسیون به سرعت خواص فرهنگی سنتی برخی جوامع جهان سوم را برای گذار به یک اقتصاد مدرن کشف کرد. تاکید کنفوسیونیسیم بر اطاعت از بزرگان عامل تقویت دیسپلین لازم برای دستگاه اقتصادی و اداری جامعه مدرن تلقی شد..... بطور خلاصه سکولاریسم نه تنها در عمل پیش شرط گذار به مدرنیته قرار نگرفت، بلکه کاملاً برعکس اکنون اجزاء بسیاری در فرهنگ و مذهب سنتی عامل تسهیل کننده گذار به مدرنیته ارزیابی شدند." (چشم انداز و تکالیف ایرج آذرین) نویسنده چشم انداز و تکالیف ذره ای نتوانست به مسئله نزدیک شود و آن را درک کند. اینکه سرمایه داری از سنت، مذهب و همه پیوندها و وسائل به ارث برده از نظامات گذشته برای تحمیق برده وار توده ها بهره میبرد لزومی به بحث مدرنیته و سنت ندارد. مدرنیزاسیون در باره چگونگی ساختار دولت است و حداقل در ایران تحت تاثیر کمونسم کارگری دیگر چپ رادیکالی یافت نمیشود که مطالبه او دموکراتیزه کردن دولت سرمایه داری باشد.

برخلاف دید معوج نویسنده چشم انداز و تکالیف، بحث اسلام در ایران امروز، بحث جنبشهای سیاسی در یک جامعه معین با وضعیت سیاسی و فرهنگی معین در دوره ای معین است. شبیه نازیسم در اروپا. نازیسم در دهه 30 و 40 قرن بیستم و در دوره بحران و جنگ در اروپا میداندار شد، اما این غیرممکن بود که نازیسم به نظام سیاسی و اداری پایدار کشورهای اروپایی در پایان جنگ دوم جهانی تبدیل میشد. حتی پیروزی آلمان نمیتوانست نازیسم را به نظام سیاسی و اداری جوامع اروپایی تبدیل کند و موجبات توسعه اقتصادی را فراهم کند. جنگها و انقلاباتی طومار نازیسم را در هم میپیچیدند. جامعه اروپایی با سنت و تاریخش در شرائط عادی و معمولی و در دوره طولانی پذیرای نازیسم نبود.

همین و حتی بیشتر از این در باره نظام سیاسی و اداری اسلامی در ایران صادق است. آخر این بحث چه ربطی به استفاده نظام کاپیتالیستی از فرهنگ و سنت و مذهب دارد. رژیم اسلامی سر کار آمد تا انقلاب را سرکوب کند، پس از آن میبایست جایش به یک حکومت متعارف میداد. ساختن یک دولت متعارف و ماندگار امر دیگری است. رژیم اسلامی بنا بر ماهیت خود نمیتواند چنین دولتی باشد. رژیم بورژوازی میتواند بر جامعه ایران حکومت کند و ماندگار باشد که بتواند اسلام و قوانین اسلامی را از پیش پای بردارد. مثلا ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی میتواند ضمن حفظ اسلام و نقش آن در دولت و جامعه به یک حکومت ماندگار در ایران تبدیل شود، اما حکومت اسلامی تا زمانی که هست هر روز با بحران سیاسی روبروست، هر روز فریاد فتنه و هجوم فرهنگی و... برای نابودیش را خواب میبیند. عدم ثبات حکومت و تنش آن با جامعه مستقیماً بر اقتصاد آن تاثیر ویرانگر میگذارد. فقط توجه به ابعاد آنچه که فرار مغزها مشهور است میتواند تمام مشکل اقتصادی ایران را جلوی روی هر بیننده ساده بگذارد. از رژیم اسلامی در ایران پوسته ای بیش نمانده است و اگر چنین پیش رود حتی امکان استحالته رژیم اصلاً کم نیست. ممکن است جناحهایی از درون رژیم خود دست به کار پایان دادن به حکومت اسلامی شوند.

آنچه برای یک کمونیست در ایران مهم است درک این مسئله است که رژیم اسلامی در ایران نمیتواند به نظام ماندگار تبدیل شود و تا زمانی که هست بحران سیاسی اش سر جایش است و در پی هر بحران سیاسی بحران اقتصادی هم دامن زده میشود.

این روند کلی و قابل پیش بینی است که میشود در باره آن حرف زد و بحث کرد و پروسه آن را توضیح داد. این روندی است که سوخت و ساز جامعه آن را پیش میراند، اما در دنیای امروز باید جا برای محیر العقول ترین اتفاقات گذاشت. اگر بتوان تصور کرد که خاورمیانه کمی آرام گیرد و قدرت رو به افول آمریکا عمیقتر از حالا شود، ممکن است چین و روسیه بتوانند زیر بال جمهوری اسلامی را بگیرند و جمهوری اسلامی یکدوره اثباتش اقتصادی با شتاب مناسب را تجربه کند و برای دوره ای طولانی تر عمر کند. اما تاکنون رژیم اسلامی به طور تقریباً دائم با معضل به کاراندازی بخش اعظم صنعتی روبرو بوده است که زیر ظرفیت و یا با سوبسید نفت کار میکند. به نظر من هیچ انتقاد جدی و قابل تعمقی از طرف منتقدین حزب و قدرت سیاسی به تئوری حزب و قدرت سیاسی نشده است. انتقاداتی سطحی، با بار نفرت نسبت به کمونیسم کارگری و رهبر آن منصور حکمت صورت گرفته است. من به برخی از آنها اینجا پرداختم تا خوانندگان سطح نازل فکری منتقدین حزب و قدرت سیاسی را مشاهده کنند.

ضمیمه

حزب و قدرت سیاسی

سخنرانی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

۱۵ آوریل ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا حتما انتظارات متنوعی از این بحث دارند، اما بحث من مرحله قدم به قدم از پرتاب مواد غذایی به طرف مأموران سرکوبگر رژیم تا قیام مسلحانه نیست. من نمیخواهم در اینجا این مراحل را توضیح بدهم. میخواهم ملاحظات خودم در مورد مسائلی که در پروسه قدرت‌گیری کمونیسم کارگری و تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیسم کارگری مطرحند، بحث کنم و فاکتورهایی که در این مسأله دخیل هستند را توضیح بدهم.

میخواهم با چند نکته شروع کنم که بیشتر شبیه به سؤالات کفرآلودی از خود ما است. کفرآلود به این معنی که ظاهراً جوابهای تئوری تاکنونی، طرح خود این سؤالات را زیر سؤال میبرد.

من فکر میکنم که یک نظر و توجه دقیق‌تر به تئوری کمونیسم و قدرت سیاسی نشان میدهد که هیچ ابهامی با این سؤالات بوجود نمیآید. ولی من این سؤالات را دارم و میخواهم که شما هم به آنها فکر کنید و در طرح آنها سهیم باشید.

اولین نکته در رابطه با قدرت سیاسی این است:

قدرت حزب یا طبقه؟ این اولین سوالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد کرد. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به "حزب" و قدرت سیاسی حرف میزنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به "طبقه" و قدرت سیاسی حرف بزنید، شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت‌گیری حزبتان حرف بزنید. در نتیجه [از این منظر] بحث "حزب و قدرت

سیاسی"، خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان میدهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلاً چرا از "حزب و قدرت سیاسی" حرف میزنید؟ این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از قدرت‌گیری سیاسی حرف میزنیم، به ما هشدار میدهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود.

چه در درون جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما، با این موضع مواجه میشویم و به ما این تذکر را میدهند. این جزء "ممنوعیت"های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف میزنند و هیچ کس هم به آنها ایرادی نمیگیرد، هیچکس! میگویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلانی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی اعلام میکند، رئیس جمهور و نخست وزیر را هم معرفی میکنند و در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون در این مورد هم مصاحبه میکنند، ولی اگر ما بگوئیم که حزب کمونیست کارگری میخواهد به طرف قدرت سیاسی گام بردارد، اولین کسی که بچه ما را میگیرد یکی از همین چپهای بغل دست ما از نوع وحدت کمونیستی است که میگوید: آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را نمیبینید؟

این من را یاد آن گراچو مارکس کم‌دین مشهور آمریکائی میاندازد که میگفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمیشوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه این است. میگوید که من حاضرم در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرالی زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت کنسرواتورها زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حاکمیت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل میشود، حاضر نیستم زندگی کنم!

این یک نکته و یک گوشه تئوریک مساله مورد بحث است که باید به آن بپردازیم. ما حق داریم راجع به این مقوله این طور حرف بزنیم، که امروز داریم حرف میزنیم. و بعد بحث قدیمی خود راجع به انقلاب کارگری، سازماندهی توده‌ای کارگران، تصرف قدرت سیاسی و قیام را دنبال کنیم. مهدی خانباباته‌رانی در یک مصاحبه با نیمروز، که من آن را خواندم گفته است که اشکال اپوزیسیون این است که به قدرت نظر دارد! من درک نمیکنم. مگر قرار بوده اپوزیسیون چه کار دیگری بکند؟ مشکل مهدی ته‌رانی این نیست که مثلاً اپوزیسیون در مورد جامعه مدنی خوب یا بد فکر میکند، میگوید اشکال اپوزیسیون ایران این است که به قدرت نظر دارد!

اولین نکته‌ای که من می‌خواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و می‌خواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب میتواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونیستی کارگری حرف میزنم.

یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت‌گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را به تدریج سازمان میدهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند. قدرت آکسیونی پیدا میکنند. قدرت تظاهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من می‌خواهم اینجا یک سؤال کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه‌دار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار می‌کشند. در آخر میبینیم که

بعد از این سالها ما ظاهرا از یک طرف آدمها را کمونیست میکنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کنارگیری میکنند.

مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود؟ که ما مثلا بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

میشود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم! شما فعالیت میکنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا میکنید و اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چه قدر میشود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم.

این حزبی بود که در اول ماه‌های سنج‌دخال داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش میکردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر میکردند، به خارج سفر میکردند، مرتبط بود و الان از خودمان میپرسیم و دیگران از ما میپرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از سرکوبهای خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان میگیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلا میگویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره‌ها با ما بودند، الان می‌شنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت میکنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس انداز داشته باشید.

نفوذ کارگری به دست میآوری و به نظر من یا از آن برای دست بردن به قدرت سیاسی استفاده میکنی و یا باید دوباره بروید کار کنید تا به جایی برسید. آیا از آن نفوذ برای کسب قدرت سیاسی استفاده میکنید یا نه؟ تجربه همه احزاب کمونیستی اروپا همین است. تجربه همه احزاب سیاسی چپ دنیا همین است.

احزابی که با انتخابات سر کار میآیند، هر چهار سال یک بار در کشورهای دموکراتیک در انتخابات شرکت میکنند و مردم به آنها رأی میدهند و چپها معمولاً هیچ وقت رأی نمیآورند. داستان زندگی چپ نظام پارلمانی و چپ رادیکال را که نگاه میکنید، میبینید که در مواردی تروتسکیستها نزدیک میشوند که یک نفر را در انتخابات انجمن محلی بالاخره به داخل انجمن بفرستند و تازه بعد از ۲۰ سال حتی در کشوری مثل انگلستان یا فرانسه نمیتوانند این کار را در انتخابات محلی هم بکنند. این داستان موفقیت‌های احزاب چپ رادیکال در سیستمهای پارلمانی در رابطه با قدرت سیاسی است. و وقتی که ظاهراً رفیق فلانی وارد انجمن شهر شد دیگر بحثی از قدرت سیاسی باقی نمیماند. باید این سؤال را مطرح کرد:

آیا میشود با یک چنین تئوری‌ای، یعنی از تئوری تکامل تدریجی، از رابطه رسیدن از نقطه A به B، از صفر به صد و آمادگی برای قیام نتیجه‌ای گرفت؟ و آیا قیام کمونیستی در انتهای یک چنین پروسه‌ای است؟

نکته دیگر و سؤال دیگر: هر وقت که ما بخواهیم یا بتوانیم، میتوانیم قدرت را بگیریم و یا باید تحولاتی در جامعه اتفاق افتاده باشد؟

فرض کنید که ما نفوذ پیدا کردیم و ۳۰ تا ۴۰ درصد کارگران به صفوف ما پیوستند، مثل حزب کمونیست ایتالیا، یا مثل حزب کمونیست فرانسه در ۲۰ سال پیش. آیا وقتی که به اینجا رسیدید،

دیگر خودت برای کسب قدرت سیاسی حاضر شده‌ای؟ آیا مسأله در رابطه بین حزب و طبقه تعیین تکلیف میشود؟ هر وقت حزب، طبقه را برای انقلاب آماده کند، انقلاب میشود؟

انقلاب پدیده‌ای در جامعه است. منتها در نگرش سازمانی و فکری چپ گفته میشود که هر وقت ما آماده شدیم، میرویم قدرت را میگیریم. ولی تئوری مارکسیستی میگوید که جامعه باید وارد دورهای از تحولات انقلابی شده باشد که ما بتوانیم در تغییر جامعه دخالت کنیم. جامعه‌ای که نمیخواهد تغییر کند، با سرکوب جلوی کارگری را که به قدرت دست میدهد، میگیرند، هر اندازه هم که متشکل باشد. نمیشود یک صبح آرام از خواب بلند بشوی و بگویی من آماده‌ام قدرت را بگیرم، خود جامعه در چنان شرایطی اجازه قدرت گرفتن را به شما نمیدهد.

تلاطم انقلابی، اعتلای سیاسی، وجود یک تناقض در دل جامعه که طبقات را به مبارزه با همدیگر میکشاند و مقاطع ویژه‌ای که در آن میشود قدرت را گرفت، از عوامل مهمی هستند که در بحث حزب و قدرت سیاسی تأثیر میگذارند. آیا هر لحظه میشود قدرت را گرفت؟ آیا اگر فکر کنید که از نظر سازمانی، کمی، نظامی و نیرو آماده هستید میشود قدرت را گرفت؟ آیا قدرت در هر شرایطی قابل گرفتن است و یا فقط تحت شرایط خاصی میشود به قدرت دست برد؟

جواب من به این سئوالات این است:

به نظر من تئوری خام همیشه حزب را بدون طبقه و طبقه را بدون حزب در نظر میگیرد. وقتی از حزب صحبت میکند به عنوان سازمان انقلابیون بی رگ و ریشه با این تفاوت که این انجمن انقلابی است و این کاملاً بیرون طبقه است و موجب هیچ فعل و انفعالی در درون خود طبقه نیست. این مسأله را قبلاً در ادبیات خود مورد بحث قرار داده‌ایم. و وقتی که راجع به طبقه حرف میزنند این طبقه کوچکترین تحزبی ندارد، خود کارگران هستند که در یک موقعیت تحصنی، اعتصابی به سر میبرند و با همان قیافه و به طور دسته جمعی قدرت را میگیرند و اگر اینها به خودشان ساختار بدهند و یا سازمان سیاسی در آنها نفوذ کند، فوری انقلابشان مخدوش میشود!

به طور کلی، در بیان خام تئوری رایج، این دوگانگی هست: حزب در یک طرف بدون کارگران و کارگران در طرف دیگر بدون حزب. این مسأله که خصلت کارگری یک حزب کمونیستی و

کارگری بودنش در داشتن یک برنامه کارگری است، بدون اینکه لزوماً همه کارگران با آن باشند و یا لزوماً اکثریت کارگران با آن باشند، پدیده‌ای است که ما داریم مطرح میکنیم.

یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلاً از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه هر کسی بیاید، هر استاد دانشگاهی که سوسیالیسم را خوانده است و بگوید این کار با چیزی که خوانده‌ام جور در نمی‌آید و یا هر چپی که ظاهراً از استالین‌یسم درس گرفته است به ما بگوید که شما در میان طبقه کارگر یک اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، من جوابم به آنها این است که تئوری ما از اول اینها نبوده است.

جوابم این خواهد بود ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم. اقلیت انقلابی و کمونیستی طبقه باید گامهایی را در مبارزه اجتماعی بردارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پائی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد که به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی میپیوندند که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذارید و بعد نمیتوانید و از عهده سازماندهی آن بر نمی‌آید، میرود به حزبی رفرمیست میپیوندند که حداقل میتواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و اصلاحات یک رابطه ویژه و کاملاً انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است.

اما اگر کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابژکتیف حرکتی را سازمان بدهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، خوب، میروند به همان حزب چپ بورژوائی رأی میدهند که اقلاً میتواند جلو کنسرواتورها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد...
جواب خود من به این بحث این است:

حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است، حزب کاتالیزتوری نیست که طبقه متابولیسیم درونی خود را در آن میبیند. و همین طور در سازمان قدرت بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، به نظر من، نقش تعیین کننده‌ای بازی کنند.

بنا بر این ما هم مثل احزاب بورژوائی برای قدرت خیز بر میداریم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوائی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوازی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم تا ببینیم که آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه‌ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند.

اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقاً این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعاً آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند.

وقتی ما از کنگره بیرون میرویم و برای مثال در مصاحبه‌ای میگوئیم که میرویم برای کسب قدرت سیاسی، فوراً هوار چپ بیرون ما بلند میشود که ببینید اینها سکت هستند و میخواهند قدرت سیاسی را در دست خودشان متمرکز کنند! جواب من به آنها این است که مگر شما برای چه آمده‌اید؟ شما از این ماشینه‌های موتور عقب قدیمی آلمانی هستید که طبقه را به جلو هول میدهید؟ فلسفه وجودی خود شما چی هست؟

به نظر من، رابطه حزب و طبقه در سیکلی حرکت میکند، ضعیف و قوی میشود. تدریجی بالا نمیرود، پس انداز نمیشود. شما به عنوان یک حزب سیاسی فرصت معینی را دارید که در هر دوره طبقه را آماده کنید برای یک خیز برای کسب قدرت سیاسی و اگر از این استفاده نکنید باید بروید و از اول شروع کنید. قدرت برای شما جایی پس انداز نمیشود. ممکن است در حافظه تاریخی کارگران، حافظه جامعه، در نفوذ میان چپ بماند، اما نفوذ سیاسی شما در میان کارگران جایی پس انداز نمیشود. کارگر میآید و میرود، دوره ای با شما هست و در دوره ای با شما نیست. اگر انقلاب بکنید و انقلاب شکست بخورد، کارگران کرور کرور صفوفت را ترک میکنند. من هم بودم میرفتم. هر کس که عقلش برسد بعد از انقلاب شکست خورده، احزاب کمونیستی را ترک میکنند. ادامه حیات یک حزب کمونیستی در چنین شرایطی برنامه و نقشه ای است که آن حزب کمونیستی را هدایت میکند و سرپا نگه میدارد، اما اگر کسی باشد که یک قدم آن طرفتر از چنین موقعیتی ایستاده است، میرود، حوصله اش سر میرود.

مردم دوست دارند به جای اینکه یک سناریو عجیب و غریب برای زندگی خودشان دست و پا کنند، در جهان زندگی کنند و خوش باشند، رفاه داشته باشند، معاشرت داشته باشند. ما یک عده ای هستیم که نوعی سناریوی زندگی را بنا به دلایلی برای خودمان انتخاب میکنیم، ولی توده وسیع مردم این کار را نمیکند. در نتیجه یک دوره ای داریم که کار و فعالیت میکنیم، یا به نتیجه میرسانیم و یا باید دوباره از اول شروع کنیم.

آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم میرویم و قدرت را میگیریم؟ به نظر من نه! حزبی میتواند قدرت را بگیرد که شرایطی را که در آن این قدرت آویزان است و قابل گرفتن است را، تشخیص بدهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم.

موارد زیادی در تاریخ احزاب چپ هست که حتی سمپاتی تمام کارگران را با خود داشتند، اگر دست به قیام زده بودند کار تمام بود. قیام نکردند، آن کارگرانی هم که با آنها بودند رفتند و رهبران را هم گرفتند و اعدام کردند. چند تا نمونه هست از احزاب چپی که بعدا هم ملامت شدند که: شما که

این همه نفوذ داشتید، قدرت داشتید و... چرا نرفتید در آن شرایط معین که مسأله قدرت باز شد، قدرت را بپذیرید؟

ممکن است گفته شود که کارگران در چنین شرایطی از صفوف ما جدا نمیشوند. اما بورژوازی که بیکار نمیشیند، تبلیغات میکند، رفرم پیشنهاد میکند و جامعه را تعدیل میکند، اجازه رفتن به پیکت را نمیدهد تا چه رسد به اینکه ما برای گرفتن قدرت در میان کارگران کار کنیم. کاری میکند که شما نتوانید.

با توجه به این فاکتورها به نظر من سؤال به این صورت فرموله میشود:

حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیت ولی اقلیتی مؤثر و بُرائی از کارگران، اقلیت با صدائی از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شَم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد. در غیر اینصورت نمیتواند قدرت را بگیرد.

سرنوشت محتوم و اجتناب ناپذیری نیست. با این کفرهایی که گفتیم ما قدرت را میگیریم. جالب بودن مسأله هم در همین محتوم نبودن سرنوشت ماست. بستگی به پراتیک ما، قدرت تشخیص ما و بستگی به فاکتور تصمیم و اراده آگاهانه ما در دورانهائی است که فرصت کسب قدرت به روی ما باز میشود. من قبلاً هم گفته‌ام که سوسیالیسم هم محتوم و اجتناب ناپذیر نیست...

متأسفانه در زندگی ما یک و یا دو بار یک چنین شرایطی پیش می‌آید. شما باید برنامه و نقشه‌تان را برای این شرایط بنویسید. اینکه نه پروسه تکاملی جامعه محتوم است و پس از من کارگران و یا آدمهائی به اسم من و شما می‌آیند و در نهایت قدرت را میگیرند، هیچ تسلائی خاطری به من و به این حزب خاص نمیدهد. این حزب خاص باید بگوید که برای گرفتن قدرت سیاسی برای ما و در

زمان ما و کارگران تلاش میکند و نه سناریویی که جهان قرار است مطابق قوانینی از سر بگذراند، شرح و توضیح بدهد.

در نتیجه گرفتن قدرت سیاسی یک کار عملی است. به یک معنی باید بگوییم که قدرت سیاسی شامل اینها است:

۱- تبدیل شدن به یک سنت سیاسی و مبارزاتی زنده در درون جامعه و در درون طبقه کارگر. و این سنت است که تحت هیچ افت و خیزی از بین نمیرود. اگر شما توانسته باشید که یک سنت سیاسی باشید، کمونیسم کارگری را به یکی از نیروهای دخیل اجتماعی، یکی از نیروهای اجتماعی که موجود است و اگر فرضاً انتخابات شد ممکن است ۱۰ در صد آرا و یا ۳۰ آرا کارگران را به دست بیاورد، یک نیروی در صحنه است، جزئی از زندگی مردم است، جزء سوخت و ساز سیاسی جامعه است. و این کاری است که مستقل از افت و خیزها و مستقل از اوضاع انقلابی و غیر انقلابی شما میتوانید به آن مشغول باشید و تضمین کنید که این سنت میماند و راهش را پیدا میکند.

۲- به عنوان یک حزب، شرایط و اوضاعی را که برای کسب قدرت سیاسی آماده هست، بشناسید و دست بکار تأمین ملزومات آن بشوید، آنوقت این شانس را دارید که قدرت سیاسی را بگیرید و تبدیل به حزب اکثریت بشوید، یعنی حزب اکثریت جامعه. این مکانیزم اکثریت شدن است و نه بر عکس یعنی اکثریت شدن مکانیزم کسب قدرت .

خیز بر داشتن طبقه انقلابی برای کسب قدرت شرط لازم اکثریت شدن در جامعه است و نه بر عکس. اکثریت شدن در جامعه بیرون و در داخل رختکن تاریخ شرط ماندن در گود اصلی تاریخ نیست. این غیر ممکن است. این چارچوبی است که از هر طرف به آن نگاه کنید مشخصات ما و پروسه اکثریت شدن ما را نشان میدهد. نه پروسه تدریجی تکامل تاریخی و در انتهای پروسه تبلیغ و ترویج و همراه کردن از پیشی اکثریت طبقه که موضع همیشگی چپ تاکنونی بوده است.

من سعی کردم در مورد ملزومات اینکه چگونه میتوان به یک سنت سیاسی زنده در درون جامعه تبدیل شد، صحبت کنم. من تزیینات مشخصی را در رابطه با یک حزب خاص و یک گرایش خاص

از کمونیسم طرح کردم، در رابطه با احزاب کمونیستی بطور کلی بحث نکردم. این ملزومات را بر می‌شمارم:

-اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی این است که پرچمدار چپ افراطی در درون جامعه باشیم، نه نفر دوم و نه نفر سوم. پرچم چپ افراطی در جامعه، چپ کارگری در جامعه باید به طور بلامنازعی دست ما باشد. ما را به عنوان نماینده قیام کارگری آتی، به عنوان آن شبی که بر فراز جامعه به پرواز در می‌آید بشناسند. ما باشیم که همه نیروهای مدافع وضع موجود می‌خواهند محکومش کنند. این حزب باشد که پرچم اعتراض رادیکال کارگری، پرچم مارکسیزم، پرچم انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود در دستش است و نه یکی از شرکت کنندگان چپ، بلکه نماینده کمونیسم کارگری. بعدا میتوانیم در این مورد بحث کنیم که چه اندازه در این راستا پیش رفته‌ایم و یا چقدر هنوز از این فاصله داریم و یا به کجا رسیده‌ایم.

این یکی از قلمروهایی است که باید به آن وارد شویم. برای اینکه جامعه وقتی ما را به عنوان چپ افراطی بشناسد و وقتی که فکر کرد باید قدرت را به دست چپ افراطی بدهد، است که فرصت میدهد ما قدرت را بگیریم. ولی اگر جامعه برای مثال حزب توده را به عنوان نماینده چپ افراطی بشناسد و آرزو میکند که قدرت را به چپ بدهد، آن را به حزب توده می‌سپارد. اگر جامعه مارکسیست‌ها را با فدائی و سنت فدائی تداعی کند و وقتی که دوست دارد و عاشق این است که قدرت سیاسی به دست سوسیالیستها بیفتد، آن را به چریک فدائی میدهد.

باید پرچمدار آن مطالبات، آن نیاز، آن برنامه و اهداف اجتماعی و آن انتقاد سیاسی در درون جامعه باشید که مردم بگویند بگذارید اینها را امتحان کنیم. بگذارید پشت اینها بسیج شویم. تو بایستی تضمین کنی که این جنبش هستی و گرنه، عکس مارکس را خیلیها بالا بردند و به نتایج مختلفی رسیدند.

-دوم اینکه باید بخش فعال، قابل مشاهده و ملموس اپوزیسیون جامعه باشیم. این را در اوایل صحبتیم گفتم که باید از حاشیه سیاست برویم به متن جامعه. باید یکی از چند تا بازیگر اصلی تقسیم قدرت و در اوضاع سیاسی در جامعه باشیم. بحث قدرت سیاسی فقط این نیست که آیا ما میتوانیم دولت را بگیریم یا نه؟ بلکه این است که آیا میتوانیم نیروئی در درون جامعه بگیریم که قابل ملاحظه است و

بعد در فعل و انفعالات بر سر قدرت میتوانیم به کارش بیاوریم و برایش فکری بکنیم؟ اگر طرف ارتش دارد برای اینکه کسی را در انقیاد نگهدارد، ما هم باید نماینده آن نیرو در جامعه باشیم. حتی اگر نتوانیم تمام قدرت را بگیریم، باید در درون جامعه بورژوائی نیروئی باشیم که به حسابش میآورند، و بگویند که "خطر از ناحیه اینهاست". باید نیرو باشیم، باید حرف بزنیم، بلندگو دستت باشد و باید بخش واقعی اپوزیسیون باشیم. بعدا در این مورد که حزب کمونیست کارگری چقدر به این تصویر نزدیک شده است، حرف میزنیم. من خوشحالم که داریم به این نزدیک میشویم، هم به اولی و هم به دومی ما نزدیک شده‌ایم.

-سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملاً بی‌ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیایند به عنوان یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملاً تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس تعلق متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و معترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان بدهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور ابژکتیف میتوانیم ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است.

-چهارم باید از خود قدرت رهبری نشان داد. به این معنی که احزابی که میخواهند به توده‌ها تمکین کنند، احزابی که به اصطلاح قرار است از توده‌ها بیاموزند، احزابی که میخواهند تمایلات خود طبقه را نگاه کنند و آن تمایلات را انعکاس بدهند، به نظر من شانس زیادی ندارند که به جایی برسند. چون در شرایط سخت، تمایلات عمومی طبقه رو به عقب نشینی است و در شرایط رفاه

ممکن است تمایل طبقه یک چیز دیگر باشد. در شرایط وجود یک حزب بزرگ رفرمیست تمایل طبقه میتواند حمایت از آن حزب باشد.

باید آن حرفی را بزینم که میتواند طبقه را از جایی که الان هست به جای دیگری ببرد. و توانایی این را داشته باشی که بروی و بیاوری و در ناصیه تو ببینند که این حرفت معقول است و عملی. و این یعنی قدرت بردن بحث شما به طبقه. یعنی قدرت رهبری کردن را میطلبد. این فقط یک بحث اقلتایی نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است.

راجع به هر کدام از این چهار قلمی که گفتم اجازه به دهید یک مقداری بیشتر توضیح بدهم:

-در مورد ارتباط با طبقه. بودن بخشی از طبقه، فقط یک رابطه حضوری، تک به تک و رابطه سوزنی و آزمایشگاهی نیست. طبقه اگر تو [حزب] را به عنوان حرکتی ببیند که در صحنه است، توجهش به تو [حزب] جلب میشود. بنابراین بخشی از رابطه حزب با طبقه به این بستگی دارد که حزب در سطح سیاسی چه کار میکند؟ یک بخش تماس با محافل کارگری و حضور در میان محافل کارگری است. یک بخش به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک جریان واقعی در میان طبقه کارگر است که به این مسائل میاندیشد. همه اینها یک درجه از اکتیویسم سیاسی را در دستور ما میگذارد. اکتیویسمی که امروز حزب کمونیست کارگری در خارج کشور از خود نشان میدهد، فقط اذهان عمومی را به خودش جلب نمیکند، بلکه توجه کارگر را هم جلب میکند، توجه طبقه کارگر را هم به اسنادت، به آدمهایت، به بحثهایت، استدلالاتت و به تشکیلاتهایت جلب میکند. در نتیجه در صحبتهای روز اول هم گفتم که این حوزه‌های داخل و خارج به هم مربوط هستند و روی همدیگر تأثیر میگذارند. در نتیجه میتوانیم در بحثهایمان روی این فکر کنیم که چرا میرویم و این اکسیون را میگذاریم؟ ممکن است الزاما فاکتورهای محلی ضرورت آن اکسیون را توضیح ندهند، یا علت آن را توجیه نکنند. ولی من دارم اکسیون میکنم و به یک نفر برای مثال در تهران و یا اصفهان، که اگر خواست با ما تماس بگیرد، اگر به خارج رفت و خواست بداند که اینها کی هستند، با دفتر کدام تشکیلات رابطه بگیرد و یا به کدام شماره تلفن زنگ بزند.

-تا آنجائی که به پرچمدار بودن چپ و کمونیزم بر میگردد به نظر من این قلمروئی نیست که فقط در محدوده ایران و به زبان فارسی، کردی و یا عربی محصور بماند. حزبی که پرچمدار مارکسیسم است نمیتواند پرچمدار مارکسیسم در یک سطح جهانی تر نباشد و یا لاقلاً یکی از مدعیان و طرفهای اصلی بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی نباشد. یک مشکل ما این است که مستقل از اینکه بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی فروکش کرده و یا مُد نیست، در این سطح ظاهر نمیشویم. به نظر من این یکی از بحثهای اساسی ما است و کافی است که ما این کار را شروع کنیم و به این سمت برویم و یک بار دیگر برای کارگر مسجل شود که ما پرچمدار مارکسیزم هستیم. الان دیگر گروههای سیاسی این را به رسمیت شناخته‌اند و بعضاً اذعان میکنند که مارکسیستها اینها هستند و بعضاً شروع کرده‌اند به متلک گفتن و میگویند ببینید مارکسیسم اینها چه هست و مارکسیزم این نیست و...

مجلات تئوریک و سیاسی که قدرت تئوریک مارکسیستی و سوسیالیستی این جریان را نشان میدهد باید موجود باشند. برنامه حزب یک نقطه قدرت ما است که دیگران باید در مورد آن بحث کنند و به آن برسند و دیگر استدلالات مارکسیستی و نقد مارکسیستی ما از مسائل مختلف. الان که ما به عنوان یک جریان ضد مذهبی شناخته میشویم، به عنوان یک جریان طاغوتی شناخته نمیشویم، میگویند اینها همان کسانی هستند که برای مذهب تره خُرد نمیکردند. همه میگویند که اینها انتقادشان ریشه‌ای است. میگویند که مذهب نباید اصلاً وجود داشته باشد و دلیل دارند برای کارشان، اینها مارکسیستها هستند، اینها چپها هستند. ما اجازه داده‌ایم که یک بار و برای اولین بار در جامعه، کمونیزمی موجود باشد که بدهکار سازش با عواطف توده‌ها و علقه‌های جامعه و خرافات درون جامعه نباشد و بگویند اینها را میبینی؟ ضد مذهب هستند. خیلی‌ها به خاطر این به صفوف ما جلب میشوند و به این خاطر و به دلیل این موضع ما برای مثال در باره مذهب، می‌رود که ببینند مارکسیزم چه میگوید و یا مارکس در این رابطه چه میگوید؟ و یا بحث ما در مورد حجاب، ناسیونالیسم و ضدیت سرسختانه این حزب با ناسیونالیسم، که دیگران به عنوان جوانب منفی ما به آنها مینگرند، در عین حال نقطه قدرت تئوریک این حزب هم هستند.

راجع به مذهب یک نکته دیگر بگویم: راه کارگر پنج سؤال برای من فرستاده بود و پرسیده بود که آیا جواب میدهم که من نوشتم بله جواب میدهم. یکی از سؤالات این بود: رابطه با آمریکا آری یا نه؟

من نوشتم که این سؤال خیلی عجیبی است. چون این سؤال یک پیش فرضهائی را با خودش دارد که یک جواب آری یا نه ندارد. چون جواب آری یا نه پیش فرضهائی را با خود همراه دارد مثلاً اینکه که تو در رابطه با یک دولتی اظهار نظر میکنی و دیپلماسی دارد و غیره. این مثل این است که پرسیده شود ولی فقیه بر پایه قانون و یا بیرون قانون؟ یا ولی فقیه قانونی آری یا نه؟ تو اگر بگویی نه، خوب شما میگوئید که ولی فقیه قانونی را قبول داری و اگر بگویی آری خوب شما اصلاً طرفدار ولایت فقیه میشوید! و در آخر جوابم به سؤالهای راه کارگر این را نوشتم: رابطه با آمریکا با مخالفت ما روبرو نمیشود. موضع مخالفت ما به عنوان یک جریان کمونیستی و سوسیالیستی ضد اسلام با اینکه جریانات اسلامی با آمریکا رابطه دارند یا نه، جزو پروبلماتیکهای ما نیست.

من به جریانات اسلامی از موضع خود به عنوان یک ضد اسلام اشاره کردم. شاید این در برنامه ما نیامده است، اما من خودم را فعال جنبش ضد اسلام میدانم و میخواهم که اسلام جاروب شود. اسلام سیاسی یک جریان واقعی است در قرن بیستم و من میدانم که دارد چه به سر هموعان من میآورد. من یک جریان ضد اسلام هستم و این یک بحث تئوریک است و نه یک احساس شخصی و و ناشی از اینکه یک خانواده نماز خوان نداشته‌ام. ضد اسلام هستم و اسلام را میتوانم تئوریکی بحث کنم که دیگر این افیون توده‌ها نیست. کوروش مدرسی مطلبی دارد در انترناسیونال که میگوید که این دیگر افیون توده‌ها نیست. کاش اینطور بود. اگر افیون بود ما کارش نداشتیم، ما در برنامه مصرف مواد مخدر را برای معتادین واقعی آزاد گذاشتیم خوب این یکی، مذهب، را هم آزاد میکردیم! این یک جنبش کثیف ضد انسانی است که دارد آدم میکشد و تهدید میکند. آزادی و مدنیت انسان را تهدید میکند که به نظر من مرکز مدنیت امروز در غرب است. جریانات اسلامی اگر بخواهند در غرب بمب بگذارند و خانه‌های مردم را ویران کنند، اولین ضررش را کارگران میدهند که اینقدر جلو آمده‌اند، بورژواها که خودشان حکومت فاشیستی داشته‌اند و مشکلی با این هم ندارند. اگر دولت الجزایر ادعا کند که این جنایاتی که جریان دارد، زیر سر اسلامیهاست، مردم باور میکنند، چون دیده‌اند که چه ظرفیتی از جنایت در اسلام سیاسی هست.

میخواهم بگویم که اینها بحثهای تئوریک هم هست، به شرط اینکه به آن قالب تئوریک هم بدهیم و یکی برود بگوید که اسلام دیگر فقط افیون توده‌ها نیست، بلکه یک جنبش اسلامی در قرن بیستم هست که دارد یک نقش معین بازی میکند.

-راجع به بحث فعال و قابل چشمگیر اپوزیسیون بودن، خیلی فاکتورهای قابل شمارشی داریم: آکسیونها، روزنامه‌ها، شخصیتها، فعالیتها، تجمعات، میتینگ‌ها، اعتصابها، تظاهراتها و... اینها کارهایی هستند که باعث میشود مردم بگویند که این یک حزب فعال اپوزیسیون است و جزو نیروهای در صحنه است. گسترش فعالیت تبلیغی، ترویجی، سازمانگرانه و آکسیونی. اینها شرط تبدیل شدن حزب به یک جریان اصلی اپوزیسیون است. الان همه در ایران میدانند که جامعه ایران شامل احزاب سیاسی مختلف است که بخشا در داخل و بخشا، به دلیل موقعیتشان در قبال رژیم، مسأله امنیت و اختناق، در خارج متمرکز هستند. منتها یک شرط اساسی این است که این اپوزیسیون اساسا در داخل شکل بگیرد، الان این یک نقطه ضعف است ولی نباید در این اغراق کرد. شما اگر به نیروی اصلی اپوزیسیون در خارج تبدیل شوید و اگر تشکیلات ما ۶۰ تا ۷۰ نفر را به کار داخل اختصاص بدهد و بقیه خارج کشور را روی سرشان بگذارند و هر کس آوازه این حزب را شنیده باشد، ما به یک معنی بخش فعال اپوزیسیون هستیم. چون فردا در یک روزنامه داخل مینویسند که فلان کس از حزب کمونیست کارگری ایران به یک جلسه‌ای رفت و جواب فرخ نگهدار را داد و آبرویش را برد. یا فلان کس رفت آنجا و اینها آکسیون گذاشتند، ۳۰۰۰ نفر را جمع کردند در میدان فلان و بر علیه ملاقات خاتمی با فلان مقام اروپائی حرف زدند و مردم آنجا رفتند، دست زدند و مواد غذایی به طرف مأموران رژیم پرت کردند و...

-چگونه میتوانیم نشان بدهیم که میتوانیم رهبری کنیم؟ قبل از هر چیز باید نشان بدهیم که رهبری داریم. باید رهبری تو را به عنوان رهبر بشناسند. حزبی که از پشت سنگ اعلامیه مخفی میدهد، یا از پشت دیوار، نمیتواند رهبر کسی بشود. بالاخره آدمها به آدمها تأسی میکنند چه در سطح کارخانه، چه در سطح شهر و چه در سطح اجتماعی. شما باید پوستره‌های بزرگ داشته باشید که عکس

کاندیدهای ما برای شورای انقلابی را معرفی کرده باشید. یا برای انجمن شهر و یا رهبری اتحادیه‌های کارگری و... الان وقتش است که رفقا قشنگ‌ترین عکسهایشان را آماده کنند که ما بتوانیم آنها را چاپ کنیم و در روزنامه‌های داخل چاپ شود. بار امنیتی دارد؟ اما آخر شرایط جدید است. همه ما حاضر بودیم در انقلاب ۵۷، قرارهای خطرناک اجرا کنیم، همه ما سفرهای خطرناک کرده‌ایم و تعداد زیادی از رفقا جنگهای خطرناک و کارهای نظامی و محیرالعقول کرده‌اند. اما الان شرایط طوری است که این عکسها را باید داد. واضح است که نمیخواهیم لطمه بخوریم. دیوانه که نیستیم، ولی باید رهبری را جلوی دست مردم ببرید. در مقابل طیف عکسهای که آنها به در و دیوارها میزنند با مرده‌باده‌ها و زنده‌باده‌های خودشان، ما باید صد برابر عکسهای خودمان را با زنده‌باده‌ها و مرده‌باده‌های خودمان به در و دیوار بزنیم. من اگر بشنوم که در فلان شهر گفته‌اند زنده‌باد رفیق فلانی و مثل اینکه گفته‌اند زنده‌باد محمد آسنگران و این از آن مواردی است که من چهارپایه را از زیر پای محمد نمیکشم!... خوشحال میشوم از یک چنین پدیده‌ای و فکر میکنم که اسم خیلی از ما را باید بنویسند. فکر میکنم در هر جا که نفوذ داریم باید بگویند که فلانی را یادت می‌آید؟ زنده است، رئیس فلان سازمان شده، عضو فلان کمیته است، مسئول فلان کمپین است، اکتیویست فلان جریان است و... اگر به لندن بروی اول او را میبینی و...

شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی که قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی می‌آیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد.

-مواضع حزب باید مربوط و دقیق باشد و به مسائل سیاسی جوابگو باشند. یک اتفاقی می‌افتد و باید موضعی بگیری که به درد آن مبارزه می‌خورد. روی این زیاد بحث نمیکنم، همان مباحث قدیمی رهبری سیاسی و همان مفاهیمی که در موردش صحبت کرده‌ایم.

-و بالاخره باید سرعت عمل داشت. رهبری نمیتواند از پشت کاروان بگوید این کار را بکنید و یا بگوید به نظر من باید آن کار را بکنید. رهبری باید خودش را جلوی صحنه بگذارد. یکی از رفقا دیروز گفت من مسئول کمیته چطوری باید بدانم که "مهاجرانی" به خارج کشور آمده است؟ خوب همان کسانی که قرار است به تو خبر بدهند، خود تو باید خبرشان کنی! ما این سرعت عمل را نداریم.

من میخوامم صحبتیم را با یک نکته تمام کنم و آن هم این است که چه تصویری از خودمان باید به میان مردم ببریم؟ ما باید یک تصویر قابل باور از حزب کمونیست کارگری جلوی مردم بگذاریم و ببریم در خانه‌هایشان، در کارخانه‌ها و در خیابانها. تصویر از برنامه حزب، سیاستها و نظراتش. منتها اگر بخواهیم این تصویر را با چند نکته در افکار مردم تثبیت کنیم، چه شاخصهائی باید در اذهان مردم در مورد حزب ما باشد؟
به نظر من باید بگویند:

-حزب رادیکالیسم افراطی‌اند، ولی پایشان روی زمین است. تصویری که در ذهن مردم باید باشد این است که بگویند اینها رادیکال افراطی هستند، ولی پایشان روی زمین است. میدانند راجع به چه چیزی حرف میزنند، هوائی نیستند. اهدافشابه به شدت افراطی است و الان میخواهند اهدافشان را عملی کنند، ولی هوائی نیستند. میدانند پروسه واقعی مبارزه چه معضلاتی پیش میآورد، بلدند در هر دیالوگی راجع به پیچیده‌ترین مسائل حرف بزنند، بلدند بار بار از نقطه الف به ب ببرند ولی مداوما میگویند که هدف من فقط همین نیست و میخواهیم ریشه مثلا فلان مسأله را بزنیم. بی نهایت رادیکال، یک رادیکالیسم اجتماعی و نه یک رادیکالیسم سکتی و فرقه‌ای. باید تصویر مردم از ما یک رادیکالیسم اجتماعی باشد. از نظر من میشود فکر کرد که چه کاری برای مثال رادیکالیسم ما را تقویت میکند، یا یک تصویر غیراجتماعی از ما میدهد و یا بر عکس داریم به خیال خودمان اجتماعی میشویم ولی از رادیکالیسم خودمان کوتاه می‌آئیم. حواسمان باید باشد که آن جریانی که ما را به سمت قدرت میبرد، رادیکالیسم ما است. باید مردم بگویند که اگر اینها سر کار بیایند یک سری کارها را ممنوع میکنند، خدا پدرشان را بیامرزد!

باید یک دولتی بیاید سر کار که بگوید دخترها را باید به مدرسه فرستاد و گرنه هیچ خانواده‌ای در شرایطی که مدرسه رفتن دختران اختیاری است و آخوند هر روز بالای سرش است، دخترش را به مدرسه نمیفرستد. باید یک دولتی باشد که بگوید که اگر آخوند محله مزاحم است، اطلاع بدهید تا آخوند را از ایجاد مزاحمت باز دارد.

این مدرن بودن افراطی هم در روش است و هم در فکر. روشهای یک جریان مدرن برای پیش بردن اهدافش، نمیتواند روشهای عقب مانده، پیش پا افتاده و ضعیفی باشند. باید ببینند که به طور واقعی این حزب کمونیست کارگری از یک عده آدم تشکیل شده است که بلدند با تجهیزات و در میان رسانه‌ها و با لوازم پیچیده جوامع امروزی کار کنند. اگر میخواهند در یک جامعه به لحاظ حقوقی مبارزه کنند، بلد است که چه کار کنند و اگر قرار است از طریق خیابانی مبارزه کنند میدانند که چه کار باید بکنند، اگر میخواهند با اتحادیه‌ها تماس بگیرند راهش را میدانند، مکانیزمهای اداره جامعه را میشناسند، مکانیزمهای راه انداختن سازمانهای توده‌ای را میشناسند، مکانیزم راه انداختن سازمانهای خیریه را میشناسند. اگر شما یک جریان مبارز هستید که لوله‌کشی را دولت میکند و شما فقط دولت را خبر میکنید، به نظر من شانس کمی دارید که چنین پدیده‌ای بشوید.

-و بالاخره به نظر من، همه اینهایی که گفتم اجزائی از جنبش سوسیالیسم کارگری است. میخواهم بگویم که اینها تصویری از کمونیسم کارگری و اینک چه جوری مارکسیسم را عملی میکنند. اینکه به مردم فقط بگوئیم ما مارکسیستیم، ولی نتوانیم در زندگی مردم تأثیر بگذاریم، چیزی را عوض نمیکند. یا تئوری مارکسیستی و این که ما کمونیست هستیم به خودی خود نشان نمیدهد که ما یک جریان مدرن هستیم.

-و مردم متوجه باشند که این جریان فوق‌العاده انسان است، یعنی این یک جریانی نیست که میخواهد با زور دیلم جامعه را به سمت معینی ببرد، کسی زیر دست و پای این سازمان له نمیشود. قدرت این سازمان در به قدرت رسیدن انسانیت است. این را چگونه میشود نشان داد؟

به نظر من ما در این زمینه ضعف داریم. درست است که در نوشته‌هایمان و ادبیاتمان از انسانیت دفاع میکنیم، ولی رابطه واقعی ما با مردم بر این مبنا نیست. من این طور میبینم. اینکه آدمها را میپرانیم، آدمها را میچلانیم، اینکه به خودمان و به همدیگر رحم نمیکنیم، در خیلی جاها به حقوق

مدنی همدیگر و حرمت همدیگر رحم نمیکنیم. به نظر من این نقطه ضعفی است که از بیرون دیده میشود. در یک پلنوم اشکالی ندارد، میگویند همدیگر را اذیت کنند. اما از بیرون وقتی دیده میشود، جالب نیست. به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها حتی وقتی مخالف خونی ما باشند.

به علاوه رابطه ما با مردم هم چنین رابطه‌ای است مبتنی بر محبت. من روز اول گفتم اگر دنیا دست ما بود، امروز یک مقدار زیادی خوشبختی را داشتیم. منظور از خوشبختی فقط خوشبختی خودت و خانواده‌ات که نیست. خوشبختی آدمهایی که نمیشناسی، خوشبختی کسانی که دل خوشی از تو ندارند و یا پارسال با تو دعوایشان شده است، یا رنگشان چیز دیگری است و یا نژاد و قومیتش چیز دیگری است و دو سه بار هم با قوم شما جنگ هم کرده است. خوشبختی آدمهاست و این خوشبختی و تعلق خاطر به خوشبختی و رفاه و آسایش و لبخند و خنده و امنیت زندگی انسانها، باید هر روزه خودش را در حرکت هر روزه ما نشان بدهد. اگر در جلسه‌ای شرکت میکنیم، جلسه‌ای برگزار میکنیم و یا کسی را به خانه حزب دعوت میکنیم، اگر رابطه‌ای میگیریم با مخالف خودمان، اگر داریم در یک پلمیک سیاسی با کسی شرکت میکنیم، خلاصه در همه فعالیتهای باید خودش را نشان بدهد. این حزب کمونیستی با این عظمت نمیتواند فقط جنگ کند، یک جا هم باید کمک کند. اهمیت فدراسیون پناهندگان در دادن یک چهره انسانی این است. اگر شورای پناهندگان فقط قرار بود طرفدارهای خودش را از ترکیه بیرون بیاورد این چهره فراهم نمیشد. اهمیت کار برای حقوق کودک، اگر شروع بکنیم، این است که مستقل از رنگ و نژاد و خانواده از کودک و حقوق کودک دفاع میکند. این دفاع واقعی ما از حقوق کودک است و نه اینکه بخواهیم هیزم بیاوریم برای یک مبارزه دیگر و گویا این کلک ماست. ما باید بگوئیم کار دارم و شغل هم دارم، اما حاضرم برای حقوق کودک کتک هم بخورم، مسأله واقعی من است.

-نشریاتمان با چه زبانی نوشته میشوند؟ این به نظر من مهم است.

دادن یک تصویر انسانی قابل لمس و دوست داشتنی از حزب، وظیفه همه ماست، تنها وظیفه رهبری سراسری ما نیست. وظیفه همه ما در رابطه روزمره است. و به نظر من باید کاری بکنیم که دوستی

و آشنائی با یک عضو حزب، احساس محبت به کل حزب را بوجود بیاورد. این شاید شبیه یک موعظه اخلاقی به نظر بیاید. ولی به نظر من احزاب عبوس تا یک حدی میتوانند جلو بروند. در بحث سناریو سیاه ما چه گفتیم؟ گفتیم که اگر در یک وضعیت سناریو سیاه، جایی دست ما بیفتد با تمام نفرتی که از "امپریالیسم" و با تمام انزجاری که از "عوامل دست نشانده" اش داریم، هر کس، از پزشکان بی مرز تا یونیسف میتوانند روی ما حساب کند که اگر چیزی را میخواهی به مردم برسانی، ما جاده را باز میکنیم. ما معاش مردم را گرو نمیگیریم. حتی اگر بدانیم با زدن چند خمپاره به مناطق مسکونی، دشمن را وادار به عقب نشینی وادار میکنیم، این کار را نخواهیم کرد. باید این تصویر جا بیفتد. برای اینکه در انقلابات بزرگ این تصویر را از انقلابیون در ذهن مردم میبینید که میگویند اینها آدمهای پاک و شریف جامعه هستند، اینها قهرمانان جامعه هستند. اگر سیاسی و رادیکال آن جامعه باشید ولی به طور واقعی در دل مردم جای نگیرید، ممکن است بُرد داشته باشد، اما در تحلیل نهائی به جایی نمیرسد و زوال پیدا میکند.

رفقا!

در همه این قلمروهایی که گفتیم ما پیشروی‌هایی کرده‌ایم که الان بتوانیم انتظار داشته باشیم که حزب در بحث قدرت سیاسی دخالت فعالی داشته باشد. مقوله قدرت سیاسی دارد دوباره باز میشود. وقتی میگویم قدرت سیاسی منظورم کل قدرت دولتی نیست، منظورم کشیدن یک سر لحاف قدرت و دعوا بر سر آن است. این برای ما مقدور شده است. حزب کمونیست کارگری از نظر موقعیت تشکیلاتی به این موقعیت رسیده است که خودش را در انظار عموم به نمایش بگذارد و مردم ببینند که هست. حزب کمونیست کارگری آنقدر آدم دارد که در خیلی از قلمروها بتوانند نیروهای مادی را جابجا کند. حزب کمونیست کارگری آنقدر در سیاست‌های حقانیت دارد که مردم بگویند باید جا برای این حقایق باز شود.

چند ضعف اساسی داریم که در روز اول گفتیم و من تکرار نمیکنم. ما باید این ضعفها را بر طرف کنیم. ولی رفقا ما به هر حال در بقای این سنت میتوانیم نقش بازی کنیم. اگر نتوانستیم قدرت را بگیریم و حزب کمونیست کارگری منکوب شده باشد، عده دیگری ادامه خواهند داد برای اینکه این

سنت باید باشد تا در شرایطی بهره بدهد. ولی هدف این دوره ما، هدف روتین همیشگی جنبش ما این است که آن اهداف و آرمانها و خطوط فکری را زنده نگهداریم. هدف ما باید خیز برداشتن به سمت دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی باشد. اقلاً باید در جدال بر سر سرنوشت جامعه دخالت کنیم. اگر از من پرسند من میگویم که میخواهیم به طور جدی در جدال قدرت در جامعه ایران دخالت کنیم و دخالت محسوس داشته باشیم.

ما در این موقعیت قرار گرفته‌ایم. اگر بحث من بخواهد جمع‌بندی‌ای داشته باشد این است که این دوره یکی دو ساله در رابطه حزب کمونیست کارگری با قدرت سیاسی تعیین کننده است.

ممکن است الان اعداد و ارقام و پارامترهای اجتماعی نشان دهند که ما قابلیت این را نداریم که برویم کل قدرت را بگیریم. من مطمئن نیستم، بستگی دارد که در ماههای آینده چه بر سرمان می‌آید... میدانم بلشویکها در انقلاب فوریه با چه انرژی و توانی وارد انقلاب روسیه شدند؟ ولی میدانم آنها در رهبریشان، در بافتشان و در رابطه‌شان با طبقه کارگر روسیه، این ملزوماتی را که از آنها صحبت کردم داشتند که بتوانند در یک بزنگاه تاریخی نقش بازی کنند. ما از این محروم نیستیم. نمیگویم که ما میتوانیم. نمیخواهم تهییج‌الکی بکنم و نمیخواهم خودمان را شیر بکنم. اما میگویم بطور ابژکتیو کلاهان را قاضی بکنید، هر کس کلاهش را قاضی بکند اگر ما را در این موقعیت به ببیند، این انتظار را از ما خواهد داشت که در آینده سیاسی آن مملکت آن نقشی را بازی کنیم که ظاهراً تا به حال هیچ حزبی برای ایفای این نقش وجود نداشته است.

چپ‌ترین احزاب آن کشور یا اجتماعی نبودند و آنهایی که اجتماعی بودند، مثل حزب توده، چپ نبودند. و کمونیسم کارگری نبودند و اگر هم بوده باشند باید یک کمیته‌ای تشکیل بدهیم که بروند و تحقیق کنند که ببینند کمونیسم کارگری بوده است یا نه؟

این وظیفه‌ای است برای ما که آگاهانه، متحد و با یک نقشه سیاسی توافق شده و با همه سرها به یک طرف، و با بیشترین کارائی و افیشنسی به سرانجام برسانیم و امیدوارم که از این کنگره به توانیم این طور بیرون بیائیم.

منتخب آثار – صفحات ۱۳۹۹ تا ۱۴۱۰

متن پیاده شده این سخنرانی اولین بار در "منتخب آثار"، انتشارات حزب کمونیست کارگری –
حکمتیست، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

[hekmat.public-archive.net #3510fa.html](http://hekmat.public-archive.net/#3510fa.html)

محمود قزوینی

Mahmoud Ghazvini

مارکسیسم

و

حزب و قدرت سیاسی

در مبارزه برای سوسیالیسم، هیچ چیزی عجیب تر از این نیست که کسانی که نام مارکسیسم و حتی لنین بحث حزب و قدرت سیاسی را زیر سوال میبرند. در دنیای معاصر طبقات معمولاً توسط احزاب نمایندگی میشوند و اداره امور احزاب سیاسی توسط گروههای کم و بیش ثابتی از معتبرترین، متنفذترین و مجربترین افراد که برای مقامات بسیار پر مسئولیت انتخاب میگردند و رهبر نامیده میشوند، انجام میگیرد. و کسب قدرت سیاسی توسط احزاب سیاسی صورت میگیرد و شکلی جز این قابل تصور نیست. شرایط سرکوب و اختناق موجب تصویر معوج در اذهان میشود، و گرنه همه اینها الفباء است، همه اینها ساده و روشن است. و در مارکسیسم هیچ تئوری ساده تر، قابل فهم تر و بی ابهام تر از تئوری حزب و قدرت سیاسی نیست.

ISBN 978-87-970432-0-2